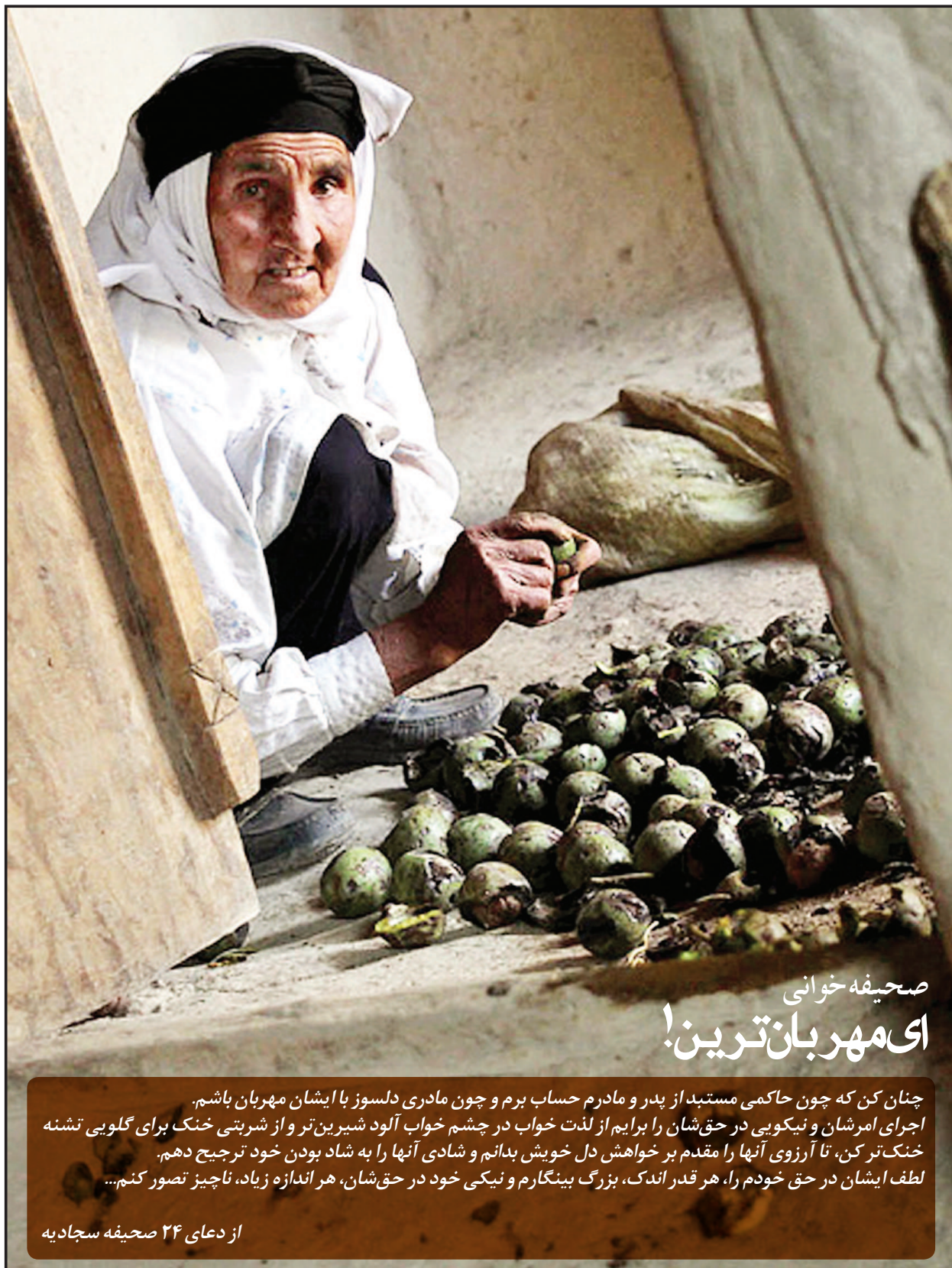




صحیفه خوانی ای مهربان‌ترین!

چنان کن که چون حاکمی مستبد از پدر و مادرم حساب برم و چون مادری دلسوز با ایشان مهربان باشم. اجرای امرشان و نیکویی در حق‌شان را برایم از لذت خواب در چشم خواب آلود شیرین‌تر و از شربت‌ی خنک برای گلویی تشنه خنک‌تر کن. تا آرزوی آنها را مقدم بر خواهش دل خویش بدانم و شادی آنها را به شاد بودن خود ترجیح دهم. لطف ایشان در حق خودم را، هر قدر اندک، بزرگ بینگارم و نیکی خود در حق‌شان، هر اندازه زیاد، ناچیز تصور کنم...

از دعای ۲۴ صحیفه سجادیه

با تشکر از:

محمود عبدالحسینی،
حجت الاسلام حسین
فتحی، حجت الاسلام سید حمید
میرباقری، عبدالحسین طالعی
چاپ: رواق
توزیع: نشر گستر امروز

صفحه آرا: محمد عاشق
امور اجرایی تحریریه: فاطمه بوجار
عکس: حسین موسوی فراز، هدی
زعیمی و مهدی رضایی مهر
مالی: رسول کریمی
هماهنگی: محمد علی خطیب
روابط عمومی: محمد جواد رزاقی
پشتیبانی: امید مقتصدی
بازرگانی: حسین دوست محمدی

تحریریه:

هیئات: حمید محمدی محمدی
محمد رسولی، حسن صدراپی عارف
زینبیه: زینب السادات شاه صاحبی
سمیه وظیفه خواه، متین انصاری
اهل بیت: محمد رضا باقری
وجیهه محمد طاهری
فرهنگ: احله شاکر
ریحانه فدایی، محسن قرلی
قرآن: سعید موسوی
آزاده غلامی، جواد نصیری

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

محمد رضا انزلی
جانشین مدیر مسئول و سردبیر:
مهدی خداجویان
معاون سردبیر:
عطاء الله اسماعیلی
مدیر هنری:
کامران مهرزاده

نخایه ۹۳-۹۲
ذی القعدة- ذی الحجه ۱۴۳۳
مهر و ابان ۱۳۹۱



۱۲ خواندن عشق ماست، نه کسب ما!

محمد رضا طاهری از برخی
اتفاقات و حرف ها گلایه مند
است

گفت و گو با همایون اسعدیان درباره
«بوسیدن روی ماه» فیلم تحسین
شده جشنواره سی ام

۱۰۸



حجت الاسلام والسلمین شهاب از
سبک زندگی دینی می گوید

۸۴



خمیه یاد تو بهشت من است

بجاس حضرت سید الشهدا خوش آمدید

قرآن

۶۶ یک ذهن زیبا

راز موفقیت حافظی که به ۶۲
روش قرآن را ارائه می کند و در
۱۵ سالگی دانشجوی کارشناسی
ارشد است

۷۰ جمع آوری نکتهای طلا

موسسه قرآنی ندای
ملکوت طرح های جالبی را اجرا
می کند

۷۴ مرد مصیبت ها کیست؟

مروری بر آیاتی از قرآن که با این
روزهایمان بی ارتباط نیست

موضوع ویژه

۴۲ سید پار سایان اهل مراقبه

گذری بر روزگار زندگی و فضایل
سید بن طاووس

۴۶ عالم مردم دار بود

همه چیزهایی که درباره
سید بن طاووس نمی دانیم در
گفت و گو با حجت الاسلام
محمد هادی فلاح

۵۰ لهوف، مقتل بی بابل است

گذری بر سیر نگارش اولین
مقتل های حضرت اباعبدالله و
جایگاه لهوف در این میان

۵۴ فقط سید جرات گفتنش را

داشت

مروری بر دوران نقابت سید بن
طاووس در گفت و گو با نویسنده
کتاب دیوان نقابت

هیات

۱۲ خواندن عشق ماست، نه کسب ما!

محمد رضا طاهری از برخی
اتفاقات و حرف ها گلایه مند
است

۱۶ ناز نازان، دلنوازی می کنند

در سوگ پیر غلام اهل بیت حاج
کریم دلنوا

۲۰ قنات آباد را حاج ناظم قنات آباد کرد

بچه های هیأت نوجوانان
قنات آباد حالا پیر مرد شده اند

۲۴ دین فروشی نکند

حجت الاسلام والمسلمین علی
ثمیری، منبر را دانشگاه عشق
می داند

۲۸ پسر دوازدهم میرزا باقر

به بهانه درگذشت حاج محمود
قاری، مداح و شاعر آئینی که با
لب تشنه جان سپرد

۳۲ لایب بی سوادها از حفظ

می خوانند!

دیدار با پیر غلام اهل بیت حاج
سید احمد هاشمی، ذاکر و حافظ
هزاران بیت شعر آئینی

بسم الله

۴ یادداشت سردبیر

۶ همه چیز زیبا بود

گذری کوتاه بر
وقایع محرم الحرام

۸ ایمان است که آدم را کربلایی

می کند

حجت الاسلام والمسلمین دکتر
مرتضی آقانهانی در گفت و گو با
خمیه:

نشانی: خیابان سمیه / نرسیده به خیابان
استاد نجات‌اللهی / پلاک ۲۴۱ / طبقه چهارم
تلفن: ۷۳ - ۸۸۹۳۴۹۷۰
صندوق پستی: ۱۹۴۱ - ۱۵۸۱۵

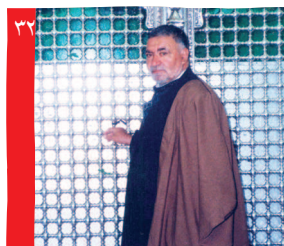
خیمه در ویرایش و تلخیص مطالب آزاد است.
برگشت دادن مطالب رسالی امکان پذیر نیست.

پیامک بفرستید ۳۰۰۶۹۶۱

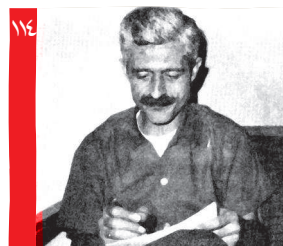
info@kheimeh.com



۱۰۶ حجت الاسلام والمسلمین علی
ثمری، منبر را دانشگاه عشق
می‌داند



۳۴ دیدار با پیر غلام اهل بیت حاج
سیداحمد هاشمی، ذاکر و حافظ
هزاران بیت شعر آئینی



۵۸ صلوات خاصه امام رضا علیه
السلام با صدای حاج رضا نصاریان
همه را مهمان حرم می‌کند



مهرت ای ماه در سرشت من است | شکر گویم خدای را شب و روز | پای بوییت سرنوشت من است

اهل بیت علیهم السلام

- ۸۰ جوانان بنی هاشم بیایید
نخستین شهید بنی هاشم در
روز عاشورا
- ۸۲ هنوز مردم صحرانشین
سینه پوشند
بررسی شیوه و سنت
اهل بیت علیهم السلام در
سوگ سیدالشهدا
- ۸۴ مرور سیره اهل بیت هم گره
گشاست
حجت الاسلام والمسلمین شهاب
از سبک زندگی دینی می‌گوید
- ۸۸ برادر غریب شاه خراسان
گشتی در آستان امامزاده حمزه
ابن موسی کاظم علیه السلام

فرهنگ

- ۹۸ حکایت آن مردار دیهشتی
نویسنده «ماه به روایت آه» از
حساسیت‌های نوشتن درباره
شخصیت‌های دینی می‌گوید
- ۱۰۴ شعرا آیینی و آیینی شعری
شیعه‌گی مسیری است که از میان
زخم و رنج می‌گذرد و هر کس
را تاب پانهادن در آن نیست... و
«قیصر» این گونه بود
- ۱۰۸ هدلیل جنگیدن شهیدا
گفتن ندارد
گفت و گو با همایون اسعدیان
درباره «بوسیدن روی ماه» فیلم
تحسین شده جشنواره سی‌ام
- ۱۱۴ به جست و جوی برادر
بازخوانی خسی در میقات سفرنامه
مکه جلال آل احمد

زنجیه

- ۱۲۰ کار خدا بود و دعای پدر
روایت یک «دا» از مادرانه هایش
- ۱۲۴ پدر و مادر باشیم، نه معلم
اخلاق!
خانم منصوره رحماندوست از
بایدها و نبایدهای تربیت دینی
می‌گوید



در کوی ما

شکسته دلی

می خزند و بس*



مهدی خدا جوان

در یادداشت‌های قبل بارها به توفیق خدمت در بارگاه حضرت ارباب علیه السلام افتخار کرده بودم و آخرین یادداشت این کمترین نیز در خصوص جریان رسانه دینی و بالاخص رسانه حسینی بود و عرض شد که رسانه‌ای اینگونه، هم می‌تواند مانند دیگر ابزار پیام‌رسانی کاری با بهشت و جهنم دیگران نداشته باشد و تنها به وظیفه آگاهی‌بخشی خود تکیه کند و هم می‌تواند محفلی باشد برای بزرگداشت شعائر الهی و حسینی و در این صورت محل و مقر دوست‌داران آل‌الله قرار گیرد.

در همان یادداشت به این حدیث شریف حضرت رحمه للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم اشاره‌ای گذرا شد که: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ إِذَا نَعِمَ عَلَى عَبْدٍ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَيْهِ؛** خداوند متعال دوست دارد وقتی که به بنده‌ای نعمتی می‌بخشد اثرش را بر آن بنده ببیند. خدای ما اینگونه می‌پسندد که اگر نعمتی به ما داد، ببیند که به بهترین وجه از آن نعمت بهره‌مند می‌شویم. حال که با گوشه چشم حضرت سیدالشهدا علیه السلام توفیق داریم که مجلسی از مجالس یاد و نام اهل بیت علیهم السلام را میداناری کنیم، وظیفه ما تنها انتقال پیام و اطلاع‌رسانی نیست. رسانه حسینی وظیفه دارد تجلی‌گاه نعمتی باشد که به برکت نام اربابش نصیبش شده است. چگونه است که اگر رسانه‌ای ورزشی باشد مهمترین شاخصه این رسانه جلوه ورزش و ورزش‌دوستی اهالی آن مجموعه است، رسانه حسینی نیز باید نمودی از نعمت و برکت یاد آل‌الله صلوات الله علیهم اجمعین باشد.

در دنیای مدرن و عصر تکنولوژی، تب علوم نوین به گونه‌ای گرم‌مان کرده است که فراموشمان شده تمام ماجرای مدیریت و ارتباطات و علوم انسانی جدید و... ابزار و وسیله است و صرف در

اختیار داشتن این ابزار دلیلی بر رسیدن به هدف و نتیجه مطلوب نخواهد بود. تمام اینها و مشابه اینها فقط معاملات و معادلات زندگی امروزی ما بنی بشر است و اصل چیز دیگری است. وقتی ما چرا دیگر گونه جلوه کند زندگی دنیایی که سرگرمی و بازیچه بود، به معادلات روزمره تبدیل می‌شود. حرفی نیست. اما آنانی در این بازار سود خواهند برد که زرق و برق دنیا -چه سنتی و چه مدرنش- سوی چشمانشان را ندزدیده باشد. آنانی که خداوند متعال در وصفشان می‌فرماید: **رَجُلٌ لَا تُلَهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** نعمت خداوند متعال بر سر کسانی است که در این آشفته بازار خودبینی و خودپسندی و خبر و خبرسازی و تایید و تکذیب و غیره، افتخار دارند که هیچ تجارت و خرید و فروش و معادله و معامله‌ای از یاد حضرت حق جل جلاله بازشان نمی‌دارد. هر چند ممکن است در این بازار مکاره جنسشان مشتری پسند به نظر نیاید. چند صفحه جلوتر نامه‌ای از سیدابن طاووس خواهید خواند که به فرزندش نوشته است: وای فرزندم محمد، تو را و هر کسی که این کتاب را بخواند، وصیت و سفارش می‌کنم به راستی و درستی در معامله با خداوند عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم.

بحمدالله چنان که بازار کفر و دین هیچ‌گاه بی مشتری نبوده و نیست، به برکت انقلاب حسینی حضرت روح الله، امروز شاهد رسانه‌های گوناگون دینی هستیم. مهم آن است که متولیان این رسانه‌ها و فعالان این عرصه جای و جایگاه خود را فراموش نکنند و مشتری خود را بشناسند که او جل جلاله، آن‌گاه که به خرید می‌آید تنها خود می‌داند کدام جنس اصل است و کدام نیست. اوست که مشخص می‌کند: بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است.

*مصرعی از حافظ شیرازی

حکایت

این روزها غم تو مرا می کشد حسین
شب های ماتم تو مرا می کشد حسین

تا آن دمی که منتقم تو نیامده ست
سرخي پرچم تو مرا می کشد حسین

از لحظه‌ی ورودیه تا آخرین وداع
هر شب ، محرم تو مرا می کشد حسین

هنگام پر کشیدن یاران یکی یکی
اشک دمام تو مرا می کشد حسین

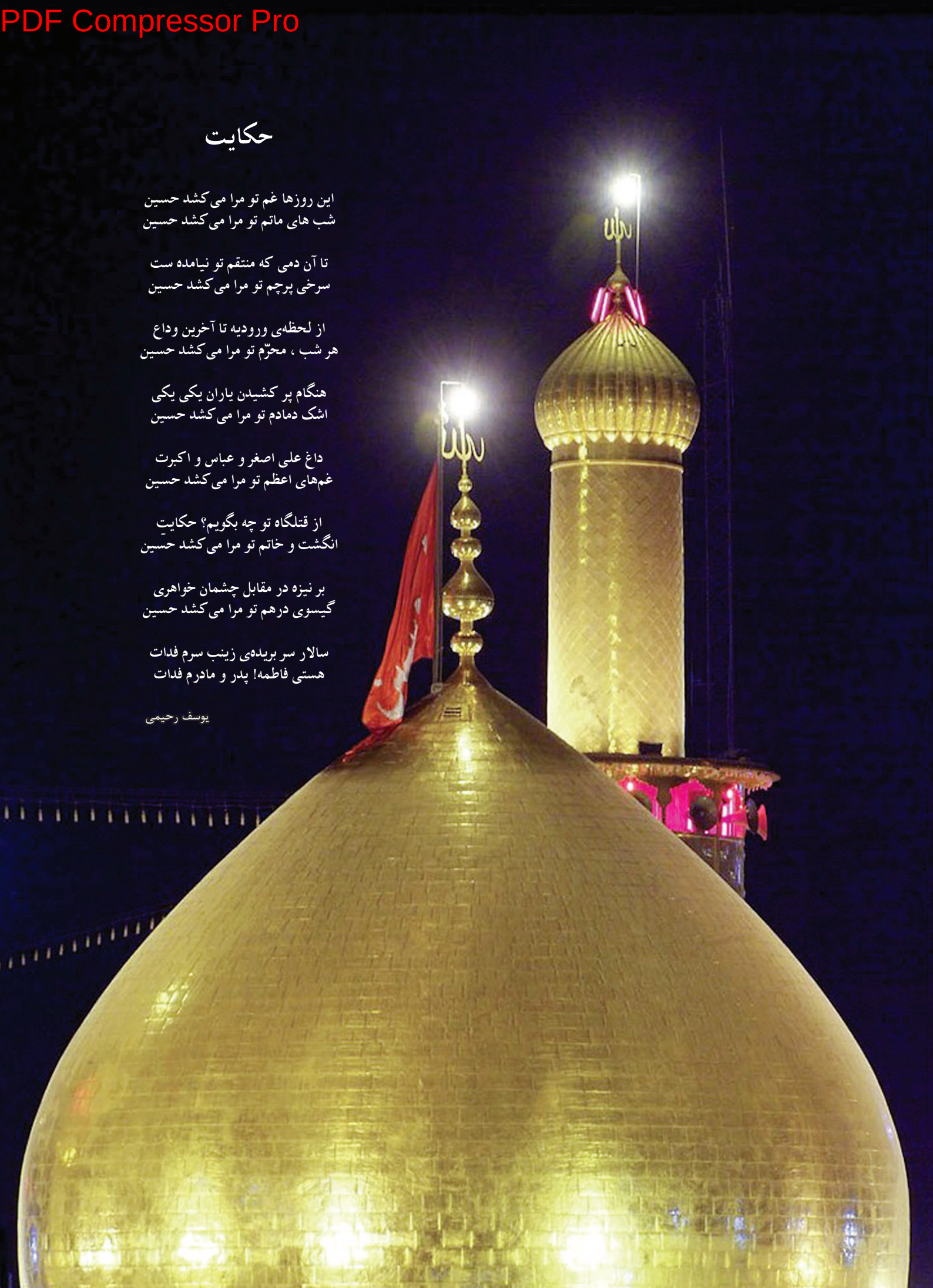
داغ علی اصغر و عباس و اکبر
غم های اعظم تو مرا می کشد حسین

از قتلگاه تو چه بگویم؟ حکایت
انگشت و خاتم تو مرا می کشد حسین

بر نیزه در مقابل چشمان خواهری
گیسوی درهم تو مرا می کشد حسین

سالار سر بریده‌ی زینب سرم فدات
هستی فاطمه! پدر و مادرم فدات

یوسف رحیمی





گذری کوتاه بر
وقایع محرم الحرام

همه چیز زیبا بود

سلام بر آدم و شیث، و بر ادريس و نوح و هود. سلام بر صالح و ابراهيم و سلام بر اسماعيل و اسحاق. سلام بر يعقوب و يوسف و موسی و هارون؛ سلام بر شعيب و داود و سليمان و ايوب. سلام بر يونس و عزيز و زكريا و يحيى؛ آنكه خدا به او رخصت شهادت داد، و سلام بر عيسى. سلام بر محمد مصطفی كه حبيب خداست و بر علی مرتضی كه برای برادری محمد آفریده شد. سلام بر فاطمه زهرا؛ دخت پیامبر و آیه كه كوتر و بر حسن؛ وصی پدر و مطیع امر داور.

و سلام بر حسين؛ آنكه جانفش را با خون خود فدا كرد؛ آنكه خدا شفا را در تربتش قرار داد و اجابت را در قبه اش. سلام بر آن كسی كه امامان، همه از نسل او پند و خود فرزند خاتم پیامبران است.

سلام بر پسر زرم و صفا، سلام بر غوطه ور به خون سرخ خدا، سلام بر پنجمین اهل كسا.

سلام بر غریب ترین غریبان، و بر شهید شهیدان، بر كشته به دست حرامیان، سلام بر ساكن ارض نینوا و مقیم سرزمین كرب و بلا.

سلام بر آن كسی كه ملائكه برایش گریستند؛ بر گریبانهای چاك زده اش و بر لبهای خشكیده اش. سلام بر آن كسی كه عرشیان به سوگش نشستند؛ سوگ روحهای رها شده از تن و جسمهای عریان و بدنهای رنگ باخته اش. سلام بر آن كسی كه فرشتگان در داغش سوختند؛ داغ خونهای جاری و پیکرهای تكه تكه و سرهای پریده اش.

و سلام بر محرم؛ شهر الحرام مصیبت عظیم ثار الله

حی علی الحسین

دعوت حبيب، مظاهر از طایفه بنی اسد
ششم محرم الحرام - ۱۰ اذر

نصرت حبيب برای «حبيب»

زينب سادات محمودیه

چون حبيب بن مظاهر دید كه هر روز بر شمار لشكریان عمر بن سعد افزوده می شود، ولی یاران امام حسين عليه السلام همان افراد اندك هستند، به حضور امام آمده، عرض كرد: در این نزدیکی قبایلی از بنی اسد هستند، اجازه می دهی به یاری شما دعوتشان كنم؛ شاید خداوند به وسیله ایشان سودی به شما رسانده یا مكروهی را دفع كند.

با رخصت امام، حبيب در شب ششم محرم به طور ناشناس نزد آنان رفت.

ایشان حبيب را شناختند و گفتند: چه منظوری داری؟ گفت: من بهترین چیزی را برای شما آورده ام كه مهمانی برای گروهی بیاورد. من آمده ام تا شما را برای یاری پسر دختر پیامبران دعوت كنم. زیرا آن حضرت در میان گروهی از مؤمنین می باشد كه هر مردی از آنان بهتر از هزار مرد است. آن گروه هرگز امام حسين را رها نكرده و تسلیم دشمن نخواهند كرد. عمر بن سعد امام حسين عليه السلام را محاصره نموده است، شما خويشان من هستید، نصیحت مرا درباره نصرت حسين بشنوید تا به شرافت دنیا و آخرت نائل شوید. به خدا سوگند، احدی از شما با پسر پیامبر در راه خدا شهید نخواهد شد مگر اینکه در اعلی علین با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفیق خواهد بود. عبدالله بن بشر نخستین كسی بود كه دعوت حبيب را پذیرفت. در پی او ۹۰ مرد از بنی اسد متوجه امام شدند. در این میانه، نامردی از قبیله خارج شد و جریان را برای ابن سعد شرح داد.

چون عمر بن سعد خبر را شنید ارزق شامی را با چهارصد مرد جنگی فرستاد تا مانع الحاق آنان به اردوی امام حسين عليه السلام شوند.

لشكر ابن سعد در كنار فرات راه بر بنی اسد بستند؛ جنگ سختی در گرفت. حبيب بر ازرق فریاد زد و گفت: وای بر تو! ما را بگذار تا دیگری غیر از تو به واسطه ما شقی و بدبخت شود! ولی ازرق از بازگشتن خودداری نمود. چون بنی اسد دریافتند كه تاب مقاومت ندارند گریخته، و شبانه از آن مكان كوچ كردند. هنگامی كه حبيب بن مظاهر به سوی خيام برگشت و جریان را برای امام شرح داد، حضرت فرمود: لاحول و لا قوه الا بالله

سواران ابن سعد به كنار فرات برگشتند و بین اصحاب امام حسين و آب فرات حایل گردیدند.

بستربنكار و اراما حبيب عليه السلام
هفتم محرم الحرام - ۱۲ اذر

نمی دانم چرا جگرم می سوزد

عاطفه مظلوم

به شمشیرش تکیه زده و خطبه می خواند، اما چرا لبانش ترك خورده؟ فرمود: «شما را به خدا سوگند، مرا نمی شناسید؟» فریاد برآمد كه «آری تو پسر پیامبر مایی!» پس، از ما درباره جدش، و پدر و مادرش پرسید و ما چاره ای جز تصدیق نداشتیم كه او وارث آل الله بود! فرمود: «پس چرا ریختن خون مرا حلال می دانید؟ مگر نه اینکه با این كار پدرم شما را از كنار كوثر خواهد راند؟» ما همه اینها را می دانیم اما عهد کرده ایم، رهایش نكنیم تا آنكه تشنه جان بسپارد، تشنه... تشنه... تشنه...

«او را می بینی؟ نامش حریز یزدی راحی است؛ از شجاع ترین جنگاوران عرب! او فرمانده ماست!» این را گفت و مشكش را برداشت تا آب بنوشد، خالی بود! زیر لب غرید: «دیگر آبی نمانده و ما تشنه ایم!»... تشنه... تشنه... تشنه... بالآخر رسیدیم! ما هزار نفر بودیم و شمار لشكریان حسين قریب به چهار هزار نفر! حریز چونان نجیب عرب نزد امام رفت. «ای حریز یاری ما آمده ای یا به جنگ ما؟» پاسخ شنید «برای جنگ با شما آمده ام!» حریز از امام خواست تا مسیری غیر از مدینه و كوفه را در پیش گیرد تا او بتواند برای ابن زیاد عذری بیاورد. امام پذیرفت و به اصحابش فرمود تا ما را و اسبهای ما را سیراب نمایند. شك ندارم آن كسی كه با مشك به سوی من می آید زهیر است! آه خدایا! چقدر تشنه ام! تشنه... تشنه... تشنه!

عمر سعد كار را سخت تر كرده است. امام در كنار اندك یاران باقی مانده اش، وادی «عذیب هجانات» را پشت سر گذاشته، وارد كربلا شد. ساعتی از ورود ما به این سرزمین نمی گذرد ولی حسی مرا به شریعه می كشاند، تا آنجا كه نفس دارم آب می نوشم، آب... آب... آب! ولی حس تشنگی رهایم نمی كند! تشنه ام! تشنه... تشنه... تشنه!

هفتمین روز محرم است، سپاه ما به بیست هزار نفر رسیده اما حالا دیگر مردان حسين چند دهنفر بیشتر نیستند! عمر سعد با رؤیای ری آمده؛ نامه ابن زیاد غوغایی به پا كرده است: «تاخیر در جنگ با حسين جایز نیست!» عمر سعد آب را بر خيام حسینی می بندد! سهم سبط صاحب كوثر از فرات، تنها تشنگی است! لبهایش ترك خورده، خطبه می خواند، تا عاشورا تنها سه روز مانده، نمی دانم چرا ولی جگرم می سوزد، تشنه ام! تشنه... تشنه... تشنه!



رسیدگار و اسرا به شام بیست و نهم محرم الحرام - ۲۴ اذر شهر شوم شام پیش روست

وجیهه محمد طاهری

کاروان مصیبت دیده حسین علیه السلام بر دروازه ایستاده تا شهری مهیای پای کوبی شود!!! زنان و دختران هاشمی می خواستند از دروازه های خلوت وارد شام شوند؛ نگاه های نامحرم آزارشان می داد؛ شمر اما «جیران» را برای ورودشان برگزید؛ شلوغ ترین دروازه شهر و دورترین آنها از دارالاماره ... تیر نگاه ها همچنان کشنده است!

کاروان پشت دروازه به انتظار ایستاده، زنی خود را به ایشان می رساند و از اسرا می پرسد؛ نامش حمیده است، کنیزی از طایفه بنی هاشم. از نام و نشان زنی سیه چرده در میان اسرا می پرسد؛ «زینب»؛ دختر علی بی ابطالب» کنیز از شنیدن این نام بر خود می لرزد، بیهوش بر زمین می افتد؛ پسرش شیون کنان می دود تا از زمین بلندش کند؛ حمیده انگار سالهاست که مرده است.

پیرمردی خود را به زینت عابدان نزدیک می کند؛ «خدا را هزار مرتبه شکر که شما را به هلاکت رساند و شهرها را از شر شما در امان نگاه داشت» سجده، که حالا لوی امامت بر دوش دارد به پرسش می آید که ای شیخ! آیا هرگز قرآن خوانده ای؟ آیا این آیه را شنیده ای که «من از شما اجری نمی خواهم مگر محبت در حق نزدیکانم»؟! «هیچ می دانی ماییم آن خویشان و ماییم آن نزدیکان»؟! پیرمرد بر خود می لرزد، عصا از دستش به زمین می افتد.

امام می گوید آیا این آیه را خوانده ای که «خدا خواست هر نوع پلیدی را از اهل بیت زوده و ایشان را پاک و مطهر گرداند»؟! «هیچ می دانی ماییم آن خاندانی که خدا پاک و مطهرمان گردانیده است»؟! پیرمرد به پهنای صورت اشک می ریزد، سر بر دامن امام می گذارد و از صمیم جان توبه می کند؛ انگار از کابوسی دهشتناک بیدار شده باشد، چون مجنونین فریاد می کشد: «ای مردم! فریب خورده ایم. اینان دشمنان خدا نیستند که شیفتگان اویند. اینان بدعت گذران در دین نیستند که نزدیکترین نزدیکان به پیامبرند. آی مردم! آن پیامبری که در اذان ها شهادت به رسالتش می دهید، جد این هاست، توبه کنید، انابه کنید، برگردید» صدای پیرمرد میان ضربات شمشیر نامسلمانی، ساکت می شود. مردم وحشت زده پراکنده می شوند. کسی یادش نمی ماند آخرین کلمات پیرمرد چه بود ...

تدفین پیکر مطهر شهید کربلا سیزدهم محرم الحرام - ۱۸ اذر السلام علی المدفونین بلا اکفان

زهرا عابدی سقا

اسرا رفته اند، بوی سیب تمام دشت کربلا را پر کرده است. اشک خون بر چهره ی زمین جاریست. اهل زمین و زمان داغدارند ... سلام بر آن به خاک افتادگان در بیابان ... سلام بر آنکه اهل قریه ها دفنش نمودند ... کوفیان رفتند و اسرا را با خود بردند. زمین و زمان از شقاوت انسان نالان است و حسین علیه السلام بر خاک کربلا، خدا نظاره گر وجود حسین ... امام به حج رفته است، یاران امام نیز به حج رفته اند، آیا نمی بینی که آنان سه شب در «منا»ی کربلا بیتوته کردند، جامه هایشان را از تن در آوردند و بدون کفن دفن شدند و از قرار گرفتن در سایه محروم ماندند و در زیر آفتاب رها شدند؟ می بینی چه خوب حکم احرام را به جا آورده اند؟ اگر منا از آن جهت شرافت یافت که اسماعیل رخسار بر خاک نهاد تا قربانی شود، کربلا شرافتش را از رخسار تو یافت ای غریب و از رخسار پاک علی اکبر و عباس و قاسمت ... حسین وارث غربت اهل کسا است، سه روز از شهادتش می گذشت و هنوز پیکر شهدا بر زمین بود، گروهی از طایفه بنی اسد که در «غاضریه» در نزدیک کربلا ساکن بودند در روز سیزدهم محرم وارد کربلا شده و بر شهیدان نماز گذاردند و آنان را دفع کردند ... می گویند لشکر ابن سعد به لباس های شهدا نیز رحم نکردند ... امام حسین علیه السلام را در همین مکانی که اکنون معروف است دفن کرده و علی بن الحسین علیه السلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، از برای سایر شهیدان در پایین پا قبر بزرگی حفر کرده و همگی را در آن جا دفن نمودند، مگر از برای بدن های چاک چاک چیزی جز این می توان انتظار داشت؟ تنها یک قبر هم کافی است! ولی حضرت عباس علیه السلام را در راه غاضریه (در محل فعلی حرم) دفن کردند. عباس هنوز هم روی بازگشت به حرم را ندارد ... السلام علی الاجساد العاریات ... السلام علی الدماء السائلات

عاشورا حسینی دهم محرم الحرام - ۵ اذر

روزی شبیه روز تو نیست

وجیهه محمد طاهری

همه چیز از خیلی پیشتر شروع شده بود؛ شاید از شبی که جبرائیل بر محمد نازل شد، شاید از شبی که پیامبر دست علی را کنار غدیر بالا برد، شاید از لحظه ای که رسول الله کاغذ و قلم خواست اما کسی اجابتش نکرد. شاید از پس چارچوبی که فاطمه یک سویش بود و آتش سوی دیگرش، شاید از تابوتی که تیرها بدرقه اش می کردند به عوض آدمیان. همه چیز از خیلی پیشتر شروع شده بود؛ از وقتی که از دین محمد تنها اسمی مانده بود و رسمی که رو به فراموشی می رفت.

هر چه بود، حالا زمانش فرا رسیده بود، روز حسین؛ روزی که در جهان روزی همانند آن نیست. همان روزی که پسر فاطمه زهرا و سبط علی مرتضی، ایستاد میان خیم و فریاد «هیئات منا الذله» سر داد. همان روزی که «هل من مبارز» طلبید و گفت «اگر قرار است دین جدم تنها با خون من زنده بماند، پس با آغوش باز به استقبال شمشیرهای به کین آغشته خواهم رفت.» همان روزی که تمام هستی اش را به قربانگاه آورد تا معنای غدیر را در خاطره ها زنده سازد.

نخست حر را دل داده ساخت تا آذاه اش گرداند، پس بریر و وهب و مسلم و حبیب و جون را راهی میدانی کرد که ظاهرش خون بود و باطنش جنون.

قامت نماز ظهر را که بست، شهادت نامه زهیر و سعید امضا شد؛ سلام نماز عصر را که گفت؛ قیامت قیام خونین هاشمیان به پا شد.

اول علی اکبر را راهی کرد؛ پس زینب و حسن علیهم السلام، هر کدام سهم امام را از هستی خویش دادند. عباس که راهی فرات شد؛ تمام وجودش را بخشید تا یکبار و فقط یکبار رخصت پیدا کند حسین را برادر خطاب کند.

حنجر خشکیده علی اصغرش را که سیراب کرد، جگر شره شرحه خود را به آسمان پاشید تا در میان شیون عرش شهادت دهد، هر آنچه پروردگار بر سر حسین فرود آورد سهل است؛ و این همان رسمی بود که زینب پس از برادر به رسمیت اش شناخت؛ وقتی حسین دیگر نبود ...

اما امان از دلی که در میان این همه دود و آتش و خون و جنون، جز زیبایی ندید.



حجت الاسلام والمسلمین دکتر مرتضی آقا تهرانی در گفت و گو با خیمه:

ایمان است که آدم را کربلایی می کند

محمد رضا باقری

هر چند مرتضی آقا تهرانی رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس نهم است و خیلی ها به چشم یک سیاستمدار به او نگاه می کنند، اما سوابق حوزوی و اخلاقی و دینی او خیلی قوی تر است. شاگرد حضرت آیت الله مصباح یزدی بوده است و علاوه بر تحصیلات حوزوی از دانشگاه مک گیل در مونترال مدرک فوق لیسانس عرفان و از دانشکده فلسفه دانشگاه ایالتی نیویورک در بینگهمتون دکترای فلسفه عرفان گرفته است. هنوز هم در خیلی از هیات های تهران و قم جزو منبری های قوی محسوب می شود. در این مصاحبه سعی کردیم درباره ویژگی های سید الشهدا سلام الله علیه و وظیفه امروزمان با او صحبت کنیم.



کدام ویژگی حضرت سیدالشهدا ایشان را از بقیه معصومین به این صورت متمایز کرده است. شاید بشود اینطور سؤال را مطرح کرد که واقعا

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست؟» یکی از نکاتی که درباره آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام هست، این است که هم خودشان هم راهشان در تاریخ دفن نشدند، یک مقدار طبیعی است به خاطر اینکه حادثهای که پیش آمد، خیلی خاص و ویژه بود، مردم با حساسیت به آن نگاه کردند. بالاخره دشمن هم با حضرت خیلی تند و ضربتی و سخت برخورد کرد و دوستان هم خیلی شدید، اگر بودند، ایستادند و اگر نبودند و شنیدند سخت رنجیده شدند، در این جهت خود امام حسین علیه السلام خیلی جدی برخورد کردند و یاران هم همینطور و بعد از آن حضرت زینب و امام سجاد و امام باقر و امام صادق و حضرت موسی بن جعفر و امام رضا و همی اهل بیت علیهم السلام نسبت به داستان کربلا خیلی جدی برخورد کردند و کوتاه نیامدند، بله یک زمانی می شد که ایستادند و شمشیر بدست گرفتند، این کار را کردند مثل قمر بنی هاشم، اما یک زمانی دیگر با خطابه و سخنرانی و این ها باید یاری می کردند، که حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام این کار را کردند که اصلا می توان گفت که خطابه و منبر و عزاداری برای امام حسین علیه السلام توسط ایشان بین مسلمانان باب شد، و بعد هم در دوران تبعید و تهدید و محصور بودن در خانه مثل امام صادق علیه السلام این قصه به شکل زنده مطرح می شد و درخواست ائمه از مردم همین بود و تا دوران غیبت و بعدش هم علما و بزرگان و عرفا و صلحا و فقها و اهل دل و اهل صفا و اهل معنا هر کس در این جهت تلاش می کرد که علاقه خودش را به حضرت نشان دهد، یک مقدارش هم به اعتقاد ما بچه شیعه ها بر می گردد، تو قرآن هم هست که خدای تعالی مزد رسالت را مودت خواستند، مودت یعنی ابراز محبت نه داشتن محبت، یک وقت کسی را دوست داری معلوم نیست، اما یک وقتی باید به مادرت نشان بدهی که دوستش داری، در عمل باید محبت، تجلی کند، درباره همسر هم همین طور است، «و من آیاته ان خلق لکم ازواج لتسکنوا الیها و جعل بینکم الموده» محبت را باید ابراز کرد، نسبت به اهل بیت ما موظف به ابراز هستیم، دشمنی مان را به دشمنانمان نیز باید ابراز کنیم. نمی توانیم بگوییم در دلمان بدمان می آید، نه! باید عملی نشان داد. تولی و تبری در دل لازم هست ولی کافی نیست، اگر بخواهیم کافی شود باید ابراز کرد. اگر یک مقدار

دقیق نگاه کنیم می بینیم شعار اصلی اسلام هم همین است. لا اله الا الله. اول نفی بیگانه بعد پذیرش خدای تعالی. خب امام حسین هم در راستای رضای الهی اند و می شوند جزو آنهایی که باید اعلام کنیم که دوستشان داریم.

■ علت فراگیری محبت به امام حسین علیه السلام در چیست؟

امام حسین علیه السلام با این برنامه ای که داشتند، من فکر می کنم که حتی فقط اگر انسان باشیم، به ایشان علاقمند می شویم نه فقط مسلمان، بخاطر اینکه کار ایشان کار انسانی است و شیوه ایشان با شیوه فطری انسان جواب می دهد و طرف مقابل طرفی است که این مسایل را اصلا درک نمی کند و در برابر فطریات می ایستد. هر کس انسان باشد در برابر خط یزید می ایستد هر چند که قرن ها بگذرد. امام حسین علیه السلام پاسخگوی وجدان انسانی است. به اعتقاد بنده اسلام از آنجایی که دین کامل و تمام نعمت است و انسان کمال طلب است، پس همه می پذیرند، اگر نمی پذیرند ایراد از نحوه ارائه ماست. این هایی که دنبال ادیان مختلف هستند، دنبال این هستند که کامل ترین را انتخاب کنند، اگر بگویند مثلا یهود نسبت به مسیحیت کامل نیست، خب به سراغ مسیحیت می رود. چون انسان کمال طلب است. مگر با جهالت و نادانی روبرو باشد.

کار امام حسین علیه السلام با فطرت انسان عجین شده، حتی این مسئله برای ما مسلمان ها هم فقط نیست. یک تحقیقی من در نیویورک دیدم که یک آقای به نام پیتر چلکفسکی از پرفسورهای قوی دانشگاه ان وای یو در نیویورک انجام داده. تحقیقاتی زیادی درباره تعزیه و عزاداری امام حسین علیه السلام دارد و جاهای مختلف را بررسی کرده، می گوید هندوها که اصلا یک نقطه اشتراک در مذهبشان با اسلام ندارند، اول محرم که می شود تعطیل می کنند و پرچم سیاه بالای در خانه ها می زنند.

حالا اقلیتهای مذهبی در ایران را شاید بگوییم خیلی مسلمان دیدند و خیلی اباعبدالله الحسین علیه السلام را می شناسند و مردم و عزاداری را دیدند و گاهی هم نذر و نذوراتی کردند و حاجت گرفتند. زرتشتی می شناسم که برنج نذری امام حسین علیه السلام را می گیرد، می گذارد در فریزرش که در سال روزی یک دانه برنجش را بخورد برای تبرک و شفا و

سلامتی.

خدا حفظ کند آیت الله مصباح را، می فرمودند: در تهران یک زرتشتی خیلی به حضرت اباعبدالله علاقه داشت. یک وقت دیدم بچه اش مشکل پیدا کرده بود. خانم ها در خانه اش حدیث کسا گذاشته بودند و یکی هم روضه خوانده بود و بچه هم شفا گرفته بود. با اینکه زرتشتی است ولیکن خب کرامات دیده است.

اگر راه برای کسی باز شود، سریع معرفت حاصل می شود. اینکه فرمود «کلنا سفن النجاه و سفینه الحسین اسرع و اوسع» همه ما کشتی نجاتیم ولی کشتی امام حسین علیه السلام سریع تر و وسیع تر است، این مسئله را لمس کردند، دیدند که حضرت خیلی زود جواب می دهد. حرمت آقا نزد خدای تعالی یک حرمت ویژه است به خاطر اینکه حضرت به شکل ویژه فرصت پیدا کرد که از همه چیزش بخاطر خدا بگذرد. همیشه اینطور نیست. حتی برای ائمه علیهم السلام. ایشان هم همیشه فرصت این چنینی نداشتند.

■ در این میان وظیفه اهل منبر و صاحبان تربیون در شناساندن سیدالشهدا چیست؟

حالا امام حسین علیه السلام تجلی یافته یک بخش مهمی از صفات الهی است و به خاطر همین تجلی و ظهور و بروز فقط کافی است که درست معرفی شود، رنگ روغنش نرینم یک امام حسین خاص درست نکنیم، همینی که هست را بگوییم. لطفا رنگ آمیزی اش نکنید «صِبْغَهُ الله وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنَ الله صِبْغَهُ»، یک امام حسین خاص درست نکنید. چون این کار را که می کنید محدود به همین دوروزه می شود. اما اگر امام حسین بما هو امام حسین ارائه بشود، در تمام زمان ها و مکان ها در تمام شرایط بهترین خواهد بود. حتی امام عصر عجل الله تعالی فرجه هم که بیایند همینطور می شود. همین امام حسین علیه السلام را معرفی می کنند. آن مسایلی که امام عوض می کنند ساخته و پرداخته ذهن ماست و معمولا خرافاتی است و واقعیت ندارد.

کسی که امام حسین علیه السلام را شناخت، در حد خودش البته چون من ادعا نمی کنم کسی بتواند امام حسین را بشناسد. امام معصوم را فقط امام معصوم می شناسد یعنی امام سجاد علیه السلام،

**ایمان باید باشد.
ایمان است که آدم را
نگاه می دارد. ایمان
هم به این است که
همانی که می دانی را
عمل بکنی**

سیدالشهدا را می‌شناسد، الان هم امام عصر، حضرت را می‌شناسند. مثلاً من چندبار تصمیم گرفتم درباره امام حسین چیزی بنویسم، هیچ وقت نتوانستم. درباره یاران ایشان نوشتم به یاران ایشان شاید بهتر بتوانم نزدیک شوم، اما در مورد خود ایشان نوشتن کار خیلی سختی است. اما می‌شود کارهای حضرت را دید و ارائه داد. اگر دوستان مخصوصاً آقایان روحانی اهل خطبه و سخنرانی و محراب و منبرند و یک فرصتی پیدا می‌کنند به نظرم قبل از محرم مطالعه و فکر کنند و حضرت را و ابعاد مختلف آقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را معرفی کنند.

ما در آمریکا هم که بودیم این کار را می‌کردم. چون معتقد بودم، روزی که برای حضرت سیدالشهدا راهپیمایی می‌کردیم، نزدیک‌ترین یکشنبه به عاشورا، دسته سینه زنی راه می‌انداختیم، تعداد زیادی بروشور نوشته می‌شد و جزوه‌هایی تهیه می‌کردیم با عنوان:

Who is HOSSEIN
Who is YAZID
حسین کیست؟ یزید کیست؟ و این‌ها را در دوسه پاراگراف معرفی می‌کردیم. می‌گفتیم در یک نگاه امام حسین را چه می‌بینیم؟ واقعا

کامل‌ترین انسان است و کامل‌ترین موجود و مخلوق الهی روی زمین است، عالیه‌ترین خلیفه الهی است. حالا یک گوشه‌ای از زندگیشان را نشان بدهیم، خیلی اقبال می‌شود، بسیاری از کسانی که فکر می‌کنیم مذهبی نیستند، محرم هم که می‌شود می‌آیند. همه عیب دارند، ظاهری و باطن و نقد و نسبه. اما خود آقا یک مرتبه این‌ها را جمع می‌کنند و دل‌ها را هم جذب می‌کنند و همین امروز هم این اتفاق می‌افتد. بسیاری افراد اگر بپرسید از محرم و صفر شروع کردند. اصلاً انقلاب خود ما از محرم و صفر شروع شد. همین انقلابی که ما داریم از برکاتش الان این همه بهره می‌بریم و باعث بیداری جهانی شده، از محرم و صفر شروع شد، شاه هم این را می‌دانست و دستور داده بود اول محرم و صفر که می‌شد، منبرها را محدود می‌کرد. چون می‌دانستند در محرم و صفر یک خبری هست.

این فرصت نابی که برای سیدالشهدا پیش آمد. برای کسی پیش نیامد. من معتقدم برای حضرت هم فقط همین یک روز پیش آمد که در روز عاشورا همه چیزشان را یکجا برای خدا دادند. برای همین شما کمی دقت بکنید در زیارت ناحیه مقدسه وقتی امام دهم می‌خواهند سلام بدهند به عضو ایشان

سلام می‌دهند. حتی رگ گردن، حتی موی سر، حتی محاسن شریفشان، دست مبارک و... این‌ها برای این است که دشمن خیلی تند آمد و حضرت هم محکم ایستاد و نهایت کفر در برابر تمام ایمان با تمام قدرت ایستاده بود. چنین عرصه‌ای خیلی کم پیش می‌آید که عرصه باز بشود و امام تمام قدرت خودش را در عبودیت و بندگی الهی نشان بدهد.

برای همین اگر یک مقداری کسی فطرت بیداری داشته باشد، تمام است، مگر اینکه فطرتش را خفه کرده باشد، هیچ چیزی برایش نمانده باشد. حالا وقتی کسی می‌آید در جلسه عزاداری اباعبدالله ما باید بتوانیم همین چیزهایی را که دیده و لمس کرده، ما باید بتوانیم همین‌ها را صحیح‌تر، کامل‌تر، بهتر و آنطور که زبینه و درشان حضرت اباعبدالله است، بتوانیم بگوییم.

■ ما به عنوان عزادار سیدالشهدا چه باید کنیم؟
نسخه شما برای تغییر زندگی ما به یک زندگی حسینی چیست؟

هر چیزی را، هر کاری را که بخواهید شروع کنید

یک نقطه شروعی دارد. معمولاً ما خیلی چیز بلدیم. مخصوصاً اهل هیئت؛ خیلی منبری دیدیم، روحانی دیدیم، کتاب خواندیم. گفت‌وگو خواندیم. حدیث و آیه و روضه‌ها شنیدیم و بلدیم. اما بدانید بلد بودن، ایمان نمی‌آورد. اگر اینطوری باشد باید در کربلا باسوادترین و ملاترین آدم‌ها یار امام می‌بودند. اما اینطور نیست. یکی مسیحی بوده، یکی تا دیروز گردنه زن بود، یکی عثمانی بوده، یکی هم مثل بریر یا حبیب بن مظاهر صحابی بوده‌اند. کسی در کربلا می‌ماند که ایمان دارد. ایمان آدم را نگاه می‌دارد. آن غلام سیاه و حبیب هر دو مومند. کسان دیگری هم بودند مثل زهیر، مثلاً حجاج بن یزید که خود امام رفتند دعوتش کردند. گفت من اسبم را می‌دهم، ولی زهیر

امام کسی را فرستاد دنبالش و آمد. چرا؟ ببینید نه این است که بگوییم کسانی که تا دیروز ادعای مذهب نمی‌کردند این‌ها می‌پرند، نه اینجور نیست، آن کسی می‌برد که مومن است. مومن هم کسی است که باور دارد. باور هم یک چیزی نیست که همینطور از آسمان بیفتد و یا یک جایی ریخته باشد برویم جمع کنیم، نه. یه بخشی‌اش در هیات و کتاب و سخنرانی هست. اما همه‌اش نیست، می‌گویند، ما یاد می‌گیریم، تا عمل نکنیم، مومن نمی‌شویم. و هیاتی‌ای که عمل کنه، مسجدی‌ای که عمل کنه، فقیه و عالمی که عمل کند، این برنده است. حتی آدمی که شما هیچ حساب نمی‌کنی به شرطی که عمل نکنند، به مقصد می‌رسد.

قمر بنی هاشم مومن‌ترین بود، و گرنه پسر امام بودن کاری نمی‌کند، محمد حنفیه که به امام نزدیک‌تر بود. آن هم پسر امیرالمومنین علیه‌السلام بود. برادر امام بودن هم مشکل را حل نمی‌کند. بسیاری صحابی پیامبر بودند و در کربلا جلوی امام ایستادند. دختر امام و پسر و همسر امام بودن کافی نیست، ایمان باید باشد. ایمان است که آدم را نگاه می‌دارد. ایمان هم به این است که همانی که می‌دانی را عمل بکنی.

■ و توصیه آخر؟

به جوان‌ها این توصیه را می‌کنم، شما که می‌آید هیات هرشب یک چیزی از منبر یاد بگیرید و به آن عمل کنید. بنشین و دل بده و شبی یک کلمه را عمل کن. در یک دهه، ده نکته را یاد بگیر و عمل کن. نه اینکه کله را از مطالب پر کنی، خب مغز را کتابخانه کردیم، مگر خدای تعالی ما را برای این فرستاده؟ یک کامپیوتری باشد که همه علوم در آن باشد، تا عمل نشود فایده ندارد. عمل که بکنیم، جواب می‌دهد و دل آدم باور می‌کند، و وقتی دل باور کند اگر همه شمشیرهای عالم بر سر انسان بیاید، می‌گوید من باور دارم و دیدم. دانستن کافی نیست و کم نیستند کسانی که خیلی می‌دانند و می‌دانستند ولی به جهنم می‌روند چون که باور نداشتند. وقتی باور نباشد در بزرگه و فتنه و امتحان خراب می‌کنند. اینهایی که در کربلا ایستادند، ایمان و باور داشتند.



هیأت



لابد بی سوادها از حفظ

می خوانند!

دیدار با پیر غلام اهل بیت حاج
سید احمد هاشمی، ذاکر و حافظ
هزاران بیت شعر آئینی



قنات آباد را حاج ناظم قنات آباد

کرد

بچه های هیأت نوجوانان
قنات آباد حالا پیر مرد شده اند



پسر و از دهم میرزا باقر
به بهانه درگذشت حاج محمود
قاری، مداح و شاعر آئینی که با
لب تشنه جان سپرد



دین فروشی نکنیم
حجت الاسلام والمسلمین علی
ثمیری، منبر را دانشگاه عشق
می داند



مشهد پناه گاهم بود
صلوات خاصه امام رضا علیه
السلام با صدای حاج رضا
انصاریان همه را مهمان حرم
می کند





محمد رضا طاهری از برخی اتفاقات و حرف‌ها گلایه‌مند است

خواندن عشق ماست، نه کسب ما!

سعید موسوی

گفت‌وگوی مفصلی با حاج محمد رضا طاهری انجام داده بودیم که چند شماره قبل بخش‌های اصلی آن را چاپ کردیم. قسمت‌هایی هم از این گفت‌وگو ماند که می‌توانید آن را در این شماره بخوانید.

حاج محمد از حال و هوای جبهه و حسرت آن روزهای تکرار نشدنی می‌گوید و در کنارش اشاره‌هایی هم به وضعیت مداحی در این روزها دارد.



خیلی زحمت کشیده شد تا این سبک نوین مداحی در آن سال‌ها و در جبهه جا بیفتد. سال‌های آخر جنگ هنوز بعضی‌ها به ما متلک می‌گفتند و به این نوع خواندن انتقاد داشتند



محمدرضا طاهری ۱۴۱۳
سال‌های که در جبهه خواندنش را شروع کرد با حاج محمد طاهری این روزها که هر ایرانی لااقل یک بار صدایش را شنیده چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارد؟

سال ۶۱ توفیق شد که به جبهه بروم. رفتنم البته داستانی دارد که جای گفتنش اینجا نیست. آن موقع ۱۳ سال داشتم. قبل از جبهه در محله قدیمی مان، نازی آباد هیأتی داشتیم؛ همین هیأت «حسین جان» که آن وقت در نازی آباد برقرار بود و حاج ناصر ارضی (برادر حاج منصور) این هیأت را می‌گرداند. خود ایشان صحبت می‌کرد و بعد هم من و دیگر دوستان می‌خواندیم. از دل همان هیأت، ۲۳ نفر از بچه‌ها جمع شدیم که به جنگ برویم. اولین خواندنم در جبهه هم داستان جالبی دارد که برایمان درس‌ساز شد. یک آقای با ما به جبهه ما آمده بود که خیلی آدم ساده‌ای بود و ما خودمان از آمدن او متعجب بودیم. این بنده خدا در اولین برنامه هیأت ما در جبهه شرکت کرد. ما هم آن شب همه بچه‌های فرماندهی گردان را دعوت کرده بودیم. توی گردان مقدار خیلی فرمانده بود که هر کدامشان بعداً فرمانده یک گردان شدند، اما همه‌شان در گردان ما جمع بودند. ما این‌ها را هم دعوت کرده بودیم. روضه خواندیم و بعد شروع کردیم به سینه‌زنی. تازه این دم «حسین جان» حاج آقا منصور که با هروله می‌خواندند، راه افتاده بود و بچه‌ها شروع کردند به هروله کردن. برای فرماندهان گردان هم تازگی داشت و مبهوت مانده بودند. چون از اول جنگ تهران نبودند و هنوز در همان فضای سینه‌زنی سنتی و ضرب‌های سنگین مثل «شیر سرخ عربستان» بودند که مرحوم مهدی خندان برایشان می‌خواند. خلاصه بچه‌ها هروله می‌کردند و آن بنده خدا هم سرش را به این طرف و آن طرف می‌زد و غش کرد. این شد که صبح همه‌مان را از گردان اخراج کردند.

خیلی زحمت کشیده شد تا این سبک نوین مداحی در آن سال‌ها و در جبهه جا بیفتد. سال‌های آخر جنگ هنوز بعضی‌ها به ما متلک می‌گفتند و به این نوع خواندن انتقاد داشتند. الآن هم فرقی نکرده‌ام، اما واقعاً بعضی وقت‌ها حسرت آن روزها را می‌خورم، همان جمع‌های سی‌چهل

نفره. الآن بعضی از نواریش را دارم که مثلاً دارم دعای توسل می‌خوانم و صدای گریه‌های صادقانه بچه‌ها نمی‌گذارد. آن‌ها واقعاً ناله می‌زدند و اشک می‌ریختند. فرقی که الآن با آن روزها دارد، این است که کمی فضایمان گسترده‌تر شد و وظیفه‌مان سنگین‌تر؛ و گرنه جایگاه‌ها تغییری نکرده است؛ من همانم که بودم.

■ برنامه‌هایی که شما در حسینیة پنبه‌چی می‌گرفتید بسیار مورد توجه بود. تا حدی که خیلی از مداحان شب اول محرم می‌آمدند آنجا سبک نوحه شما را ضبط می‌کردند و می‌رفتند و تا آخر دهه رویش شعر می‌گفتند و از آن استفاده می‌کردند. وقتی جلوتر می‌آییم، می‌بینیم شما کسی بودید که برای هر مناسبت یک ملودی جدید می‌ساختید و می‌خواندید و بنایان بر این بود که سبک تکراری نخوانید.

این قضیه را هم شما آغاز کردید و الآن تقریباً در همه جا جا افتاده است و سنت خوبی هم شده است که سبک‌سازان و شاعران برای هر مناسبت یک سبک جدید با شعرهایی با مضامین نو تر می‌سازند. اصرار تان بر ساختن سبک جدید در هر مناسبت برای چه بود؟

البته نوحه‌های ایستاده را معمولاً روی یک سبک می‌خواندیم و فقط شعرها عوض می‌شد، اما من فکر می‌کنم براساس وضعیت فرهنگی روزهای بعد از جنگ و شروع تهاجم فرهنگی نیاز بود که کارهایی بشود. آن قدر آن طرف برای کارهای مبتذل خودشان زحمت می‌کشند که هنوز یک آهنگ ساخته نشده بعدی می‌آید و مخاطبش را جذب می‌کند. البته اوایل ما این قدر دنبال این که هر دفعه یک سبک جدید بخوانیم، نبودیم. شاید در ۱۰ شب دو یا سه تا سبک نوحه نشسته یا همان زمینه امروزی یا تصنیف می‌خواندیم، اما در شور چرا، همین‌طور بود که می‌گویید.

■ اما ملودی‌های جدید را در هیئت شما می‌شنیدند دیگر. و اصلاً شور ملودیک خواندن مثل شور «حسین حسین ابی عبدالله» که از کارهای اول شما بود از هیئت شما باب شد.

بله. یک خاطره هم از این ملودی‌هایی که می‌ساختم این‌جا بگویم. زمان صدام داشتیم به کربلا می‌رفتیم. من یک عدد از این Voice

Recorderها داشتم و لب مرز مشغول سبک ساختن بودم و با آن هم ضبط می‌کردم. یکی به این مامورین مرزبان عراق گفته بود که این وسیله جاسوسی دارد. اتوبوس‌مان رد شد اما دوباره برگردانند و شروع کردند یکی یکی بازرسی کردن. من فهمیدم این‌ها دنبال چه هستند و آن را مخفی کردم. ولی بالاخره پیدا کردند و هرچه گفتم بابا این وسیله ضبط صداست، کوتاه نیامدند و گرفتند. دلم هم می‌سوخت که حدود دویست سیصدتا سبک با آن ضبط کرده بودم و همه‌اش رفت! این که شما می‌گویید، فکر می‌کنم بعضی‌هاش واقعاً الطاف خود امام حسین علیه‌السلام بود که طیف جوان آن موقع بیشتر جذب شوند. ما از این جذب خیرات زیادی دیدیم. خیلی از جوان‌هایی که حال نجات نداشتند آمدند پای مناجات‌های شب‌های ماه رمضان و دعای عرفه!

■ فکر می‌کنم این‌ها باعث شد خیلی‌ها هم که اوایل به کار شما انتقاد داشتند وقتی نتیجه‌اش را دیدند خودشان آمدند و حمایت کردند.

بله مثلاً یکی از دوستان که شما هم با ایشان مصاحبه کردید، ابتدا از منتقدین بود. بعداً خودش مدافع کار ما شد و در جمع آقایان که صحبت می‌کرد می‌گفت آقا بروید ببینید جوان‌ها را دارند با چه چیزهایی می‌برند، چرا شما این قدر با کارهای مداحان مخالفت می‌کنید. همه هم ساز مخالفت نداشتند. خیلی‌ها هم که از اول کاری نداشتند. اعتقاد من این است که اگر روحانیت و علما در جذب جوان‌ها بیایند با مادحین که در این فضا کارساز هستند، اتحاد داشته باشند انقلابی اتفاق خواهد افتاد. همه این اتفاقات نوآورانه در اختلاف نظرهای ما افتاده، ببینید اگر اتحاد بود چه می‌شد.

■ بارزترین ویژگی مداحان هم نسل خودتان را چه می‌دانید؟

یکی از چیزهایی که در آن دوره برای ما اتفاق افتاد که در دوره‌های قبلی هم نبود همین بود. دورهای بود که ما همسایه شهدا بودیم. تجربه جبهه خیلی تاثیر داشت. این فضا ما را ساخت. البته الآن هم از جوان‌ها مان ناامید نیستیم. خیلی‌هاشان هم هستند که نمونه‌اند. مثلاً بعضی از دوستان که الآن شناخته شده هم هستند خروجی جلسات ما هستند و از پنبه‌چی رشد کردند. مثل خروجی‌ای که ما از حاج منصوریم. ما هم یک کلاس دوساعته با حاجی نداشتیم. همین‌طوری یک چیزهایی از پای منبر ایشان یاد گرفتیم و استفاده کردیم. همه‌اش هم این نیست که بگوییم هیچ خبری نبوده. یک‌سری هم متأسفانه هنوز مطرح نشده‌اند. یک ترسی هم

فرقی که الآن با آن روزها دارد، این است که کمی فضایمان گسترده‌تر شد و وظیفه‌مان سنگین‌تر؛ و گرنه جایگاه‌ها تغییری نکرده است

■ خیلی از قدیمی‌ها پایبند به شعر از حفظ خواندن بودند. اما مشخصاً در مداحان نسل قبل حاج منصور و در نسل بعد حاجی شما معروف بودید که بنایان بر شعر حفظ کردن نبود. دلیل این کار چه بود؟

ببینید همان موقعی که حاجی در مسجد جامع بازار برنامه داشتند و آن فلکلور معروف «دوست دارم حسین جان، فدات بشم حسین جان» را می‌خواندند، نوار برنامه‌هاش توی جبهه در همه سنگرها بود. اگر قرار باشد ایشان یک شعر را ده بار در همان جلسه بخواند جالب نمی‌شود و مستمع نمی‌پذیرد. پس لازم بود که در جلسات شعرهای جدید خوانده شود. بحث ما هم این بود که بالاخره این جلسات دارد ضبط می‌شود و جاهای مختلف پخش می‌شود و مردم دنبال مطالب نو هستند. از آن طرف هم اگر قرار باشد شعری را حفظ بکنیم، سه روز طول می‌کشد که کاملاً حفظ شویم و از ذهن مان نرود؛ مضافاً بر این که ما شغل مان مداحی نیست و روزانه نمی‌رسیم که برای شعر حفظ کردن وقت بگذاریم. تعدد جلسات هم زیاد است و اگر امشب را هم حفظ کنیم برای فردا شبش قطعاً نمی‌رسیم. قدیمی‌ها جدای از این که حرفه‌شان مداحی بود، اگر یک قصیده‌ای را هم حفظ می‌کردند آن را صد جا می‌خواندند اما الان ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم چون یک‌جا که بخوانیم سریع پخش می‌شود و جای دیگر نمی‌توانیم آن را بخوانیم. این را هم من بگویم که اخیراً آقا در دو مرتبه تأکید کرده‌اند که از رو خواندن اشکالی ندارد. یک بارش که یک جمع خصوصی تری بود که مرحوم آقای مروی یک مطلبی را از روی کاغذ بیان کرده بودند و آقا گفتند که چقدر خوب است که یک مطلب نو گفته شود ولی از رو باشد و بعد گفتند من بارها به آقایان مداح‌ها گفته‌ام که شعر نو بخوانند از رو هم باشند عیبی ندارد. بعد از این هم یک بار در روز میلاد حضرت زهرا سلام‌الله علیها در دیدار با مداح‌ها این مطلب را بیان کردند. البته این‌ها دلیل نمی‌شود که از حفظ شعر غافل شویم. این حفظ شعر وقتی به کار آدم می‌آید که در یک جلسه غریبه‌ای وارد شده‌ای و نمی‌دانی که قرار است چه روضه‌ای خوانده شود. این‌جا اگر شعر حفظ نباشی کارت می‌لنگد.

■ شما هنوز به جلساتی که از قدیم می‌رفتید می‌روید، جاهایی مثل خانه آقای رضاییان، فاطمیه تهران و... شاید خیلی‌ها سرشان که شلوغ می‌شود دیگر فرصت نکنند به همه جا بروند. این تقید شما به رفتن به این جلسات برای چیست؟



نسبت به این تشکیلات نگاه می‌کنند. یعنی وقتی می‌بینند چند نفر دور فلان مداح را گرفته‌اند، شروع می‌کنند به حمله علیه او.

■ شما جزو اولین کسانی بودید که اشعار آیینی که با زبان امروز گفته شده بودند را در جلساتتان خواندید و این قضیه ادامه پیدا کرد تا امروز که زبان شعرای جوان آیینی به زبان شعر امروز نزدیک شده است، اما به نظر شما در بعضی اشعار الان، زبان و بازی با کلمات غالب بر مضمون نشده است؟

من در بحث غزل مرثیه این انتقاد را داشتیم که شعرای جوان آیینی اگر قرار است با یک شعری مطرح شوند، آن شعر شعری باشد که خبره‌های مداحی بتوانند آن شعر را در جلسه جا بیاندازند. بعضی شعرها هست که اگر یک ساعت از وقت جلسه را هم هدر کنیم نمی‌توانیم جا بیاندازیم و دلیلی هم ندارد که وقت جلسه امام حسین علیه‌السلام را اینگونه بگیریم. یک بار آقا فرمودند که من برای یک ساعت سخنرانی ده ساعت قبلش وقت می‌گذارم توصیه‌شان هم به ما این بود که پای منبر شما همه قشر آدم هستند و باید همه سلاقی را در نظر بگیرید. باید یک شعری بخوانیم که پیرمرد پیرزنی هم که در جلسه هستند یک معنی حداقلی از آن دریافت کنند و معما طرح نکنیم. هنوز هم که هنوز است برخی از شعرهای جوان‌ها را که می‌خوانم، بعد از جلسه توی ماشین مادرم به من می‌گوید این شعرت خیلی بیخود بود شعرهای آقای سازگار را بخوان. خب ایشان طبعش این است. ایشان کسی است که سه نسل مداحی را هدایت کرده و این چیزها را خوب می‌فهمد.

که ما داشتیم و باعث شد کمی ترمز را بکشیم این بود که دیدیم مثلاً فلانی و فلانی آمدند، به عنوان پله از ما استفاده کردند و رفتند به یک سمت و سوی دیگر. این ترس برای ما بود. ما حتی کلاسی گذاشتیم و بعد از دو سه سال تعطیل کردیم.

■ جدای از این طیف‌بندی‌ها یک جریان رسانه‌ای را می‌بینیم که اصلاً تخصصی در حوزه مداحی ندارد، اما به خود اجازه می‌دهد که به این مسأله ورود کند و نظر کارشناسی بدهد. مثلاً نزدیک ایام محرم که می‌شویم، می‌بینیم در رسانه‌ها از سیاستمدار گرفته تا هنرمند، همه آسیب‌شناسی مداحی می‌کنند. فکر می‌کنید این جریان چه هدفی را دنبال می‌کند؟ آیا اصلاً همه می‌توانند در حوزه ستایشگری اهل بیت علیهم‌السلام نظر کارشناسی بدهند؟

یک ترانه‌خوان نباید در خصوص مداحی نظر فنی بدهد. مگر مداح‌ها در خصوص ترانه اظهار نظر می‌کنند؟ با اینکه بدانید اگر مداحان وارد فضای ترانه می‌شدند از خیلی از کسانی که الآن هستند، موفق‌تر بودند. این بچه‌ها دارند دو ساعت در هیأت می‌خوانند، یک لحظه‌اش هم خارج نمی‌خوانند. اما این‌ها دلیل نمی‌شود که ما در خصوص ترانه‌خوانی نظر بدهیم. اصلاً در حیطه ما نیست. پس کسی هم که کارش ذاکری نیست نباید نظر فنی درباره عرصه مداحی بدهد. البته خود ما هم مقصریم. وقتی می‌خواهیم یکدیگر را نقد کنیم، نقدهایمان را رسانه‌ای می‌کنیم و بهانه دست دیگران می‌دهیم. خاطره تعریف کردن عیبی ندارد، اما نظر کارشناسی یا کار خبره‌های این فضا است یا کار علما. یک سری هم هستند که متأسفانه با حسادت و تنگ‌نظری



کسی هم که کارش ذاکری نیست نباید نظر فنی درباره عرصه مداحی بدهد. البته خود ما هم مقصریم. وقتی می‌خواهیم یکدیگر را نقد کنیم، نقدهایمان را رسانه‌ای می‌کنیم و بهانه دست دیگران می‌دهیم

که با آقا دارم، هیچ کدامش خوشایند من نبود. هنوز هم که هنوز است، دوستان هیأت رزمندگان اصرار دارند که عکس‌های جبهه ما را بگیرند و برای خودشان نسخه‌ای بردارند. من نداده‌ام. این چندتایی هم که پخش شده از آلبوم دیگران بوده است، من شخصا خوشم نمی‌آید. نمی‌خواهم بگویم این از محاسن من است. اتفاقاً شاید بعضی جاهای دیگر شانه خالی کردن‌های ما یک اتفاقات دیگری را پیش آورد، اما به هر حال دوست نداشتم و ندارم. از تلویزیون هم فراری بودم.

سال‌هایی که نازی‌آباد برنامه داشتم، جلسه در خانه کوچکی برگزار می‌شد. این قدر دوستان گفتند که جایب را عوض کن تا آخر برنامه را توی سالن لاله‌های سرخ انداختیم. اولین سالی که آنجا برنامه گرفتیم، یک اتفاق غیراخلاقی افتاد. این بچه‌ها جایشان بزرگ شده بود، اما خودشان بزرگ نشده بودند. با جوان‌ها یک برخورد‌های بدی می‌کردند؛ جوان‌هایی که مثلاً شکل و شمایلشان فرق می‌کرد. این چیزها را که دیدم هیأت را تعطیل کردم. بعد از آن، خانواده آقای پنبه‌چی به همراه آقای توسلی به منزل ما آمدند و قرار شد در حسینیه پنبه‌چی برنامه بگیریم. آنجا هم بعد از چهارپنج سال اتفاق غیراخلاقی دیگری افتاد و هرچه حساب کردم دیدم ماندنم در آنجا مصلحت نیست. یک دلیل کاملاً شرعی بود که من از آنجا بیرون آمدم. واقعاً خیلی از آقایان حاضرند این کار را بکنند؟ حیف که نمی‌شود یک سری از مسائل را گفت. متأسفانه چارچوب را رعایت نمی‌کنند. من یک نفر را می‌آورم توی این دستگاه و شناخته می‌شود. یک‌دفعه می‌بینم که رفت به جاهای دیگر. بعد این را به پای من می‌زنند. من مهم نیست. اما پای تشکیلات امام حسین علیه السلام می‌نویسند.

این کلید دست شما و کار را اداره کنید، اما دنبال این بودیم که جایی نزدیک همان پنبه‌چی باشیم. تا اینکه آمدیم حسینیه پیروان حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف. یک سری پیرغلام باحال و باصفایی هم این‌جا هستند که بزرگ‌تر این بچه‌ها هستند. هیأت مکتب‌الزهرای سلام‌الله‌علیه‌ها هم از آن وقت تاکنون مهمان این آقایان است.

■ شما چندسال پیش یک کلاس مداحی راه انداختید اما بعد از دو سه سال تعطیل شد. دلیلش چه بود؟

دلیلش این بود که وقتی من بیست جلسه اخلاق مداحی می‌گفتم، پنج درصد کلاس حواش بود. نودوپنج درصد بقیه دنبال این بودند که کی فیلم و سی‌دی‌شان برود بیرون. یکی از آفت‌هایی که زمان ما نبود همین فیلم‌ها و بازی‌هایی بود که برخی مجموعه‌های تجاری برای کسب درآمد خودشان راه انداختند. این‌ها با بعضی‌ها قمار کردند. یکی از دوستان به من می‌گفت من خودم دنبال این بازی‌ها و سی‌دی نیستم (مثل آقای سازور که سی‌دی بیرون نمی‌دهد) اما از فلان مجتمع به من زنگ‌زداند که اگر می‌خواهید ما شما را جزء مداحان طراز اول مطرح کنیم، این قدر به حساب ما بریزید. ما پوستران را تکثیر می‌کنیم و این حرف‌ها. این بازی‌ها کجا بود؟ این‌هاست که دارد خراب می‌کند.

■ مگر قدیم نوار کاست نبود؟

نوار کجا این که یک تکه از فیلم آقای را که پیش من خوانده بیست و چهار ساعته در ماهواره پخش می‌کنند که ببینید فلان‌جا چه چیزهایی می‌خوانند، کجا این همه نوار از آقای کی و کی بود ولی راحت با زن و بچه‌اش می‌رفت در یک رستوران بین مردم غذا می‌خورد کسی نگاهش هم نمی‌کرد. الان یکی از این بچه‌ها بخواهد یک‌جا با زن و بچه‌اش برود دردرس است. من با اولین کسی که عکسم را روی نوارها زد، دعوایم شد. سر خود این کار را کرده بود آن موقع شاید چند هزار نسخه بود. او به زعم خودش فکر کرده بود شاید من خوشم بیاید. عکسی هم که چاپ کرده بود، عکس من در کربلا بود که پشت ما گنبد سیدالشهدا علیه‌السلام قرار داشت. باور کنید چه از آن اتفاق، چه عکسی

دلیلش همان است که گفتم. یعنی نگاه کاسبانه به این کار نداشتیم. روی این حساب به جلسه‌ای مثل خانه آقای رضاییان بیست و پنج شش سال است که می‌روم. یک‌بار یکی از دوستان به من گفت ما رفیقی داریم که در کیش برنامه دارد و به من گفته‌است که فلانی را دهه فاطمیه اول دو شب بیاور آن‌جا. گفتم من نمی‌توانم و این‌جا هیأت دارم. بعد او فکر کرد که حرف را درست نرسانده و گفت این‌ها انجام وظیفه هم می‌کنند و برای این دو شب سه میلیون تومان در نظر گرفته‌اند. آن موقع سه میلیون خیلی بود. گفتم شما مثل این که حرف من را نفهمیدی. من دارم از جیب خودم برای جلسه‌ام مبلغی را کنار می‌گذارم، همیشه هم استرس جلسه‌ام را دارم، این یعنی که خواندن عشق ماست نه کسب ما!

■ اصطلاحاً «پاکت گرفتن» مداحان یکی از بحث‌های همیشگی است، اما تا

جایی که ما می‌دانیم، شما فقط به جلسات خودتان یا دوستانتان می‌روید و از این جاها هم چیزی نمی‌گیرید. درست است؟

آن کسی که فهمید باشد، باید بفهمد. کسی هم که قصد و غرض دارد که می‌گوید دیگر. بگذارید بگویند. بهترین وقتی که یک مداح می‌تواند پاکت بگیرد، کی است؟ دهه اول محرم، ماه رمضان و فاطمیه. اگر قرار باشد ما دنبال این مطلب باشیم که این ایام باید این‌ور و آن‌ور برویم. ولی این ایام که ما مشغول جلسات خودمان هستیم. پس این مبالغه

نجومی از کجا می‌آید؟ همین جلسه مکتب‌الزهرای ما را اگر چهار نفر کمک نکنند، از پس هزینه‌های جاری خودش بر نمی‌آید.

■ داستان پخش شدن شما در شهر، اینکه حاج سعید حدادیان به غرب، شما به شرق و حاج محمود کریمی هم به شمال شهر برود، چیست؟ این طبق یک برنامه بود یا اتفاقی؟

اتفاقی بود. من فکر می‌کنم چینی‌شی بود که امام حسین علیه‌السلام برای ما درست کردند. بنده بعد از نازی‌آباد که به پنبه‌چی آمدم، همین سمت بودم و سعی کردم در همین محدوده بمانم. به هر حال بعضی‌ها به این‌جا عادت کرده بودند و مثل یک خانواده شده بودیم. جدا شدن از خانواده هم سخت است. بعد از پنبه‌چی هم خیلی جاهای بزرگ و تمیز به ما پیشنهاد شد. مثلاً می‌آمدند می‌گفتند

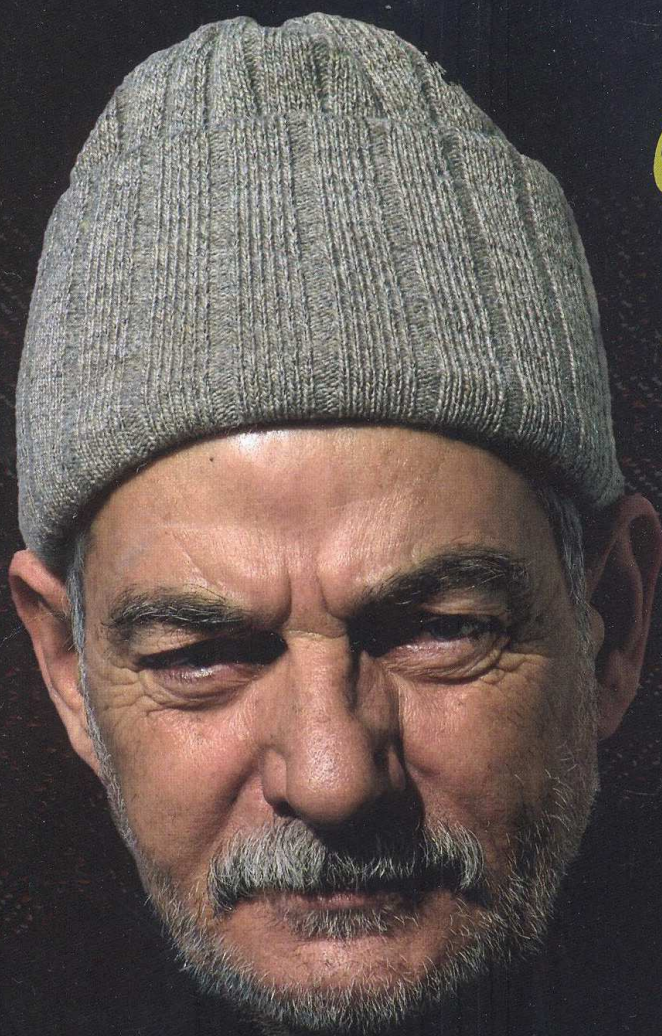


ایر می‌تسین

ت من گیر که این دست
همان است که من

نغمه‌الایر

سال‌ها از غم
بر سر زده‌ام



پیر غلام آستان ملک پاسبان اباعبدالله الحسین

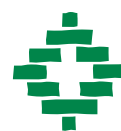
حاج کریم دلنوا شکبیا
پدر سید شهرام و سید شهاب‌الدین شکبیا

مقارن با ایام شهادت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و به مدد ذکر ناد علی علیهما السلام
دارفانی را وداع گفت و به دیدار مولایش شتافت.

در سوگ پیر غلام اهل بیت حاج کریم دلنوا

ناز نازان، دلنوازی می کنند

سید محمد سادات اخوی



سه ماه تمام است که دل - دل می کنم

بارها نشسته ام و با خودم خلوت کرده ام تا بنویسم یا ننویسم.

این را به که می شود توضیح داد

که پیرمردی باصفا را دیده ای و دست کم شش سال تمام با روزهای مُحَرَّمش مأنوس بوده ای و احوالش را دیده ای و حالا که دیگر نیست، نمی توانی درباره اش بنویسی؟!

کدام عقل سلیمی باور می کند که با این همه دیده و شنیده، زبان قلمت لال است و نمی توانی بنویسی؟

در گاه سیدالشهدا (سلام خدا بر او) بسیار بلند است و آدم های گوناگون را می پذیرد اما معلوم نیست آدم های گوناگون، ماندنی باشند.

وقتی در میان خودت و دنیا می ایستی و بادهای مسموم روزمره گی، تو را با خود می برند، آنوقت است که تازه معنای کشتی نجات را می فهمی و متوجه می شوی که ماه شریف محرم، چه نعمتی است.

هنگامی که در میان همه تکراری ها، ناگهان بوی اسپند و گلاب محرم در شامهات می پیچد و یکسره تو را با خود به عمق زمان می برد، تازه می فهمی که روزگار با تو چه کرده است و تا چه اندازه به تک درختهایی که در مسیر بادها ایستاده اند، غبطه می خوری.

حاج کریم دلنوا، یکی از تک درخت های بلندقامتی بود که در مقابل بادهای یکسان شدن با روزگار، ایستاد و نفس و نفس شریفش عزت خاطره های ما شد.

این پیرمرد دوست داشتنی و نابغه، در شغلش به جای جوراب بافی، دستگاه جوراب بافی را ساخت و تکامل داد و با سواد قرآنی اش، به معرفتی در شناخت اهل بیت رسید که حسرت برانگیز است.

لهجۀ شیرین آذری اش گواهی می داد که عاشق حضرت عباس (سلام خدا بر او) بود و می دانستی که عاشق عباس بودن، یعنی عاشق همه شهیدان عاشوراشدن.

کافی بود کنارش بنشینی و فارغ از مناسبت، ذکر

خیری از سیدالشهدا کنی... می دیدی که اشک در چشم هایش حلقه می زد و اگر زیاده روی در یادکرد مصیبت می کردی، صدای هق هقش را هم می شنیدی.

این پیرمرد ساده و باصفا، رفیق آدم ها و عزیز اهل بیت بود.

وقتی در محرم، سر را بالا می کرد و رو به سیدالشهدا چیزی می گفت، می شد.

وقتی به روزگارش مراجعه

می کردی تا راز این نزدیک شدن

را ببینی، شاید در این می یافتی

که روزی، درست مانند پدر،

سرپرستی دو یتیم نازنین را

پذیرفته بود...

یا شاید در وقتی می یافتی که با

سیدالشهدا خلوت می کرد و به

لحن و لهجۀ دلپذیرش می گفت:

- ایماؤسین! من در خونه ت

هیچی نیست... آقا جان! نکنه این

نوکر تو دم مرگ تنها بذاری.

یا به وقتی می رسیدی که درست

در میان برهنه شدن بالاتنه

سینه زن، تند می شد و اشاره

می کرد که در محفل سیدالشهدا،

حضرت صدیقۀ طاهره (سلام خدا بر او) حاضر است

و به رسم ادب، درست نیست سوگواران، برهنه

باشند...

یا به روزی می رسیدی که به مداح تبریزی هیأت

تهرانش (مکتب حسین بن علی) که نگران خواهر

بستری و از دست رفته اش بود و نمی آمد، با یقین

گفته بود:

- تو بیا... من قول می دم خواهرت شفا بگیرد...

و همین هم شده بود...

شاید هم اگر بیشتر جستجو می کردی به هنگامی

می رسیدی که هزینه جلسه مُحَرَّمش نرسیده و رو به

فرزندان نگرانش گفته بود:

- آقا می رسونه...

و رسیده بود... زمانی آن روز تر از دقیقه نودا...

لهجۀ شیرین
آذری اش
گواهی می داد که
عاشق حضرت
عباس (سلام
خدا بر او) بود و
می دانستی که عاشق
عباس بودن، یعنی
عاشق همه شهیدان
عاشوراشدن.

یا به وقتی برمی خوری که مداوم و از سر شوق، از مغازه اش که در بازار تهران بود، به حرم امامزاده سیدناصرالدین (سیدناصرالدین معروف) می رفت و وصیت هم کرده بود که فرزندانش هر کار می کنند، برپایی ختم در سیدناصرالدین را فراموش نکنند...

یا شاید هم سراز آیین مذهبی «شاه حسین» (شاخس یسن) درمی آوردی که سوگواران آذری حلقه می زدند و می توانستند شمشیر و بعدها چوب های خوش تراش شان را که نماد

وفاداری اصحاب به سیدالشهدا در شب عاشوراست (کار به صحت و سقم تاریخی اش ندارم) زیاد هم جدی حرکت ندهند اما حاج کریم چنان با انرژی این کار را می کرد که در چند دقیقه، همه چهره دلنشینش غرق عرق می شد و خیال می - کردی اگر همین حالا در کربلا بودی، می توانست دست راست حبیبین مظاهر شریف بایستد...

یا این که به شب عاشورا و اتفاق بامزاش برمی خوردی که پسرش را به خاطر جایگزین کردن «پیتزا» به جای «قیمه» امام حسین

سرزنش کرده بود(!!)... و تازه یادت می آمد که همه سالهای معرفت حاج کریم، حتی یک شب عاشورای خوابیده را ندیده اند...

پیرمرد، همه سالها، پیر بی خواب شب های عاشورا بود.

پیری که قدم می زد و درست مانند کسانی که منتظر واقعه ای بزرگ اند، دلشوره داشت و این در نگاه، حالت قدم زدن و بهانه گیری ها و گریستن های مداومش آشکار می شد...

یا شاید هم به شبی می رسیدی که در حسینیه قنات آباد تهران، شاهد رسیدن زنده یاد حاج رسول دادخواه خیابانی (رسول ترک) در حال مستی و خواستن عذر او از سوسو زنده یاد عاشق: حاج اکبر سادات سرکی (مشهور به «ناظم») بود تا موج اعتراض



بود.
از میان کوچه تنگ که با صف زنان و مردان تماشاگر
تنگ تر شده، عبور می کند.
نگاه ها، احساس می کنند و حس ها در هم گره
می خورند و زودتر از مرد به داخل می خزند و
حاج اکبر را به منگنه توبیخ می کشند:
- چه کنم؟... مهمون امام حسین رو که نمی شه بیرون
کرد.
- بیرون کردن چیه حاجی؟... فقط تذکر بده تو این
حال و روزش بره بیرون وایسه... خوبیت نداره تو
حسینیۀ ما اینجور آدمی بیاد.
آدم ها دو دسته می شوند و سرانجام، حاج اکبر مؤدب
و مهربان، کنار گوش مرد مست، زمزمه ای می کند که
رنگ التماس دارد و آخرش هم اضافه می کند:
- همین قدر هم قبول حق آقا رسول!
مرد، سکسکه ای می کند و با نیشخند می گوید:
- اینه دیگه حاجی؟!... باش (باشه)!... رت زیاد، ما که
می ریم... کلاً هم می ریم که جای آدم خوبا تنگ نشه
با ما عرق خورای گناهکار.

سوگواران دیشب برای مجلس سر صبح محرم هم
آمده اند... آنان هم که نخواستند بیایند با تماس های
تلفنی این و آن آمده اند.
حاج اکبر، آقا رسول را خرکش می کند تا کنار منبر.
آقا رسول، بی میل و خشمگین است.
حاج اکبر، میکروفون را به دست می گیرد.
روحانی واعظ و مداحانی که نوبت خواندن شان بوده،
حیرت زده نگاه می کنند.
احساس درون آدم ها گواهی می دهد که رخدادی
بزرگتر از ماندن در یک گوشه
تاریخ، پیش خواهد آمد اما
نمی دانند چه خواهد بود.
حاج اکبر، اشاره به رسول می کند:
- دیشب، این آقا رسول که همه
می شناسیدش لومد جلسه...
آدم ها نمی دانند چه کنند:
- من، به سفارش بعضی از آقایون،
ازش خواهش کردم برگرد
خونهش.
آدم هایی که دیشب سفارش
کرده اند، گوش های شان از بقیه
تیزتر می شود:
- برنامه دیشب که تموم شد،
رفتم خونه... نیمه های شب،
خواب خیمه آقام رو دیدم... وسط

یه صحرا... تنهای تنها...
بغض، ادامه سخن او را در مشت می گیرد.
صدای هق هق آدم های آشناتر با احوال حاج اکبر از

پزشک جوان، ناچار و عصبی، دست به کار می شود.
۲
حالا سگِ مادر، با دست گچ گرفته در آغوش مرد
خوابیده است.
مرد، مقابل قصاب می ایستد و شقه گوشت را از روی
ترازو برمی دارد و مقابل چشم های
حیرت زده مرد قصاب، بی آن که
مانند همیشه فریادی رعب آور
بکشد، پول گوشت را می دهد و
سکوت می کند و می رود.
توله های گرسنه، تقسیم می شوند.
بعضی که طبع بلندتری دارند، به
سوی مادر و دیگران به سوی شقه
گوشت می دونند.
مادر، با لذت به حصار، شقه
گوشت و بچه هایش که با ولع سیر
می شوند نگاه می کند.
مرد مست، سکسکه ای می کند و
دور می شود.

۳
بوی اسپند و گلاب و بلندگویی که
صدایی را به گوش درختان خیابان و بازارچه محله
قنات آباد می رساند، قدم های مرد را به سوی حسینیۀ
نوباوگان می کشاند... جایی که پاتوق همیشه گی اش

سوگواران به حضورش آرام شود.
۱
هنوز چنان مست نیست که سایه کپۀ روبه رویش
را نشناسد.
سگ، چوب خورده و پاشکسته، نشسته و توله های
گرسنه، سینه اش را ناامیدرها می کنند.
مرد، به سوی سگ می رود.
توله ها ناله می کنند و بی تاب از برداشته شدنِ مادر،
دور می گردند.
مرد، با پایش سنگ و آجرهای ریخته را مرتب می کند
و حصاری برای توله ها می سازد و می رود.
سگِ مادر، بیمارتر و گرسنه تر از آن است که حرکتی
بکند
در مانگاه، ابتدای خیابان است.
پزشک جوان، خیره خیره به مرد نگاه می کند:
- اینجا که دامپزشکی نیست!
چشمهای مرد مست، برق می شوند:
- مث این که گوشات زیادی کردن... می گم: «گچ
بگیر دستش روا»، گچ بگیر دیگه جوجه!
پزشک جوان، نگاهی به پرستار می کند که ایستاده و
از ترس، چشم هایش گرد شده است.
پزشک جوان و پرستار می دانند که نباید با جایی
تماسی بگیرند. کسی نیست که این مرد مست و
خطرناک را نشناسد.

درست در میان
برهنه شدن بالاتنه
سینه زن، تند می شد
و اشاره می کرد که
در محفل سیدالشهدا،
حضرت صدیقه
طاهره (سلام خدا
بر او) حاضر است و
به رسم ادب، درست
نیست سوگواران،
برهنه باشند...

گوشه و کنار حسینیۀ بزرگ، بلند می شود. چشم های آقارسل، ریشه های فرش را رها می کنند و به سوی منبر می گردند:

کسی همراهم بود که چهره اش رو نمی دیدم. گفت: «این خیمۀ آقاه: سیدالشهدا... بهت رخصت دادن بری زیارت شون...» راه افتادم... خدا می دونه راست می گم مردم... به صاحب این پرچم قسم... نیازی نیست پیرمرد سوگند بخورد. اعتبار او در همه سال های گذشته آنقدر بوده که آدم ها، آدم هایی که شفای بیماران و گره گشایی از امورشان را از مرثیه خوانی رایگان او داشته اند، باورش کنند:

تا قدم از قدم برداشتم که به خیمۀ آقام نزدیک بشم، یه سگ پرید و راهم رو بست...

هر کاری کردم از دستش رها بشم، نشد... تو همین حیص و بیص بود که از توی خیمه، صدا بلند شد: «سگ خیمۀ ما رو آزردی حاج اکبر آقا!... بیرونش کردی... تا ازت راضی نشده، اجازه نداری به خیمه وارد بشی...»

صدای پیرمرد، در هق هقش گم می شود. به خود که می آید دوباره سخن می گوید:

سرم رو خم کردم ببینم چی کار کنم که یهو دیدم سگی که بهم پریده بود، تنه اش «سگ» بود اما به جای سرش، سر این آقارسل بود... برای همین هم نصف شبی رفتم در خونه اش و به دست و پااش افتادم که راضی بشه باهام بیاد اینجا...

اگر حشره های پر بزند، سکوت حسینیۀ و نفس های گره شده در گلو، صدای بال زدنش را می شنوند:

من... دیشب... پیش چشم همه دلش رو شکستم و حالا... پیش چشم همه دستش رو می بوسم...

پیرمرد به سوسو آقارسل خم می شود... اما رسول، حیرت زده چیزی را مدام تکرار می دند:

آقا گفت من سگشم؟... من سگ خیمۀ آقام بودم؟... من؟! رسول، خاک بر سرت... رسول، دیدی خاک بر سرت شد رسول؟!

دست های آقارسل بالا می روند و چنان بر سرش می نشینند که از هوش می رود. جمعیت، شیون می کنند. آدم هایی را که از حال رفته اند، روی دست بیرون می برند. مجلس به هم می خورد. در میان مداحان، مرد میدانی نیست که بتواند بغضش را فرو ببرد و چند خطی برای آرام کردن محفل بخواند.

حاج اکبر و آقارسل، در دو سوی منبر افتاده اند. کشتی نجات، لنگر می کشد و ساحل را ترک می کند تا غرق شده گانی دیگر را بیابد.

۴

آقارسل، باور نمی کند که خاتون، مقابلش ایستاده

است. می داند که خواب است اما نمی داند چگونه به این رتبه از شرف دیدار رسیده است.

خاتون می گوید:

شیخ رضا و دیگران، قرار گذاشته اند که قرار جلسه امروز سحر رو ندونی تا بتونن از مصیبت من و علی بخونن... نگران طاقت بودن... قصدم اینه که سری به محفل شون بزنم... علاقه مندم که باشی. آقارسل، مبهوت است. نمی داند رفقای دلسوز و اهل دلش کجایند:

این نشونی! چشم های آقارسل بیدار می شوند. کاغذ نشانی در مشت اوست. نمی داند چگونه لباس می پوشد... شتاب زده و بی دقت و سرشار از شوق رسیدن. در خانه که بسته و در خانه میزبان هیأت که باز می شود، صاحب خانه و شیخ رضای سراج، مبهوت می ماند... مقابل شان مردی است که از در وارد شده و همان جا زانو زده و به زبان آذری، «خانم... خانم» می کند و از حال می رود. (۱)

۵ آقارسل و حاج اکبر، به هم نگاه می کنند. سال ها از آن شب بزرگ گذشته است. آقارسل، می داند که شب سرد زمستانی، تنها پلی است که باید بگذراند تا به «آن سو» برود... جایی که سال ها منتظر زیارت اهالی دلپذیرش بوده است.

حاج اکبر، دست آقارسل را رها می کند و از کنار بسترش برمی خیزد تا برود:

حاجی، بمون!... امشب رفتنی ام. حاج اکبر، بغض می کند و به سختی لبخندی می زند:

قضیه بادمجون بم رو که می دونی رسول؟! - به جان حاجی، ضرر می کنی بری ها!... امشب آقام می آد. پاهای حاج اکبر سست می شوند و دوباره می نشینند و دست آقارسل را در دست می گیرند... سرد و کمر مق است.

شب به نیمه نزدیک می شود. خواب، خیمه به چشم های حاجی می زند. نیم نگاهی به آقارسل می کند و مطمئن می شود که خوابیده است. چشم های حاج اکبر، سنگین تر از پیش می شوند. خیمۀ خواب، بر خانه آقارسل کشیده شده است. دانه های برف، شتابان به سر و روی خانه می نشینند.

ناگهان دست حاج اکبر فشرده می شود. از خواب می پرد.

آقارسل، فریاد می کشد: «آقام گلدی! آقام گلدی!» و تلاش می کند رو به در اتاق، مؤدب بنشینند و دست هایش را به سینه بگذارد. حاج اکبر برمی گردد به سوی در اتاق. تازه وارد رفته است... دوباره به سوی آقارسل برمی گردد. تازه وارد، آقارسل را هم برده است.



دیر رسیده ام. کمتر از یک ساعت دیر رسیده ام و نمی دانید که شصت دقیقه، بعضی از وقت ها چقدر زیاد و شکننده است.

حاج کریم، آرام آرام، روی تخت خانه خوابیده است. کلمه های نقل حاج کریم از شب توبۀ رسول در ذهنم جان می گیرند... نقل شاهی عینی... عینی و صادق... شاهی نازنین مثل حاج کریم. پسرانش سیدشهرام و سیدشهاب الدین شکبیا یک سو و رسالت بوذری هم سوی دیگر نشستند. بانوی خانه و امیر خان خیامی، برادر همسر حاجی هم نشستند. دیر رسیده ام. می گویند زیارت عاشورا خوانده اند و حاج کریم، در همان احوال اغما، به سلام زیارت که رسیده، دست هایش را گشوده و خواسته

که کمکش کنند مؤدب بنشینند. می گویند سلام داده است. می گویند زیارت عاشورا که تمام شده، ذکر «ناد علی» گرفته اند و حاج کریم، به سوی در واحد ساختمان نگاهی کرده است. من، وقتی رسیدم که تازه وارد رفته بود. من، وقتی رسیدم که تازه وارد، دستی به سر حاضران کشیده و حاج کریم را برده بود. من... وقتی رسیدم که «باید» می رسیدم... وقتی که یادم نگهدارد جوری بمانم که هنگام رفتنم، تازه وارد بیايد.

۱: نقل این فصل از فرزند زنده یاد شیخ رضای سراج در برنامه ای تلویزیونی است که افتخار گفتگویش را داشتم.
۲: نقل این بخش نیز از کتاب های چاپ شده مکرری است که خاص یا پراکنده درباره آقارسل دادخواه خیابانی (ترک) نوشته شده اند.

آقارسل، می داند که شب سرد زمستانی، تنها پلی است که باید بگذراند تا به «آن سو» برود... جایی که سال ها منتظر زیارت اهالی دلپذیرش بوده است



بچه‌های هیات نوجوانان قنات آباد حالا پیرمرد شده‌اند

قنات آباد را حاج ناظم قنات آباد کرد

امیرحسین صالحی

حال و هوای هیات‌های قدیمی آدم را سر حال می‌آورد. هر چقدر هم که خسته و درمانده باشی، چند نفس عمیق که در فضای حسینیه یکی از این هیات‌ها بکشی، غم دنیا از دلت بیرون می‌رود. این، خاصیت خانه ارباب است. نفس ریش سفیدانی هم که در این هیات‌ها معمولاً دور تا دور حسینیه نشسته‌اند و با چهره دوست داشتنی شان پایه‌پای ذکر و روضه می‌سوزند، در آرامش خاص فضای این هیات‌ها بی‌تاثیر نیست. خلاصه این هیات‌ها هر چقدر بیشتر از عمرشان می‌گذرد روحشان و صفای شان هم بیشتر می‌شود. بعد از ظهر یکی از همین روزهای تابستان مهمان یکی از همین هیات‌ها بودیم. هیات نوجوانان قنات آباد بیش از نیم قرن از تاسییس گذشته و حالا حرف‌های شنیدنی زیادی دارد.



حاج محمد بسیطی می گوید: ما هر چه در این مسیر داریم از حاج ناظم داریم. قنات آباد را حاج ناظم قنات آباد کرد. هنوز هم هر جا کارمان گیر کند، وقتی می فهمند قنات آبادی هستیم به احترام مرحوم ناظم کارمان را راه می اندازند.

هیات از داشتن آن بی بهره بوده و شب های جمعه جلساتشان را به صورت سیار در خانه بچه های هیات برگزار می کردند. البته مرکزیت جلسات در منزل حاج سیدعباس صادق الحسینی بوده و بچه های نوجوانان علامتی حلبی درست کرده بودند و در منزل او می گذاشتند تا در شب های محرم دسته راه بیندازند و علم کشی کنند. از سال ۴۶ تا سال ۷۰ هم به جز سال هایی که هیات نوجوانان با نوباوگان ادغام می شود نوجوانان قنات آباد در منزل حاج آقای صادقی هیات می گیرند.

حاج ناظم یا حاج قاسم؟ چه فرقی دارد؟

انگار نمی شود جایی اسمی از هیات و شعر و مداحی و اخلاق و ... بیاید و یادی از مرحوم حاج اکبر ناظم نشود. رد پای این مرد، عجیب در همه عرصه های مربوط به این دستگاه هنوز برج مانده. البته این بار صحبت از محله و هیاتی است که خود حاج ناظم از دل آن برخاسته.

وقتی هیات نوباوگان راه افتاد، شخصی به نام حاج حسن ناظم میاندار و مداح این هیات بود. ناظم به معنی نظم دهنده است و در آن دوران به افرادی این لقب را می دادند که کارشان در هیات ها میانداری و نظم دادن به جلسه بود. بعد از مدتی حاج حسن از هیات جدا می شود و حاج اکبر جای او را پر می کند. حاج اکبر که به او هم پسوند ناظم داده شد، کار میانداری و مداحی نوباوگان را برعهده گرفت و آرام آرام متولی این هیات شد.

حاج ناظم بیشتر و پیشتر از همه جا بر گردن قنات آبادی ها حق دارد. زمانی هم که هیات نوجوانان به نوباوگان پیوست، حاج اکبر بزرگتر بچه های نوجوانان شد و امروز حاج محمد بسیطی می گوید: ما هر چه در این مسیر داریم از حاج ناظم داریم. قنات آباد را حاج ناظم قنات آباد کرد. هنوز هم هر جا کارمان گیر کند، وقتی می فهمند قنات آبادی هستیم به احترام مرحوم ناظم کارمان را راه می اندازند.

حاج قاسم قنات آبادی هم که از ابتدا تاکنون مداح هیات نوجوانان بوده و هست و شب های پنج شنبه محفل شان را گرم می کند، شاگرد حاج اکبر ناظم بوده و هنوز به همان سبک حاج ناظم و همان شعرهایی که او می خوانده، می خواند. البته مداحان جوان تر دیگری هم در کنار حاج قاسم به او کمک می کنند. زبده، یکی از آن مداحان می گوید: با این که سبک های حاج قاسم همان سبک های تکراری است که از حاج ناظم مانده و سال هاست که دارد می خواند، اما باز هم همان شور و حال قدیم را در جلسه ایجاد می کند و از خیلی سبک های جدید بیشتر جواب می گیرد. انصافا جوانان هم از این سبک خواندن خوب استقبال می کنند.

دیوارش نوسازی شده. گوشه ای از آن یک منبر است که بالاسر آن، یک طرف قاب عکس معروف حاج اکبر ناظم نصب شده و طرف دیگرش تصویری است که زیرش نوشته شده فقیه مجاهد علامه شهید حاج شیخ قاسم اسلامی. البته این که عکس مرحوم اکبر ناظم قنات آبادی در هیات نوجوانان قنات آباد نصب شده باشد برایم عجیب نیست، اما هنوز از نسبت شهید آیت الله اسلامی با این هیات چیزی نمی دانم. بر یکی از دیوارها هم پرچم و شناسنامه هیات آویزان است که وسط آن دوخته شده موبک العزاء الحسینی/ نوجوانان قنات آباد تهران/ تاسیس ۱۳۳۶ شمسی و دور پرچم این بیت نقش بسته:

همه جا شور عزای تو بپا می بینم
عالم اندر غم تو غرق عزا می بینم
تا شود بیشتر اسرار شهادت همه جا
قهرمان خواهر تو با اسرا می بینم
عجب از صبر تو دارم که به دریای بلا
بر لب تشنه تو حمد و ثنا می بینم

همه جا نام دل آرای تو را می شنوم
جلوه روی تو را در همه جا می بینم
قرار است با حاج محمد بسیطی درباره هیات نوجوانان قنات آباد صحبت کنیم؛ کسی که روزهای پا گرفتن هیات هشت نه سال بیشتر نداشته و امروز در کسوت پیرغلامی هنوز در همین محفل خدمت می کند.

قنات آبادی ها از کجا آمدند

قنات آباد از آن محله های قدیمی و هیات خیز تهران است که خیلی از پیرغلام ها و صاحب نفسانی که امروز هنوز نامشان به گوش می رسد، در این محله و هیات های آن فعال بودند؛ کسانی مثل حاج اکبر ناظم، سید مهدی قوام، آیت الله طالقانی، شهید شیخ قاسم اسلامی و ...

مثل تاسیس هر هیات دیگری، سال ۱۳۳۶ چندتا از بچه های محله قنات آباد دور هم جمع می شوند و تصمیم می گیرند تا پرچم هیاتی را علم کنند، اما تفاوت این جمع آن بود که میانگین سنی گردانندگان هیات ۱۲۱۰ سال بیشتر نبوده و برای گذراندن امور هیات هر کس از خانه اش چیزی می آورد؛ یکی قند، یکی چای، یکی پارچه و ... از این گروه که آن موقع بزرگترین شان ۱۲-۱۳ سال داشته می توان محمد بسیطی، مصطفی و مرتضی صادقی، حسن و محسن نیکونام و علی اکبر قنات آبادی را نام برد. مداح هیات هم که هم مداحشان بوده و هم بزرگترشان، حاج قاسم قنات آبادی، شاگرد حاج اکبر ناظم بود که هنوز هم مداح اول این جلسه است.

حسینی ثابت داشتن برای هر هیات یک نعمت است که هیات نوجوانان تا ۱۰ سال اول تاسیس



خیابان مولوی را از میدان اعدام که رد می کنی، نر خیابان بازارچه قدیمی ای را می بینی که رنگ و رویش قدمت آن را نشان می دهد؛ بازارچه سنتی قنات آباد! وارد بازارچه که می شوی سمت راست، بعد از دوسه مغازه یک حسینییه جا خوش کرده است. نمای بیرونی حسینییه حال و هوای تهران قدیم را دارد و بدون آن که نیاز باشد سننات به دهه های ۳۰ و ۴۰ قد بدهد می توانی در ذهنت فضای آن روزها را برای خودت مجسم کنی. حسینییه متعلق است به هیات نوجوانان قنات آباد. اصلا خود همین اسم هیات، انگار کهنگی و غبار روزگار را با خودش به دنبال می کشد. داخل حسینییه جمع و جور است و معلوم است که در و



تصویر بزرگ این عکس را در صفحه آخر مجله ببینید



در دهه عاشور هم نوجوانان قنات آباد تا روز هفتم در همین حسینیۀ عزاداری می‌کنند. از روز هفتم تا دوازدهم هیات رابه سه راه مشکات می‌برند و از ساعت ۲ بعدازظهر در بازار تهران دسته راه می‌اندازند و در کنار امامزاده زید بازار، عزاداری را تمام می‌کنند.

بازارخوانی هم رسم و رسومات خاص خودش را دارد و هنوز هم به همان شیوه سنتی خودش مانده است. البته حاج محمد بسیطی می‌گوید که مدتی برخی از سبک‌هایی وارد بازار شد که به فضای دسته‌های بازار نمی‌خورد، اما خدا را شکر الان دوباره مثل همان گذشته شده است.

دسته‌ها که در بازار راه می‌افتند، رسم است که جلوی در تیمچه چهارپایه‌ای می‌گذارند و مداح آن هیات و دسته چهارپایه‌خوانی می‌کند. روزهای عاشورا دسته قنات آباد آخرین دسته تهرانی است که به بازار می‌رود و بعد از آن دسته‌های عزاداری ترک‌ها برنامه‌شان را شروع می‌کنند. زیده در خصوص جمع عزادار این هیات می‌گوید: با این که روزهای عاشورا دسته قنات آباد آخرین دسته فارس‌ها است و مردم از صبح ایستاده‌اند و بالطبع خسته شده‌اند، اما ساعت ۵:۴ بعدازظهر، وقتی که دسته قنات آباد وارد بازار می‌شود، می‌بینیم که مردم هنوز به صورت فشرده ایستاده‌اند تا چهارپایه‌خوانی حاج قاسم قنات آبادی را ببینند. او هم چیز جدیدی نمی‌خواند

و همان چیزهایی را که سال‌های قبل خوانده و قبل از او هم حاج ناظم خوانده را دوباره برای مردم می‌خواند، اما باید ببینید که چه استقبالی می‌شود.

بسیطی می‌گوید: جلوی در تیمچه بازار مثل یک معبد است. حاج ناظم می‌گفت که در طول سال هر وقت گره به کارتان افتاد، بیایید زیر این طاقی بایستید و امام حسین علیه‌السلام را به حق آن روزهایی که اینجا عزاداری کرده‌اید، قسم دهید. اگر گره از کارتان و نشد، من محاسنم را می‌تراشیم. واقعا هم همین بود. من که خودم حاجت گرفتم.

جلوی در تیمچه
بازار مثل یک معبد
است. حاج ناظم
می‌گفت که در طول
سال هر وقت گره به
کارتان افتاد، بیایید
زیر این طاقی بایستید
و امام حسین را به حق
آن روزهایی که اینجا
عزاداری کرده‌اید،
قسم دهید

شکجه‌های شیخ قاسم

دوره‌ای که بسیاری از تفکرات التقاطی با دین مخلوط شده بود و خیلی‌ها داشتند جوان‌ها را به راه‌های دیگر می‌بردند، عده‌ای از علما و روحانیون در هیات‌ها به مبارزه با این تفکرات پرداختند. یکی از این افراد پرکار که به شدت

سینه می‌زنند، بعد روضه کوتاهی خوانده می‌شود و مردم روی پایشان می‌ایستند. نوحه و واحد را ایستاده سینه می‌زنند و بعد شور می‌گیرند. بعد از این دست دوم دم سینه‌زنی برای حضرت عباس علیه‌السلام خوانده می‌شود. دست سوم را هم به همین صورت برای امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف می‌خوانند. البته اگر برنامه عزاداری شب جمعه افتاده باشد دست دوم، همان نوحه شب‌های جمعه را می‌خوانند.

زیر طاق بازار

بعد از این که حاج اکبر ناظم از دنیا رفت، هیات نوجوانان دوباره از نوبل‌وگان جدا شد و از سال ۷۰ خانه‌ای مسکونی را در بازارچه سنتی قنات آباد خرید تا آنجا را حسینیۀ ثابت خود کند. اوایل، هیات نوجوانان جلسات هفتگی‌اش را شب‌های جمعه می‌گرفت و هیات نوبل‌وگان شب‌های پنج‌شنبه و شب‌های جمعه. اما در سال‌های گذشته

نوبل‌وگان برنامه شب‌های پنج‌شنبه‌اش را تعطیل کرد و فقط شب‌های جمعه جلسه می‌گیرد. نوجوانان هم برای این که با برنامه آن‌ها تداخل پیدا نکنند و هر دو هیات بتوانند از جلسات هم استفاده کنند، برنامه هفتگی‌اش را به شب‌های پنج‌شنبه انداخت و الان چند سال است که بدون وقفه جلساتش برگزار می‌شود.

یادگاری‌های حاجی ناظم

مرحوم اکبر ناظم چند یادگاری هم ویژه هیات قنات آباد از خود به جا گذاشته است. یکی از این یادگاری‌ها شعار و سرود مخصوص هیات است که بین هیات نوجوانان و نوبل‌وگان مشترک است. حاج ناظم سرودی برای شب‌های جمعه ساخته بود که هنوز هم در برنامه‌های این دو هیات که در شب‌های جمعه برگزار می‌شود، خوانده می‌شود:

شب‌های جمعه حضرت زهرا می‌شود، خوانده می‌شود:
با هاجر و با مریم و حوا و آسیه
آید پریشان از جنان بر دشت ماریه
با دیده گریان بر شاه مظلومان

گاهی رود اندر کنار مرقد عباس
ریزد سرشک غم برای آن نکو انفاس
گاهی رود در خیمه‌گه با جمله حوریه
کو نور عین من بی سر حسین من
جالب است که حاج ناظم حتی سواد نوشتن هم نداشته، با این حال گاهی اوقات در شعرهایش از تعبیر سخت عربی استفاده می‌کرده که کار هر شاعری نیست. او هر وقت که شعری می‌گفته یا سبکی می‌ساخته به کسی که دم دستش بوده می‌گفته که کاغذ و قلم بیاورد و بنویسد.

یکی دیگر از یادگاری‌های حاج ناظم نوع سینه‌زنی در هیات نوجوانان است. در این هیات در شب‌های عزاداری سه دست سینه زده می‌شود و فرقی نمی‌کند که جمعیت ۱۰۰۰ نفر باشد یا ۱۰ نفر! این سه دست سینه زدن هم به این صورت است که مثلاً اگر شب شهادت موسی بن جعفر علیه‌السلام باشد، عزاداران یک دور نشسته زمینه می‌خوانند و



شهید اسلامی در طول روز در مساجد مختلفی مثل مسجد شیشه و مسجد گیاهی منبر می‌رفت و منبرهایش در هیات نوبادگان قنات آباد (زمانی که هیات نوجوانان هم با آن ادغام شده بود) ساعت ۲ نیمه شب شروع می‌شد، اما با این حال حسینیه هیات در آن ساعت از شب مملو از جمعیت بود.

زاویه

همه قنات آبادی‌ها باهم فامیل‌اند

وقتی که هیات نوجوانان قنات آباد پا می‌گیرد، بیش از ۳۰ سال بوده که هیات نوبادگان قنات آباد در آن محله اسم و رسمی پیدا کرده بود و محل برو بیای هیاتی‌ها و مداحان و وعظ سرشناس شده بوده است. امروز هم بیش از ۹۰ سال است که برنامه‌های نوبادگان پابرجا مانده و هنوز یکی از نامدارترین هیات‌های پایتخت است.

در آن سال‌ها حاج اکبر ناظم در راس هیات نوبادگان بود و بچه‌های هیات نوجوانان هم که سن و سالشان و هم قدمتشان از نوبادگان کمتر بود، تصمیم می‌گیرند که خودشان را با این هیات ادغام کنند. این اتفاق می‌افتد و تا موقعی که حاج ناظم در قید حیات بود، هیات نوجوانان به قول حاج محمد بسیطی می‌رود زیر پر و بال هیات نوبادگان!

حاج آقای بسیطی از آن روزها اینطور تعریف می‌کند: یادم می‌آید یک سال در دسته‌ای که در بازار راه انداخته بودیم با این که سن ما (هیات نوجوانان) کمتر بود، این‌ها ما را گذاشتند سر دسته و خودشان پشت سر ما راه افتادند. یک شعار هم برایمان ساخته بودند به این تعبیر ما کودکان نوبادگانیم در فغانیم/ منتظر بهر صاحب زمانیمو با این شعار پرچم هیات نوبادگان را در دستمان گرفته بودیم و پیشاپیش دسته حرکت می‌کردیم.

اما بعد از فوت حاج ناظم هیات نوجوانان دوباره از هیات نوبادگان جدا می‌شود و جلساتش را مستقل برگزار می‌کند. البته این جدایی به معنای اختلاف و تفرقه نیست. اعضای این دو هیات و مداحانشان هنوز به جلسات یکدیگر سر می‌زنند و همدیگر را به همنشینی و شرکت در جلسات هم دعوت می‌کنند و به قول محمد بسیطی قنات آبادی‌ها همه باهم فامیل‌اند.

و مردم هم دم گرفته بودند که ماموران ساواک سر می‌رسند. مردم حاج ناظم را فراری می‌دهند، اما ماموران پسر بزرگ او مرتضی را دستگیر می‌کنند و با خود می‌برند. همان شب هم سرهنگ سلیمانی، از نیروهای ساواک گذر مستوفی (چاله حصار) به در منزل حاج اکبر ناظم آمده و سراغ او را می‌گیرد، اما با این جواب روبرو می‌شود که: ایشان این شب‌ها تشریف نمی‌آورند و سرهنگ سلیمانی هم می‌گوید: پس بگویید بیاید ساواک.

البته چند روز بعد با وساطت یکی از سرهنگ‌های شهربانی که هیاتی بود و حاج ناظم را می‌شناخت، پسر او را آزاد می‌کنند.

روز پانزدهم خرداد هم که مصادف با دوازدهم محرم بود، صدای تیراندازی از هرطرف شنیده می‌شد. البته در ساواک، یک عامل نفوذی بود که اخبار را به مردم می‌رساند و شب قبل گفته بود که فردا قرار است گارد به همه جا حمله کند. هیاتی‌های قنات آباد از بازار تیمچه بیرون آمده بودند و به طرف دوخته‌فروش‌ها حرکت می‌کردند که گارد به داخل بازار نفوذ کرد. رگبار بود که به طرف هیات می‌آمد. هیاتی‌ها به داخل تیمچه برگشتند. سرای اتحاد دو در داشت؛ یکی از بازار عباس آباد و سه‌راه حمام‌چال و در دیگر در کوچه کبابی‌ها. در اصلی بسته شد تا گارد نتواند داخل بیاید و همه هیاتی‌ها از در پشتی به طرف قنات آباد راه افتادند.

بعد از خوردن غذای هیات امام حسین علیه‌السلام، همه روی پله‌های دکان حاج ابوالقاسم شیرازی نشسته بودند و از جریانات و درگیری‌ها صحبت می‌کردند که خبر رسید یک کاروان نظامی از تشکیلات ژاندارمری خیابان شاهپور (خیابان وحدت اسلامی) با کامیون‌های پر از سرباز مسلح، راه افتاده و تیمسار مین‌باشیان هم همراه آنهاست. همه بلند شدند. ماشین‌ها که رسیدند، سربازها پایین ریختند و درگیری شدیدی شروع شد. نیمه‌های همان شب بود که دو نفر با لباس شخصی و حدود ۱۰ نفر مسلح با لباس نظامی وارد خانه حاج اکبر ناظم شدند. تمام اتاق‌ها، زیرزمین و حوض خانه را گشتند تا حاج اکبر را پیدا کنند که موفق نشدند. موقع برگشتن هم از روی جعبه‌های حاوی اعلامیه رد شدند، اما به لطف خدا آن‌ها را ندیدند.

در روزهای جنگ هم بچه‌های هیات قنات آباد خود را به جبهه‌ها رساندند. پس از آن که شهید چمران گروه‌های جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد آشپزخانه هیات قنات آباد به اهواز رفت تا کار تهیه غذای این گروه‌ها را انجام دهند.

با تفکر دینداری منهای ولایت مبارزه می‌کرد، آیت‌الله قاسم اسلامی بود که جلسات متعددی را در سطح شهر داشت. موضوع بیشتر منبرهای شیخ قاسم، ولایت اهل بیت علیهم‌السلام بود. او یکی از منتقدان جدی برخی از تفکرات دکتر شریعتی بود؛ به طوری که جلسات حسینیه ارشاد و هیات قنات آباد به یک مباحثه علمی تبدیل شده بود. البته در آن سال‌ها افراد دیگری مثل مرحوم آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله امامی کاشانی، حجج اسلام ناطق نوری، سیدمهدی قوام، انصاری قمی و منافقی هم به بیان حقایق روی منبر این هیات مشغول بودند.

شهید اسلامی در طول روز در مساجد مختلفی مثل مسجد شیشه و مسجد گیاهی منبر می‌رفت و منبرهایش در هیات نوبادگان قنات آباد (زمانی که هیات نوجوانان هم با آن ادغام شده بود) ساعت ۲ نیمه شب شروع می‌شد، اما با این حال حسینیه هیات در آن ساعت از شب مملو از جمعیت بود. شیخ قاسم اسلامی، پیش از انقلاب ۵۲ بار به زندان افتاد و از شکنجه‌هایی مثل پرت شدن در بشکه خرده شیشه یا کشیدن همه دندان‌هایش بی‌نصیب نبود. او در شب نیمه ماه رمضان سال ۵۹ به دست گروهک فرقان به شهادت رسید.

حالا ارتباط او را با هیات قنات آباد و دلیل نصب قاب عکسش در این هیات را می‌فهمم و دلیل این که چرا حاج آقا بسیطی می‌گوید که ما همه اعتقادات ولایی‌مان را از ایشان داریم.

بچه‌هایی‌ها در یک مبارزه تمام‌عیار

هیات نوجوانان قنات آباد در بحبوحه انقلاب مثل اکثر هیات‌های دیگر پیشقراول تظاهرات‌های مردمی بود. البته آن سال‌ها دوره‌ای بود که این هیات با نوبادگان ادغام شده بود. این هیات علاوه بر جلسات وعظ و روشنگری که در حسینیه‌اش برگزار می‌شد در حرکت‌ها و شعارهای خیابانی هم نقش موثری داشته است.

قنات آبادی‌ها با نوحه‌ای که حاج اکبر ناظم برای تظاهرات ۱۲ خرداد ۴۲ گفته بود و در بازار تهران بر سر زبان مردم افتاد، نامشان در تاریخ انقلاب ثبت شد.

قصه از این قرار بود که حاج ناظم چنین دمی را برای تظاهرات ساخته بود:

یحیی‌الخمینی

یحیی‌الزعمیم الاعظم

غم‌خوار اسلام

مرجع شیعیان یا بن‌الزکیه

الله اکبر

در بازار تهران حاج اکبر ناظم این نوحه را می‌خواند



حجت الاسلام والمسلمین علی ثمری، منبر ادا نشگاه عشق می داند

دین فروشی نکنیم

محمد رسولی

بزرگ شده محله دولاب است؛ محله ای که خیلی از منبری های مشهور مثل مرحوم کافی یا مرحوم فصیحی در آنجا منبر می رفتند. محضر شهید محلاتی را هم در کلام او بهره برده و امروز خودش یکی از منبری های شناخته شده کشور است.

حجت الاسلام والمسلمین علی ثمری را اغلب به شیخ علی ثمری می شناسند. در دوره نوجوانی و جوانی هیأتی داشته اند که اکثر بچه های آن هیأت به سمت طلبگی رفتند. در زمان جنگ از اعضای لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام بوده و عکسی از او پخش شده که با لباس پاسداری در حال بوسیدن دست امام خمینی در منزل ایشان است. (در صفحات بعد ببینید)

منبرهای او همیشه بار و ضمه همراه است و وقتی از اولین و آخرین منبرش در جوار قتلگاه امام حسین علیه السلام که به صورت ماهواره ای پخش زنده می شده حرف می زند، صدایش آشکارا می لرزد.

ثمری در سال های اخیر، حضوری نه چندان طولانی در مسئولیت های اجرایی دولتی داشت که البته این حضور حواشی ای برایش به وجود آورد. ماهم بدون این که وارد بحث های معمول سیاسی رسانه ها بشویم در بخشی از این گفت و گو در خصوص نوع حضور یک روحانی در چنین عرصه هایی با او صحبت کردیم.



یکی از مساجدی که به تعداد مفاتیح‌هایش نهج‌البلاغه در آن پیدا می‌شود، همین مسجد انصارالحسین شهرک شهید محلاتی است. هفته‌ای یک شب هم در آنجا جلسه شرح نهج‌البلاغه برگزار می‌شود.



در دوره حاضر، تأثیر منبر را چگونه ارزیابی می‌کنید و یک منبری برای این‌که بتواند مخاطب زیادی را پای منبرش جمع کند و روی

آن‌ها تأثیر بگذارد، چقدر باید زحمت بکشد؟

منبر یک هنر است. صرف این نیست که برویم بالای منبر و مطالبی را همین‌طوری بیان کنیم. من برای یک منبر حداقل ۸۷ ساعت مطالعه می‌کنم، چرا که فردای قیامت باید پاسخگوی افرادی باشم که وقتشان را پای منبر من گذرانده‌اند. گاهی می‌شود، مثل شب‌های قدر چند ده‌هزار نفر پای منبرهای ما می‌آیند. خب من باید کاری کنم که حقی از این‌ها بابت گرفتن وقتشان بر گردنم نماند. تکرار مکررات و لفاظی را باید گذاشت کنار! بعضی‌ها زیبا حرف می‌زنند، ولی حرف زیبا نمی‌زنند و این با منبر خیلی فرق دارد. منبری موفق، کسی است که هم حرف زیبا بزند و هم زیبا حرف بزند. اگر این باشد منبر هم پر بار است و هم پر جاذبه. خصوصاً جوان‌ترهایی که وارد این عرصه می‌شوند باید بیشتر به این نکات دقت کنند. اولاً باید گل کلام آل محمد صلی‌الله علیه و آله را استخراج کنند و بعد با مخاطب‌شناسی و به شیوه‌ای هنرمندانه مطالب را به مردم منتقل کنند. متأسفانه بعضی‌ها را می‌بینیم که زیبا صحبت می‌کنند، اما از سراسر منبرشان ۱۰ دقیقه حرف حسابی در نمی‌آید. باید با استفاده از قرآن و کلام نورانی اهل‌بیت علیهم‌السلام و تکیه بر نهج‌البلاغه، منبر را جلو برد. نهج‌البلاغه سرّ است. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد علامه شهید مرتضی مطهری که او را تا این جایگاه بالا آورد، همین انس با کلام امیرالمومنین علیه‌السلام بود.

یکی از اساتید ما نقل می‌کرد که پیش از انقلاب، برای تبلیغ در ماه رمضان می‌خواستیم به یکی از شهرها بروم. سر پل آهنچی قم با یک بقیچه کتاب زیر بغلم ایستاده بودم که امام رسیدند. گفتند: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم تبلیغ. بعد گفتند: این‌ها چیست زبیر بغلت؟ گفتم: کتاب است، می‌برم آنجا که در وقت فراغت بخوانم و رویشان کار کنم. امام مرا از این کار نهی نکردند، اما گفتند که حواست باشد ماه رمضان خودش یک کار است. یعنی اگر ما خودمان به دید یک عمل به ماه رمضان نگاه کنیم و بتوانیم از آن بهره‌مند شویم، یقیناً وقتی هم که بالای منبر می‌نشینیم، تأثیر کلاممان در جلسه بیشتر خواهد شد.

■ بخش قابل توجهی از منبرهای شما را ذکر

مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام و روضه تشکیل می‌دهد. این مسأله یک سلیقه شخصی است یا نگاه خاصی پشت آن است؟

یکی از عرصه‌های بسیار ناب و اثرگذار در ترویج فرهنگ اسلام و اهل‌بیت علیهم‌السلام، عرصه منبر است. اگر منبری بتواند مخاطبش را خوب بشناسد و نیاز او را با توجه به شرایط زمان و مکان جویگو باشد، منبرش تبدیل می‌شود به دانشگاه عشقی که عاشقانی که در آن فضا قرار می‌گیرند، با منبری همدل و همراه هستند. بنده به توفیق الهی سعی کرده‌ام در بحث مخاطب‌شناسی توجه ویژه‌ای داشته باشم و آن چیزی که نیازی فطری انسان‌هاست را روی منبر بگویم.

معمولاً مخاطبان منبرهای ما جوان‌ها هستند و فطرت جوان هم منطبق با محبت محمد و آل محمد صلوات‌الله علیهم است. این اشک‌هایی که پای منبرها می‌بینید، اغلب اشک شوق است. وقتی به فضائل و مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام پرداخته می‌شود، رقت قلب ایجاد می‌شود. بنابراین گاهی اوقات می‌شود که کل منبر همه‌اش با حال و هوای اشک و عشق است. منتها اشکی است که اشک شوق است و محب اهل‌بیت علیهم‌السلام احساس می‌کند دل به خاندانی داده که همه هستی متوجه آن‌هاست. این شور و شفع هم که به برکت خود اهل‌بیت علیهم‌السلام ایجاد

می‌شود سبب تحول در حالات درونی انسان خواهد شد، یعنی این طور نیست که پشت این اشک و شوق غفلت باشد، بیداری و تنبه خاصی انسان را در برمی‌گیرد.

اهل‌بیت علیهم‌السلام از ما خواسته‌اند مطالبی را نقل کنیم که مطمئن باشیم آن مطلب مورد تأیید خودشان است. بعضی‌ها تصور می‌کنند صرف این که در کتابی، روضه نادری پیدا کردند، بدون این که سندش معلوم و محکم باشد، می‌توانند آن را نقل کنند، در صورتی که این درست نیست. ما باید خودمان را امانت‌دار اهل‌بیت علیهم‌السلام بدانیم و در حفظ امانتی که توفیق انتقالش را به ما داده‌اند، نهایت دقت را داشته باشیم. سعی کنیم از متونی استفاده کنیم که خالی از شبهه است و کمتر اشکال به آن وارد شده است.

بنده نزدیک ۳۰ سال است که توفیق انجام

وظیفه در قالب منبر را دارم و سعی‌ام هم بر این است که امانت‌دار خوبی باشیم. بنابراین اکثر مقاتل معتبر را از تالیفات بزرگانی مثل مرحوم شیخ مفید، مرحوم علامه مجلسی، مرحوم علامه بحرانی مرحوم علامه بحر العلوم و... خوانده‌ام. این بزرگواران در این داستان ورود داشتند و مکتوبات متقنی از خودشان به جای گذاشته‌اند. مثلاً بحار مرحوم مجلسی یا امالی شیخین، شیخ طوسی و شیخ صدوق مجموعه‌هایی است که دست اول کلام اهل‌بیت علیهم‌السلام را در خود جای داده‌اند. تقریباً چیزی نیست که در مکتوبات این بزرگواران از قلم افتاده باشد. ما هم مقاتل را کنار هم قرار می‌دهیم و سعی می‌کنیم چکیده و اشتراکشان را بگیریم و نقل کنیم.

■ حضور اهل منبر در رسانه‌ها

بیش از گذشته شده و فضای رسانه هم به گونه‌ای است که حساسیت‌های ویژه‌ای دارد و تعداد مخاطبان بسیار بیشتر از یک منبر است. یک منبری برای حضورش در این فضا چه نکاتی را باید مد نظر داشته باشد؟

سؤال مهمی است. هر حرف مکان و زمان خاص خودش را می‌طلبد. طبق فرمایش امیرالمومنین علیه‌السلام لازمه حیات دل موعظه است. ممکن است که ظرفیت‌ها متفاوت باشد، اما بالاخره همه دل دارند. اثری که موعظه دارد، این است

که به همه دل‌ها رزق‌رسانی می‌کند. حضرت امیر می‌فرمایند این هذّه القلوب اوعیه فخرها اوعاهدالها مثل ظرف هستند که بهترین‌شان حجیم‌ترین آن‌هاست. منتها همه‌شان ظرف است، حالا ممکن است گنجایش یک ظرف اندازه یک استکان باشد و گنجایش یک ظرف اندازه دریا. کسی که در رسانه صحبت می‌کند، باید سعی کند حرفی را بزند که برای همه ظروف قابل برداشت باشد. این نکته‌ای اساسی است. بنده برای اصناف مختلف منبر می‌روم و مباحثی را که در صنف لباسفروش‌ها مطرح می‌کنم، ممکن است با مطالبی که در صنف طلافروش‌ها می‌گویم، متفاوت باشد. درک و فهم‌ها متفاوت است. اگر به این معنا دقت کنیم کلاممان هدر نمی‌رود و می‌شود حداکثر استفاده را کرد.

■ به نظر شما بر نامه‌هایی که در صداوسیما ساخته

اگر منبری
توفیق پیدا کند و
فقط حکمت‌های
امیرالمومنین
علیه‌السلام را در
منبرش بگوید،
همه‌اقتدار مستمع
از بی‌سواد تا
تحصیل‌کرده
از منبر او بهره
خواهند برد

اثری که موعظه دارد این است که به همه دلها رزق رسانی می‌کند



از منبر او بهره خواهند برد. متأسفانه منبری‌های ما غفلت کردند، دانشگاه‌های ما غفلت کردند، شورای عالی انقلاب فرهنگی، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها و آموزش عالی نسبت به این دریای حکمت غفلت کردند. هنوز چند واحد درسی نهج‌البلاغه در دانشگاه‌های ما نیست. در صورتی که ما اگر بیابیم و فقط بعضی از نامه‌های حضرت را شرح دهیم، خیلی از مسائل روز برایمان حل خواهد شد. مثلاً نامه‌ای که ایشان به مالک نوشتند یا نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشتند، یا نامه‌ای که خطاب به امام مجتبی علیه‌السلام نوشته شده که این نامه منشور جوان‌داری است. اگر نهادهای دانشگاهی ما بتوانند این نامه امیرالمومنین را در متون علمی‌شان پیاده کنند، بسیاری از چالش‌ها و هنجارشکنی‌هایی که الان جوان‌ها دارند با آن دست و پنجه نرم می‌کنند از بین می‌رود، اما متأسفانه کار نشده. ما نتیجه انس با کلام امیرالمومنین را اینجا دیده‌ایم. جوان‌هایی که می‌آمدند، هنوز هم می‌گویند یکی از بهترین دوران عمرشان همین دوره‌ای بود که با نهج‌البلاغه انس داشتند و هنوز از برکات آن بهره‌مند هستند.

■ شما علاوه بر منبر، مسئولیت امامت جماعتی هم دارید. این دو عرصه چقدر باهم عجین

نباید به مسائل همین‌طور یک نگاه قشری داشت. ما که بخیل نیستیم، خدا گناهان همه را ببخشد، اما هر چیزی یک فلسفه و مفهومی درش نهفته است که باید به آن توجه کرد. این چیزها حساسیت کار رسانه‌ای را بالاتر می‌برد.

■ **ظاهراً شما کلاس‌های تفسیر نهج‌البلاغه داشتید، این کلاس‌ها هنوز هم برقرار است؟**
بله این جلسات هنوز برگزار می‌شود. یکی از مساجدی که به تعداد مفتاح‌های نهج‌البلاغه در آن پیدا می‌شود، همین مسجد انصارالحسین شهرک شهید محلاتی است. هفته‌ای یک شب هم در آنجا جلسه شرح نهج‌البلاغه برگزار می‌شود و حکمت‌ها و نامه‌ها و خطبه‌های امیرالمومنین علیه‌السلام خوانده و شرح داده می‌شود. این جلسات از سال ۷۰ در همین حسینیه منزل ما شروع شد و از آن جمع جوانی که می‌آمدند تعداد زیادشان طلبه و استاد حوزه و دانشگاه شدند.

با وجود اینکه همه ما نهج‌البلاغه را بعد از قرآن دومین کتاب مذهب خودمان می‌دانیم، اما متأسفانه عموماً نسبت به آن غفلت داریم. در حالی که الان خیلی از مسائل مدنی که در دنیای امروز مطرح می‌شود، ۱۴۰۰ سال پیش توسط امیرالمومنین گفته شده و در

این کتاب موجود است.

■ **این غفلت چرا به وجود آمده و وظیفه منبری‌های ما در این حوزه چیست؟**
اگر منبری توفیق پیدا کند و فقط حکمت‌های امیرالمومنین علیه‌السلام را در منبرش بازگو کند، همه اقشار مستمع از بی‌سواد تا تحصیلکرده

می‌شود در چه سطحی از ایده‌آل‌های یک برنامه دینی است؟

در خصوص رسانه ملی ما خیلی حرف داریم. متأسفانه برخی از برنامه‌سازان موج‌سواری می‌کنند. یعنی فقط دنبال این هستند که برنامه‌ای تولید کرده باشند و دیگر برایشان اهمیتی ندارد که محتوای آن برنامه چیست. مثلاً اخیراً عزیزی را آورده بودند در یکی از شبکه‌ها، یک شاخه گل روبروی این آقا بود. ایشان گفت در روایت داریم که هرکس گل را بو کند و بعد روی چشمش بگذارد و صلوات بفرستد، خدا همه گناه‌هایش را می‌بخشد! ببینید این حرف دارد از رسانه ملی پخش می‌شود. بعد که خودش متوجه شد گاف بدی داده است، گفت البته

حق الناس یک حساب دیگری دارد. در صورتی که اصلاً چنین چیزی نیست! ما باید خیلی دقت کنیم که در این برنامه‌ها چه از دهانمان خارج می‌شود. مثلاً درباره همین روایت باید اولاً نگاه کنیم که مقصود این روایت چیست و قبل و بعدش چه بوده. حالا من توضیحی می‌دهم شما ببینید با این فرمایشی که این عزیز داشتند چقدر فاصله دارد. اولاً که در خیلی از روایات دارد که این گل، گل محمدی است، حالا ما فرض می‌کنیم منظور مطلق گل باشد. اما هدف از

روایت شاید این باشد که وقتی شما ظرافت و زیبایی این گل را دیدید متوجه عظمت خالق آن می‌شوید و بعد یاد باعث آفرینش می‌افتید که محمد و آل محمد صلوات‌الله علیهم هستند. سپس صلوات می‌فرستید. حالا برای چه این را روی چشم می‌گذاری؟ یعنی ای خدا هر آنچه این خاندان گفتند را من روی چشم می‌گذارم.

بعضی‌ها تصور می‌کنند صرف این که در کتابی، روضه‌نادر پیدا کردند، بدون این که سندش معلوم و محکم باشد، می‌توانند آن را نقل کنند؛ در صورتی که این درست نیست

عبای رشتی

سپاه موفق شد در روزهای آخر جنگ از دو لشکر قَدَر رزمی لشکر ۱۰ سیدالشهداء و لشکر ۲۷ حضرت رسول، همچنین تیپ زرهی رمضان و توپخانه ۶۳ خاتم‌برخوردار باشد.

این عکس‌ها که از ما در حال دستبوسی امام پخش شده است، دو جور عکس است. یک بارش بعد از عملیات بازی‌دراز بود و بار دیگرش بعد از عملیات والفجر ۲. عملیات بازی‌دراز زمانی اتفاق افتاد که

دو بار توفیق دیدار امام رحمه‌الله علیه را پیدا کردیم. سپاه تهران شامل ۹ گردان بود که بعد از وقوع جنگ تحمیلی و احساس نیاز به ساماندهی نیروهای سپاه ابتدا سپاه قدر درست شد، بعد از آن لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله به وجود آمد و همزمان با آن تیپ ۱۰ سیدالشهداء علیه‌السلام ساماندهی شد. بعد از آن هم تیپ رمضان و تیپ خاتم به مرور زمان و با ثبت نام نیروها در مجموعه‌های دفاعی و رزمی،

حسینیه یکی از جلسات ویژه تهران است که منبری‌ها و مداحان مشهوری در آنجا منبر می‌روند یا مداحی می‌کنند. قشر مستمعین این جلسه هم به نوعی مستمع خبره محسوب می‌شود. این مخاطب چه مختصات دارد؟

یکی از جلسات ممتاز و استثنایی کشور، جلسات حسینیه صنف لباسفروش‌هاست. من تقریباً در تمام کشور در محافل و مجالسی که برگزیدگان اجتماعات مردمی هست، شرکت کرده‌ام. هیأت‌های اصناف مختلف هم منبر رفته‌ام، اما جلسه صنف لباسفروش تهران با حال و هوای خاص و زمان خاصی که دارد، چیز دیگری است. بیشتر ویژه بودن این جلسه هم به خاطر زمان خاصی است که دارد. یعنی گاهی از اوقات قبل از اذان صبح در حسینیه باز می‌شود و اهل هیأت می‌آیند و مشغول نماز شب می‌شوند. بعضی از خادمین آنجا نماز شب می‌خوانند و بعد چایی و صبحانه را تدارک می‌بینند. این‌ها همه‌اش تاثیر دارد. در این جلسه فضا آنقدر آماده و دل‌ها به قدری متوجه است که چنین نتیجه‌ای حاصل می‌شود. خیلی از حرف‌هایی که شاید ساده هم باشند، وقتی در این جلسه می‌گوییم اثری می‌گذارد که شاید اگر همان حرف را با چاشنی بیشتری در جلسات دیگر بگوییم، اینقدر

اثر نداشته باشد. این ویژگی منحصر به فرد این جلسه است. در روزه هم همین طور است. افراد صبح علی‌الطول بعد از مدتی استراحت و قبل از این که خیلی با مظاهر دنیا درگیر شوند، می‌آیند آنجا و سریع ارتباطشان با خاندان عصمت علیهم‌السلام در قالب منبر و روزه و توسل برقرار می‌شود.

یکی از ویژگی‌های
منحصر به فرد
علامه شهید
میر تقی مطهری
که او را تا این
جایگاه بالا آورد،
همین انس با کلام
امیرالمومنین
علیه‌السلام بود

و پرزقه من حیث لا یحتسب عامل باشد، خداوند تبارک و تعالی از جایی به دادش می‌رسد که انسان فکرش را هم نمی‌کند. خدا می‌فرماید: اگر شما در مسیر تقوی حرکت کنید، من روزی شما را از جایی که فکرش را نمی‌کنید، تامین می‌کنم. تقوی را هم امام صادق علیه‌السلام این طور تعریف کرده‌اند که التقوی آن لا یفقدک الله حیث امرک و لا یراک حیث نهاک یعنی جاهایی که خدا امر کرده است، غایب نباشی و جاهایی که نهی شدی دیده نشوی؛ یعنی همان انجام واجبات و ترک محرمات! نص صریح قرآن می‌گوید، هر کس به این برسد، برده! اگر طرف منبری باشد بر اریکه منبر حریتش را حفظ می‌کند و آنچه را که حق است می‌گوید. اگر

خواستندش می‌ماند و اگر نخواستند می‌رود، ولی او نباید معیارش خوشایند مردم یا صاحب جلسه باشد. در مجموعه کارهای اجرایی هم همین است. به واسطه وجود نظام جمهوری اسلامی بر دوش بسیاری از ما تکلیف است که در صورت توانایی در برخی از عرصه‌های مسئولیتی حضور داشته باشیم. اما در جایی که دیدیم حفظ این موقعیت با اعتقاداتمان در تضاد است، نباید دین‌فروشی کنیم. اگر حریت خودمان را حفظ کنیم و مقابل انحراف بایستیم،

آب از آب تسکان نمی‌خورد. مهم آن است که تقوی را مدنظر داشته باشیم. اگر این بود، دیگر بهبه و آهه گفتن دیگران هیچ تاثیری در انسان نمی‌گذارد.

■ سال‌هاست که در حسینیه لباسفروش‌ها منبر می‌روید. جلسات صبح سه‌شنبه‌های این

با وجود اینکه نهج‌البلاغه را
بعد از قرآن دومین کتاب مذهب
خودمان می‌دانیم
امام‌تاسیفانه
نسبت به آن
غفلت
داریم



هستند و در توفیق یکدیگر نقش دارند؟

یکی از عرصه‌های بسیار اثرگذار در صمیمانه‌تر شدن ارتباط یک روحانی یا منبری با مردم، بار مسئولیت امام جماعتی مسجد است. اولاً این کار یک سری توفیقات اجباری در دلش دارد؛ مثل نماز اول وقت و گره‌گشایی از کار مردم. علاوه بر این تریبون آماده‌ای است که در سه نوبت از روز در اختیار امام جماعت است. امام جماعت باید مخاطب‌شناس باشد و علاوه بر آن، سعه صدر و آستانه تحمل بالایی هم داشته باشد. او باید بداند که با هر کس چطور برخورد کند. بالاخره مردم با فرهنگ‌های مختلفی به مسجد می‌آیند و امام جماعت باید بتواند هنرمندانه با همه این‌ها ارتباط خود را حفظ کند. امام جماعتی، توفیقی است. پیغمبر و ائمه ما هم امام جماعت بوده‌اند. بنده هم حدود ۳۰ سال است که این توفیق را دارم.

■ نوع حضور یک روحانی در مسئولیت‌های اجرایی و حکومتی چگونه باید باشد که هم کارش را بکند و هم پای اعتقاداتش بایستد و وامدار گروه و جریانی نباشد.

در ادامه بحث قبلی‌ام این نکته را خطاب به ائمه جماعات و منبری‌های جوان‌تر بگویم که اگر کسی به آیه شریفه من یتق الله یجعل له مخرجاً



بنی‌صدر فرماندهی کل قوا را در دست داشت و فضای سختی را برای رزمنده‌ها ایجاد کرده بود. اما با همه این محدودیت‌هایی که وجود داشت و در اوج ناباوری ارتفاعات سخت و صعب‌العبور بازی‌دراز توسط رزمندگان اسلام آزاد شد. بعد از عملیات، امام رضوان الله تعالی علیه به ما اجازه تشریف و دستبوسی دادند. یک بار هم بعد از عملیات والفجر ۲ که در آن جمعی از بچه‌های خوب لشکر ۱۰ از جمله برادر عزیزمان آقای

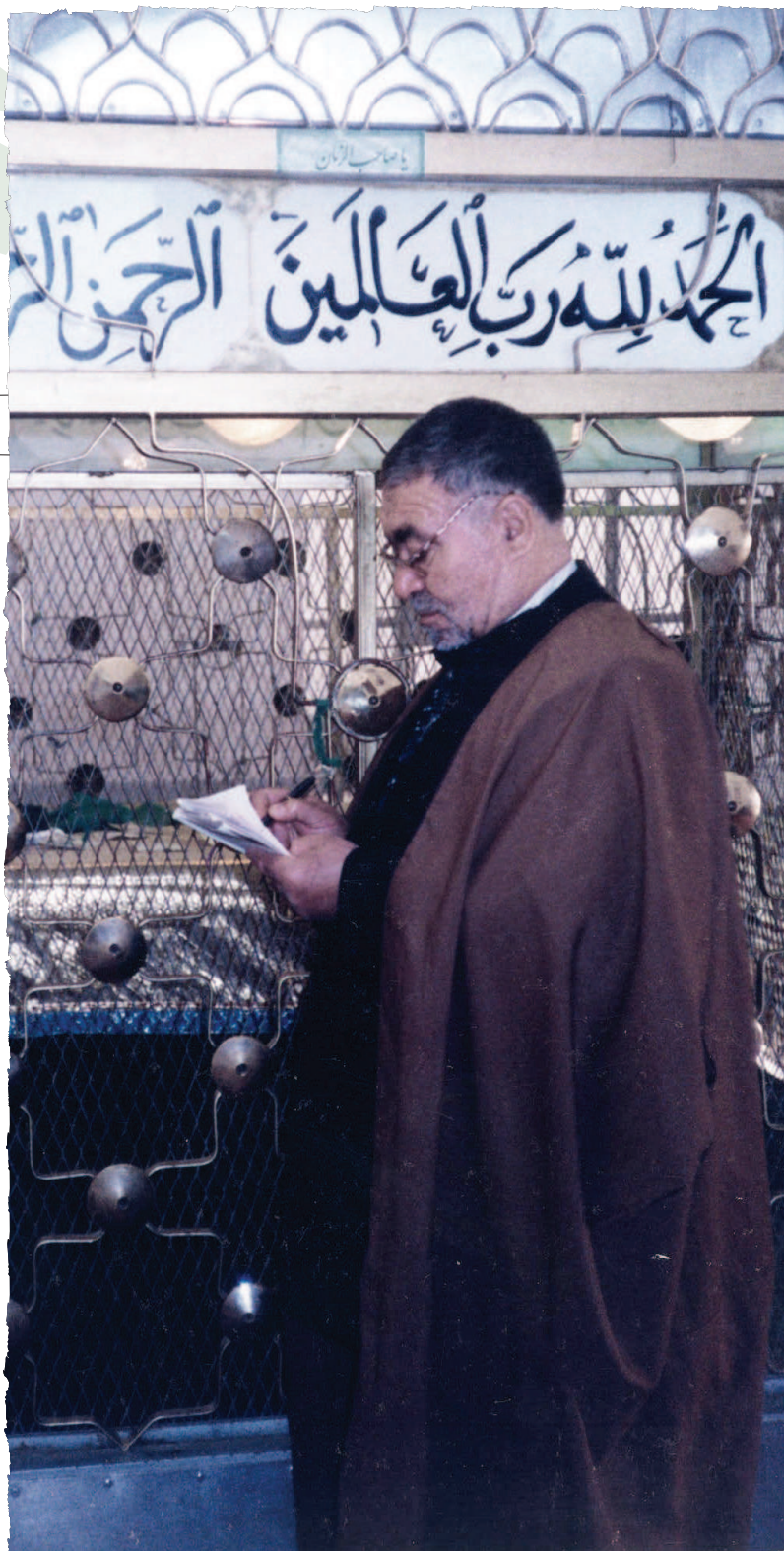
به بهانه درگذشت حاج محمود قاری، مداح
و شاعر آئینی که بالب تشنه جان سپرد

پسر دوازدهم میرزا باقر

مسعود بهارلو

همین یک پسر را داشت میرزا باقر؛ یازده تایی قبلی به مرض‌های مختلف مرده بودند. پیرمرد، آخر عمری از خدا سه چیز خواسته بود؛ چشم‌هایش ببیند، قرآن را حفظ کند و بعد از هفت دختر، پسری داشته باشد. سیزده رجب به فاتح خیبر توسل کرد و گرفت آنچه می‌خواست. چشم‌ها فروغی یافت، قرآن به قلبش الهام شد و پس از چندی نور دیده‌اش به جهان پا گذاشت.

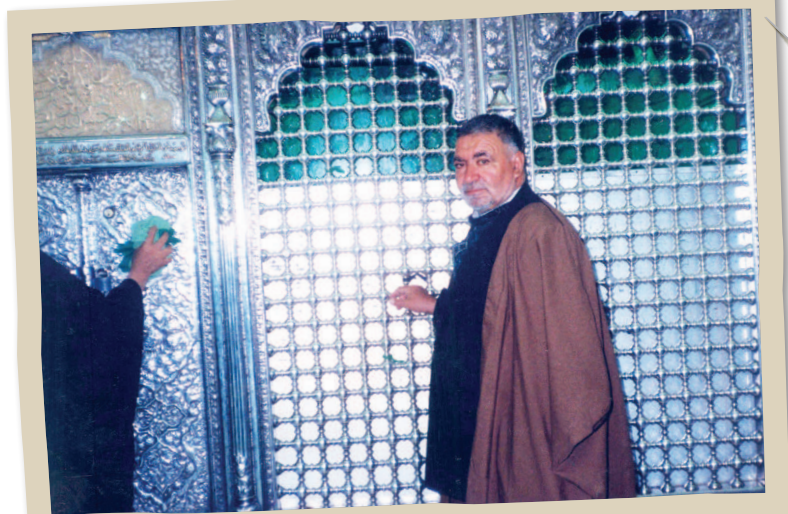
محمود قاری از نسل چنین پدری بود. نه فقط صدایش به میرزا رفته بود که زندگی زاهدانه‌ای مثل او داشت. بدگویی دیگران را تاب نمی‌آورد و می‌گفت: غیبت کننده تازیانه می‌خورد. خانه کوچکش در چهارراه ارج را سال‌ها تکان نداده بود. بروید خانه‌های خوب بخرید تا من پزیش را بدهم. همین جا برای من و مادر تان خوب است. بی‌جهت نبود که وقتی شاعر بداهه‌گو و صاحب دو کتاب ارجمند، جلای دنیا کرد، صدها نفر کنار پیکر بی‌جانش باقرآن و زیارت عاشورا شب را به صبح رساندند و با سینه‌زنی و نوای حسین جان‌بدن این پیر غلام ۷۴ ساله را غسل دادند. حسینیه خالدهی شاید چنین جمعیتی به خود ندیده بود تا آن روز. اما حاج محمود قاری، همان که از همه دارایی‌های دنیا یک کتابخانه، یک خانه کوچک و یک موتور گازی قدیمی برای خود بر داشته بود، بیش از اینها به گردن دوستان حق و در دل مردم جا داشت که او را تا آرمیدن در روضه‌الحسین تنها نگذارند. فرزندان میرزا باقر، بامداد روز چهارم شهریور در حالی که لباسش خشک و کامش تشنه بود، جانان را دیدار کرد.



زیارت امام موسی بن جعفر علیه السلام در کاظمین



گاهی پیش برادرها می‌گفتم: حاج محمود کریمی چه عبارتی قاری‌زاده کاشانی را اغلب با صوت بلند، تحریرهای موسیقایی، روضه قتلگاه و از همه مهم‌تر، سروده‌های ساده



کتاب قدیمی را روی دست می‌برند، می‌توانست زندگی‌اش را با تجدید چاپ این اثر گرانسنگ تکانی دهد. وقتی او را به بداهه‌سرایی می‌شناختند، می‌توانست شعر پشت شعر بگوید و از آن خانه فرسوده خلاص شود، اما نگفت. کلماتی سرود که بر آیات و روایات سوار باشند و چیزی جز کلام خدا و معصوم نباشد.

من مریض شعر!

شعر، نوک زبانش بود انگار! وقتی یک نفر به خانه‌شان می‌رفت، وقتی کسی را بعد از چندی می‌دید، وقتی با یک پدیده تازه مواجه می‌شود و هر وقت و هر وقت، یک تک بیت آماده داشت. فوری به کلمات نظم می‌داد و بی‌عیب و نقص می‌فرستاد روی ریل ناطقه‌اش! معمولاً در شعرهایش رگه‌ای از طنز و شوخی دیده می‌شد، اما کسی شاید از این تک بیت‌های محمود قاری نرنجیده باشد، بلکه شادمان کرده باشد آنان را که برایشان تک بیتی سروده است.

با این بضاعت و قریحه شاعرانه، شعر جو بود؛ حتی مریض شعر!

علی قاری، پسر ارشد حاج محمود می‌گوید: «برای گرفتن یک قصیده سفرها می‌کرد و خودش را به سرچشمه‌ها می‌رساند. یکی از این سفرها به مقصد مشهد و به نیت دیدار با دکتر قاسم رسا انجام شد که خاطره آن شنیدنی است.»

قاری به مطب دکتر می‌رود. از منشی نوبت می‌گیرد و می‌نشیند به انتظار. وقتی نوبتش می‌شود، پیش دکتر رسا می‌رود. آن وقت به این شاعر مشهوری لقب ملک‌الشعرا آستان قدس رضوی داده بودند و او شهرتی نزد اهل ادب داشته است. دکتر رسا

به ارباب سلام بدهم، آن وقت تو از این حرف‌ها می‌زنی؟»

محمد ابوالقاسمی، داماد ارشد قاری دنباله حرف‌های حسین را اینطوری می‌گیرد: این حرف را من هم به او زده بودم. محسن، پسر کوچک‌تر حاجی هم که با پدرش مداحی یاد گرفته، به او اعتراض کرده است، اما همه یک جواب شنیدیم؛ اینکه چراغ روضه امام حسین علیه‌السلام در خانه آن پیرزن نباید خاموش شود.

غنی‌ترین مرد ایران!

داماد ارشد، خودش شعرشناس و اهل معرفت است گویی؛ سرهنگ بازنشسته‌ای که از پسران قاری بیشتر لب به تحسین او می‌گشاید و زندگی شاعر کیمیای سعادت را فقیرانه اما عالمانه می‌داند. ابوالقاسمی می‌گوید: من او را غنی‌ترین مرد ایران می‌دانم. درویش توانگری که به اعتقاد من در زمانه ما کم‌تر کسی از طبع روانی چون ذوق و استعداد او برخوردار است، اما هیچ‌گاه سعی نکرد از این هنر، کلاه برای خود دست و پا کند یا به دیگران فخر بفروشد.

او سینه قاری را گنج بزرگ ادبیات می‌خواند و پای این ادعای خود می‌ایستاد: دفترچه شعر مداحان امروز را از آنها بگیرد تا ببیند چه کاره‌اند! اما قاری نه تنها بیشتر اشعار صائب را از حفظ بود که تمام کتاب‌هایی که در کتابخانه او دیده می‌شود، در سینه داشت. او حتی درباره اهل بیت علیهم‌السلام دست به تملق و زیاده‌گویی نمی‌زد و می‌گفت که روضه باید سسند داشته باشد. برای همین بود که همه روایت‌های معتبر را به شعر درآورده بود. شاعر بهار بی‌خزان که می‌دانست شعرهای آن



حاج محمود قاری و به عبارتی قاری‌زاده کاشانی را اغلب با صوت بلند، تحریرهای موسیقایی، روضه قتلگاه و از همه مهم‌تر، سروده‌های ساده

و بداهه‌اش می‌شناسند. اهل قیافه گرفتن در شعر نبود؛ که اگر بود، نمی‌سرود:

قاری مکش تو دست خود از دامن حسین
لطفش به هر دو ملک برایت کفایت است

یا:

برو آسوده خاطر باش قاری

که با حب علی ایمن ز ناری

یا این یکی:

ز هول روز قیامت مترس ای قاری

که دستگیر محبتش از وفا حسن است

شعرهایش را می‌سوخت و می‌ساخت. حاج اکبر مولایی، مداحی که در اغلب منبرهایش شعری از قاری می‌خواند، هنگام غسل دادن بدن این شاعر گفته است: قاری شعری به من داد و وقتی آن را خواندم، دیدم خیلی جانسوز است. تحسینش کردم و او گفت که این شعر را یک شب تا صبح سوخته و با هر بیتش گریه کرده تا ساخته است.

چراغی که نباید خاموش شود

روضه‌خوان‌ها، یک خصلت مشترک دارند. بانی قدیمی برایشان حکم کیمیا دارد و به این راحتی‌ها روضه خواندن در خانه او را ترک نمی‌کنند. لایذ محمود قاری هم می‌دانسته که ارباب چوب می‌زند و چوب ارباب، خیلی محکم‌تر از چوب خداست! وقتی بزند، کسی نمی‌تواند از جایش بلند شود.

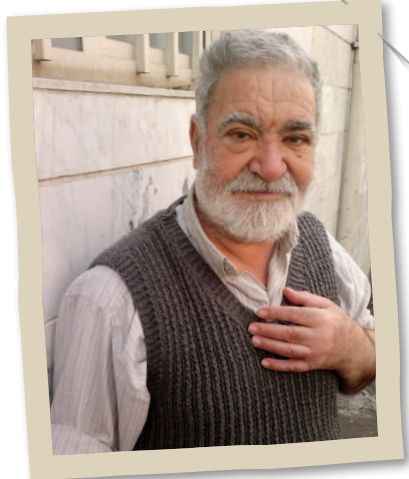
تا وقتی موتور گازی خسته، او را از شهباز جنوبی و چهارراه ارج به محله‌های دور می‌برد، غمی نداشت. هر جا موتورش می‌کشید، به خانه‌های مردم می‌رفت و روضه می‌خواند، اما گویی بعد از آنکه آن مرکب وفادار از پا افتاد، مجبور بود به همه توضیح بدهد که چرا روضه آن پیرزن را ترک نمی‌کند.

حسین قاری، یکی از چهار پسر این مداح می‌گوید: «بارها به او می‌گفتم که من و شما با یک وسیله تقلیه از جنوب تهران به روضه‌ای در خیابان گرگان می‌رویم و صاحبخانه بابت زحمت شما فقط ۵۰۰ تومان حق‌القدم می‌دهد. در حالی که اگر قرار بود شما برای رفتن به آنجا ماشین می‌گرفتید، باید چند برابر این پول را خرج می‌کردید. عصبانی می‌شد همیشه. حتی داد می‌زد سر من که: تو نمی‌فهمی! این پیرزن، بعد از ظهر سمارش را آتش کرده، جلوی خانه‌اش یک پرچم کوچک آویزان کرده، به زن‌ها خبر داده و منتظر است که من بروم

هر وقت کسی پشت سر کس دیگری حرف می‌زد، می‌گفت: غیبت نکن برادر! تازیانه می‌خوری آن دنیا



یادمان



موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌خواند و گاهی یک مصرع از شعرهای خودش را: این شتر می‌خواهد آخر بر در هر خانه‌ای

تشیع مردی که آیت‌الله نبود

یک عمر روضه رفته بود با آن مر کب نیمه‌جان. یک عمر هم شعر گفته بود برای اهل بیت علیهم‌السلام. دو کتاب داشت و یک شهر آشنا. تا دهم ماه رمضان همه روزه‌ها را گرفته بود، اما ثلث ماه خدا که رفت، حالش دگرگون شد. از روضه عصر که به خانه برگشت به خانواده گفت که سرگیجه دارد و انگار سقف خانه دارد روی سرش فرو می‌ریزد. جرعه‌ای آب نوشید تا فقط بتواند تا افطار روزه‌اش را نگه دارد. حاضر نشد روزه را بشکند. علی قاری می‌گوید: سکنه کرده بود. او را به بیمارستان سوم شعبان بردیم و از آنجا به یک بیمارستان دیگر. گاهی به کمای خفیف می‌رفت و به هوش می‌آمد، اما در میان هوشیاری، وقتی می‌فهمید که نماز نخوانده، بلافاصله در همان حال، قامت می‌بست و نمازش را می‌خواند. حتی صبح روزی که درگذشت، نمازش را با اشاره خواند. لبش خشک و کامش تشنه بود و قبل از آنکه جرعه آبی به دستش برسانیم، از دنیا رفت.

می‌گفت: آن کسی که می‌خواست شاگرد من باشد، از من جلو زد و خودش استاد شد. لابد هر کس دیگری بود، از اعتبار آن مداح مشهور خرج خودش می‌کرد و می‌گفت که این بابا روزی شاگرد من بوده. کاری که قاری از آن پرهیز می‌کرد و درباره دیگران حسادت نداشت. حسین قاری لایه‌لای این حرف‌ها یاد یک برخورد پدرش می‌افتد. اینکه هر وقت کسی پشت سر کس دیگری حرف می‌زد، می‌گفت: «غیبت نکن برادر! تازیانه می‌خوری آن دنیا.»

روضه قتلگاه را خوب می‌خواند

شعار نیست اگر بگوییم اهل دنیا و آراستگی‌های معمول آن نبود؛ که اگر بود از طبع شعرش حساسی نان خورده بود. علی قاری می‌گوید: پدرم ۷ فرزند، شامل سه دختر و چهار پسر داشت که بزرگ‌ترینشان ۵۲ سال سن دارد. طبیعی است که پدری با داشتن فرزندان بزرگسال، نوه‌های زیادی داشته باشد. او همیشه در همین خانه کوچک، همه ما را میزبانی می‌کرد و چهره در هم نمی‌کشید. وقتی به او می‌گفتم که خانه‌اش را بفروشد و به جای بهتری برود، می‌گفت: شما بخريد، پزش را من می‌دهم. من و مادران همین‌جا راحتیم. گاهی هم به تخت فرسوده‌اش اشاره می‌کرد و می‌گفت: من این تخت را به تخت سلیمان نمی‌دهم، او حتی این امکان را داشت که ارث پدری‌اش را بگیرد، اما آن را در اختیار خواهرش گذاشت و هیچ وقت اعتراضی نکرد.

اگر این رضامندی در حاج محمود قاری نبود، روضه قتلگاهش جانسوزترین مرثیه این مداح قدیمی نمی‌شد. حسین می‌گوید: آنجا که سیدالشهدا علیه‌السلام سر روی خاک می‌گذارند و عبارت الهی رضا برضانک، تسلیماً لا مرک... لا معبود سواک را می‌فرمایند، داغ‌ترین روضه پدرم بود. حتی این جمله امام حسین علیه‌السلام را بارها در بیمارستان به زبان آورد. گاهی هم روضه امام

می‌گوید: بیماری شما چیست؟ و قاری با همان شوخ‌طبعی همیشگی می‌گوید: «مریض شعرم!» بعد می‌گوید که فرسنگ‌ها راه آمده است تا قصیده‌ای را که رسا درباره امام هشتم سروده از او بگیرد. رسا وقتی می‌بیند که با یکی از همقطاران خود روبروست، شوخ‌طبعی‌اش گل می‌کند و می‌پرسد که قاری اهل کجاست و وقتی می‌داند که قاری، کاشانی است، بلافاصله می‌گوید: «با گلاب می‌آمدی تا با شعر بروی!»

اما شعر را به او می‌دهد و با احترام بدرقه‌اش می‌کند. علی قاری می‌گوید که این دیدارها و شعر طلب کردن‌ها در شهرهای دیگر و با شاعران دیگر هم انجام شده که غیر از دکتر رسا، دیدار با صغیر اصفهانی در نصف جهان را هم به یاد می‌آورد.

شاگرد استاد ناناو

شاعر ناناو استادش بود. حبیب‌الله خباز کاشانی که در فضای ادب آئینی به خباز کاشانی‌شناخته می‌شود حکم پدرش را داشت. اینها را باز ابوالقاسمی می‌گوید که سن و سالش از پسرهای بیشتر است و گویی با قاری آنسی دیرینه داشته. بعد ادامه می‌دهد که: حاجی با استاد حبیب چایچیان (حسان)، استاد سیدرضا مؤید، مرحوم استاد خوشدل تهرانی و مرحوم ژولیده نیشابوری بیشتر از سایرین رفاقت و رفت و آمد داشت. بعضی از اینها را فروتنانه استاد خود قلمداد می‌کرد و با همین تواضع، کسی را به عنوان شاگرد نمی‌پذیرفت.

سرهنگ، اسم یکی از مداحان سرشناس امروز را هم می‌برد، اما تقاضا می‌کند که نامی از او نبریم. درباره این مداح می‌گوید: بارها او به خانه قاری آمد و تقاضا کرد که استادی‌اش را قبول کند، اما قاری نپذیرفت. می‌گفت: من هنوز به درجای نرسیده‌ام که استاد کسی باشم. خودم هنوز شاگردی می‌کنم. البته بعدها که آن شاگرد به شهرت بسیار زیادی رسید و سری در سرها پیدا کرد، هر وقت درباره‌اش با حاجی قاری صحبت می‌کردم،

چگونه شرح توان داد ...

مرید و مخلص و منقاد اهل بیت که داشت
مدال نوکری و حسن خاکساری را
دریغ دست قضا و قدر دوباره برید
ز ریشه نخل تنومند پایداری را
به اشک و درد درون، صالحی سرود که مرگ
به خاک تیره مکان داد جسم قاری را

حسن صالحی خمینی

خزان گرفته گلستان نوبهاری را
غم فراق به تاراج برده تاب مرا
قفس گرفته نوای خوش فناری را
دگر نمی‌شنود گوش جان من هرگز
نوای دلکش یا ربنا ی قاری را
دلیم ز خنجر غم شرحه شرحه خواهد بود
علاج می‌توان کرد زخم کاری را
ادیب و شاعر و مداح اهل بیت رسول
که داشت وقت سخن گفتن استواری را

مپرس از من دلخسته بی‌قراری را
فغان و گریه و شور و نوا و زاری را
چگونه شرح توان داد با هزاران درد
به پیش غمزدگان درد سوگواری را
غم زمانه به صد سوز و ساز در گذر است
که نیست قدرت و یارای غمگساری را
چگونه صبر توان کرد درد و داغ فراق
چگونه شرح توان داد مرگ قاری را
بگو چگونه تحمل کنم که می‌بینم

برای گرفتن یک قصیده سفرها می‌کرد و خودش را به سرچشمه‌ها می‌رساند. یکی از این سفرها به مقصد مشهد و به نیت دیدار با دکتر قاسم رسا انجام شد



تمام یادگاری‌های قاری

حالا همه منتظرند تا خلف شایسته یک مداح را ببینند. این رسم جامعه‌ای است که مرگ یکی از اعضایش را به نظاره می‌نشینند. هرچند همیشه اینطور نیست و یک روضه‌خوان و ذاکر اهل بیت علیهم‌السلام، معلوم نیست آیا در خانواده‌اش چنین بذری کاشته باشد یا خیر. همیشه در سرزمین مداحان، علی و حمید بهاری (شاه‌حسین)، کمال عبدالوهابی، علی قنبری، محسن فرشچی، مهدی رضایی و... عمل نمی‌آید. گاهی این زمین در جایی آنقدر حاصلخیز نیست که فرزندی از یک مداح به راه پدر برود.

در خانه حاج محمود قاری اما کسانی هستند که نام و آوازه پدر را زنده نگه دارند. هرچند هم علی و هم حسین قاری مداحی می‌کنند، اما محسن، بیشترین بهره را از پدر برده و پیشترها در جامعه مداحان، عبا روی دوشش انداخته‌اند.

محسن از راه می‌رسد و به جملات آخر این مطلب: «من کجا و پدر کجا! صراحت که می‌کنم، می‌گوید: این اواخر بیشتر از سایر برادران با پدرم مانوس بودم و او را به روضه‌هایش می‌بردم. گاهی پیش برادرها می‌گفتم: حاج محمود کریمی چه خوب می‌خواند!» و آنها می‌گفتند: «حاج محمود قاری را در باب که نزدیک‌تر به ماست.»

محسن قاری حرف‌های زیادی دارد؛ اینکه نوحه می‌گوید و حالا حالاها فرصت می‌خواهد تا بتواند یک بیت از سروده‌های پدرش را بگوید. می‌داند از تواضع نیست. شاعران نامدار و کارکشته زیادی با محمود قاری معاصر بودند، اما همانند او شعر نگفته‌اند.

وقتی می‌خواهم خانه سیاهپوش

شتری که می‌گفت، سرانجام بر در خانه او خوابید. اما این آخر قصه نبود. روز شنبه چهارم شهریور، همه شهر از این اتفاق غم‌انگیز باخبر شدند و خودشان را به خیابان ارج رساندند. عصر شنبه، پیکر محمود قاری کاشانی به حسینیۀ خالدي در این محله رسید و با عزت در این حسینیۀ جاگیر شد.

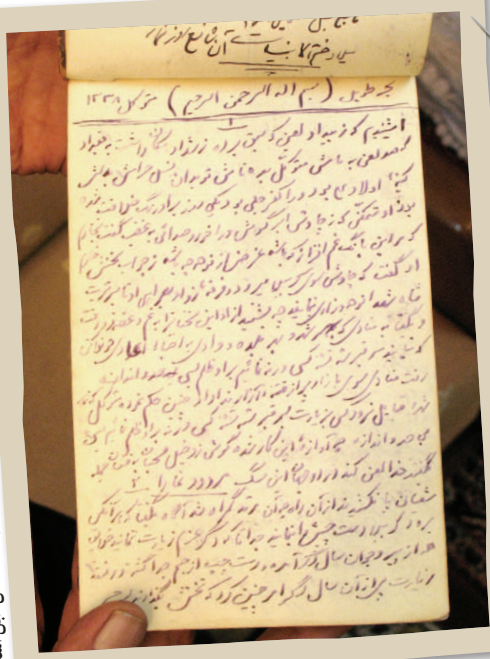
شنبه شب، ده‌ها نفر از هیأتی‌های جنوب تهران در این حسینیۀ جمع شدند و در کنار بدن بی‌جان شاعر بهار بی‌خزان عاشورا خواندند. محمدباقر روئین‌زاده، سرپرست هیأت جوانان بنی‌هاشم درباره استقبال از پیکر حاج محمود قاری می‌گوید: جمعیتی که برای تشییع او جمع شد، در حد یک آیت‌الله‌العظمی و مرجع تقلید بود. طوری که شاید محله‌های جنوب شهر و حسینیۀ خالدي چنین جمعیتی به خود ندیده بود.

حسین قاری هم می‌گوید: خیلی از مردم آن شب را تا صبح در کنار جنازه پدرم بیدار ماندند؛ قرآن خواندند و عاشورا. با اینکه شب شده بود، اما دسته دسته هیأتی‌ها و مداحان می‌آمدند و عزاداری می‌کردند.

صبح یکشنبه، آنها که بی‌خبر مانده بودند، اطلاع یافتند و خودشان را به حسینیۀ خالدي رساندند. مداحان زیادی از چهارگوشه تهران در آنجا جمع شدند تا شاهد غسل دادن شاعر کاشانی باشند. حجت‌الاسلام سیدمحمود مؤمنی، حاج اکبر مولایی، حاج اکبر بازوبند، حاج عباس عنقا و خیلی از مداحان شرق و غرب و جنوب تهران در این مراسم شرکت کردند و حجت‌الاسلام مؤمنی، پیکر حاج محمود قاری را غسل داد و با کمک فرزنداناش کفن کرد تا راهی روضه‌الحسین قطعه اختصاصی مداحان در بهشت زهرا شود.

تمام مغازه‌های خیابان‌های شقایق، ارج و شبیر در شوش شرقی تعطیل شدند و صدها نفر در این مراسم باشکوه شرکت کردند تا سرانجام پیکر قاری در جوار سایر مداحان آرمیده در روضه‌الحسین به خاک سپرده شود.

محمود قاری را ترک کنم، ابوالقاسمی می‌گوید که شاعران زیادی در سوگ قاری شعر گفته‌اند. سرهنگ، بعضی دستنوشته‌ها را برایم می‌آورد و می‌گوید که به انتخاب او، شعر صالحی خمینی از همه زیباتر است؛ هرچند شاعران زیادی از تهران و کاشان از جمله احمد مشجری، متخلص به محبوب کاشانی برای او شعرهای خوبی گفته‌اند. علی قاری هم می‌گوید که یادگاری‌هایی از پدرش در قالب دستنویس باقی مانده که احتمال می‌رود در آینده نزدیک سر و سامانی بگیرد و کتاب سوم شاعر پس از مرگ او روانه بازار شود. شاید آن کتاب چنین نامی داشته باشد: «بهار خزان دیده»



بهر طویل سروده شده قاری درباره ستم متوکل عباسی (این دست‌خط مربوط به ۵۳ سال قبل است)

یاد تو نمی‌شود فراموش

یاد تو نمی‌شود فراموش
امید که نور چشم زهرا
فرزند علی امیر بطحا
این نوکری از شما پذیرد
دست تو در آن سرا بگیرد
محبوب‌همیشه اشکبار است
پیوسته چو لاله دادگار است

احمد مشجری (محبوب)

اکنون که شدی به خاک پنهان
باشند همه ز غصه گریان
برخیز و ببین به گرد خاکت
بر تربت پاک و تابناکت
یاران تو سخت بی‌قرارند
محزون و غمین و اشکبارند
هرچند از این جهان فانی
رفتی به سرای جاودانی
شد شعله هستی تو خاموش

با معرفت و کمال بودی
خوش بود دلم که سالی یک بار
می‌شد ز من و تو تازه دیدار
آزاده واقعی تو بودی
جز حضرت حق که را ستودی؟
شعرت چه روان و دلنشین بود
آرامش جان آن و این بود
صد حیف که رخ ز ما نهفتی
رفتی و به خاک تیره خفتی

از مرگ تو ای جناب قاری
شد قسمت من فغان و زاری
تو نیک سرشت بودی و پاک
جای تو نبود در دل خاک
عمری ز پی کمال رفتی
کی در پی جمع مال رفتی؟
وارسته روزگار بودی
افتاده و خاکسار بودی
مداح علی و آل بودی



دیدار با پیر غلام اهل بیت حاج سید احمد هاشمی، ذا‌کرو حافظ هزاران بیت شعر آئینی لابد بی سوادها از حفظ می‌خوانند!

حمید محمدی محمدی

از سال‌های خیلی دور، دوشنبه‌های هر هفته در اندرونی آن خانه تیر چوبی روضه می‌خواند. از خیابان مولوی یا خیابان شهید مصطفی خمینی، کوچه‌های هزار پیچ با خانه‌های خشتی‌اش، آنقدر تو در تو و گره خورده هستند که سخت بشود سراغ منزلی را گرفت، اما سید احمد هاشمی در آن محله کهنه و میان آن مردم خسته، چهره ناشناسی نیست. دست کم بعد از آنکه در دیدار مداحان با رهبر انقلاب در حضور ایشان قصیده‌ای خواند، چند کلمه‌ای با آقاخوش و بش کرد و دور بین‌ها تصویرش را گرفتند، بیشتر شناخته شده است. اما نه روضه‌های دوشنبه، نه قصیده‌خوانی‌اش در حضور رهبری و نه تدوین کتابی با نام سفینه هاشمی از مجموعه محفوظات شعری او، هیچ کدام موجب دیدار با این پیر غلام اهل بیت علیه‌السلام نشد. تمام انگیزه من برای ملاقات با این مداح و روضه‌خوان ۷۰ ساله، هزاران هزار بیت شعری بود که او در سینه دارد و تنها بخش کوچکی از آن را در اثری به همت محسن حافظی گردآوری و منتشر کرده است. البته باید اقرار کنم که وقتی با هاشمی در خانه‌اش در همان کوچه‌های هزار تو دیدار کردم و متوجه شدم که حدود هزار جلد کتاب قدیمی‌اش را در معرض فروش قرار داده است، انگیزه‌های تازه‌ای نیز برای این مصاحبه پیدا کردم. در میان کتاب‌های او می‌شد آثاری از حدود ۶۰ سال قبل هم مشاهده کرد. همگی بسته‌بندی شده و آماده ارسال به دارالمؤمنین کاشان بودند. چون صاحبخانه از آن خانه بزرگ و خشتی، الان فقط یک آپارتمان کوچک دارد.



به یاد ندارم در تمام عمر مداحی ام حتی یک رباعی از رو خوانده باشم. در حالی که مداحان در تلویزیون از صغیر تا کبیر همه از رو می خوانند.

مکتوب

سفینه‌ای به بهشت



سفینه‌ها تاریخ درازدامنی در حوزه کتاب دارند که شاید کتاب معظم سفینه‌البحاراز مشهورترین آنها باشد. اما آنچه در میان مداحان به این عنوان خوانده می‌شود، معنا و مفهوم دیگری دارد که نباید با سایر آثار در یک ردیفشان

قرار داد. سفینه شمشیری، برجسته‌ترین کتاب این عرصه است که مهدی آصفی آن را بر اساس محفوظات مداح ارجمندی چون زنده‌یاد حاج احمد شمشیری گردآوری کرده و روانه بازار نشر کرده است.

با این مقدمه، باید دانست که سفینه‌ها جمع‌آوری محفوظات مداحانی است که به حفظ و ذخیره شعر در سینه‌شان شهرت دارند و گرد آوردن اشعار حفظی کسانی چون شمشیری که حتی هزاران هزار تک بیت در حافظه داشت از مهم‌ترین کارهای فرهنگی زمانه ما برای ماندگاری شعرهایی است که شاید با جسم بی‌جان یک ذاکر به خاک سپرده شوند. سفینه هاشمی، یکی دیگر از آثار این حوزه است و همانطور که از نامش پیداست، بخشی از اشعار حفظی سیداحمد هاشمی به شمار می‌رود؛ با این تفاوت که این بار، پای یکی دیگر از گردآوردندگان اشعار آیینی، یعنی محسن حافظی در میان است. سفینه هاشمی، گزیده‌ای از دفتر محفوظات مداحی است که به گفته خودش بیش از ۲۵ هزار قصیده، غزل، مرثیه و نوحه در سینه دارد و این کتاب را براساس اشعار بیش از ۱۰۰ تن از شعرای نامی و گمنام آیینی تنظیم کرده است.

شعرهایی در باب توحید، مناجات، رمضان و حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله در بخش اول این کتاب آمده است. پس از آن و به ترتیب، فضایل هر یک از معصومین علیهم‌السلام بخش‌های دوم تا دهم را به خود اختصاص داده‌اند و از آن پس، واقعه عاشورا بخش‌های یازدهم تا بیست و دوم را در اختیار گرفته‌اند. این کتاب را انتشارات صائب در سال ۸۹ و در شمارگان ۵۰۰۰ نسخه به چاپ رسانده است.

■ اگر بخواهیم آن دوره و هم‌نسلان شما را بشناسیم، چه خواهید گفت؟

کسانی که با آنها رشد کردم، در صابون‌پزخانه قدیم و باغ فردوس فعلی زندگی می‌کردند. ما هم بچه آنجا بودیم. در آن زمان، بیشترین افراد فعال در جامعه مداح تهران را روشندان و ذاکران ناپینا تشکیل می‌دادند. حاج اصغر فراهانی، حاج حسین محمدی، مرشد اسماعیل، مرشد باقر، مرشد اکبر، مرشد ابوالفضل، مرشد رجب و ... در همین جمع بودند. خب بعضی از اینها خودشان استاد بودند و بعضی شاگرد. مثلاً مرشد اسماعیل، استاد و مرشد خیلی از مداحان قدیمی تهران است. مرشد باقر معماری هم خیلی‌ها را راه انداخته است. یکی از بهترین هیأت‌های قدیمی تهران، هیأت هفت کچلون باغ فردوس بود که الان به آن ابوالفضلی‌های گویند و از آن هفت برادر مؤسس هیأت کسی زنده نمانده است. هیأت را هم فرزندان آنان اداره می‌کنند که دیگر آن جمع و شور و شوق قدیم در آنها نیست.

آن زمان به کسی مداح نمی‌گفتند و هر کس لباس مخصوص ما را به تن داشت، به او روضه‌خوان می‌گفتند. همین روضه‌خوان با اینکه شاید فقط به خانه مردم می‌رفت و برای زنان کم‌سواد روضه می‌خواند، شعرهای زیادی حفظ داشت و برای کارش زحمت فراوانی می‌کشید. ما معمولاً شاعران را به خانه‌هایمان دعوت می‌کردیم و از آنها می‌خواستیم تا برایمان شعر بگویند. مرحوم خوشدل تهرانی و عارف یکدل با مداحان و روضه‌خوان‌های زیادی از جمله خود من دمخور بودند.

■ گویا عارف با سه چهار مداح بیشتر از بقیه انس داشته است. پس شما هم یکی از آن چند نفر هستید؟

بله. شاعری بود که خیلی هوشمندانه با روضه‌خوان‌ها ارتباط داشت. خانه هر کسی نمی‌رفت و با هر کسی نمی‌جوشید. البته همه شاعران دوست دارند که کسی شعرشان را بخواند که صدای خوبی داشته باشد و بتواند شعرشان را خوب عمل بیاورد، اما عارف، سختگیرتر از بقیه هم بود. هر چند شانس نداشت و هیچ وقت زندگی خوبی تجربه نکرد.

بر اساس آنچه از شما می‌دانم، زمانی که کار مداحی را شروع کردید، رسم و راه استادشاگردی حاکم بوده و هیچ روضه‌خوانی بدون استاد راه به این عرصه نمی‌یافته است. شما از چندسالگی شروع کردید و چگونه به این مرادی قدم گذاشتید؟

شک دارم که هشت ساله یا ۱۰ ساله بودم که پای منبر عمومیم، روضه‌خوان روشنند، مرحوم سیدهدایت‌الله صابری می‌خواندم. من هم شاگرد او بودم و هم دستش را می‌گرفتم و به روضه‌ها می‌بردم. او برای اینکه من شعر خواندن را خوب یاد بگیرم و از طرفی اشکالاتم برطرف شود، می‌گفت بیا دو صداه بخوانیم. اول با زبان حال حضرت علی اکبر علیه‌السلام یا حضرت رقیه سلام‌الله علیها شروع کردم و بعد

اجازه داد که اشعار ائمه طاهرین را بخوانم. این بهترین روش حفظ دادن شعر بود که تجربه کردم و بیشترین شعرها همان وقت در ذهنم ماندگار شد.

آن زمان، حاج حسین حسینی زاهد، حاج حسن محمدی دولابی و حاج سیدمصطفی هاشمی، مداحان برجسته‌ای بودند که علاقه‌مندان آن‌ها را به استادی می‌شناختند. من علاوه بر عمومیم، از این افراد هم بسیار بهره گرفتم. بعد از اینکه این سه عزیز به ترتیب از دنیا رفتند، درس‌های تازه‌ای از حاج

علی آهی یاد گرفتم و تا الان هرچه شعر حفظ کرده‌ام با نظارت و دقت این استاد بوده است. البته حاج مهدی آصفی هم از جمله برادرانی هستند که من شعرهایم را قبل از آنکه در مجالس بخوانم، با او در میان می‌گذارم.

■ با این حساب، شما با وجود ۷۰ سالگی، هنوز در حال شاگردی هستید. اینها را از سر فروتنی که نمی‌گویید...

نه. واقعاً شاگردی می‌کنم و هنوز خیلی از مداحان سن و سال دار هستند که هر هفته شعرهایشان را با حاجی آهی بررسی می‌کنند. استاد پرحوصله‌ای است و ما شاگردان قدیمی او هستیم. شعرها را هم از نظر ادبی و هم از نظر عقیدتی می‌بینند و اگر اشکالی نداشت، اجازه می‌دهند آن را در مجالس بخوانیم.

حاج علی آهی استاد پرحوصله‌ای است و ما شاگردان قدیمی او هستیم. شعرها را هم از نظر ادبی و هم از نظر عقیدتی می‌بینند و اگر اشکالی نداشت، اجازه می‌دهند آن را در مجالس بخوانیم.

تصویری از دیدار و گفت‌وگو هاشمی با رهبر معظم انقلاب زینت خانه این مداح است



که من ۷۰ سال سن دارم و جوان‌ها از حافظه بسیار خوبی برخوردارند که باید از آن استفاده کنند. نه اینکه همان هفت‌هشت بیت شعری را که می‌خواهند بخوانند، کاغذ از جیبشان بیرون بیاورند و از رو بخوانند. این کار برای یک مداح جوان و سرپنجه، خوب نیست.

■ شما خیلی روی این ۷۰ سالگی مکث می‌کنید؛ در حالی که به ظاهر جوان‌ترید و نشاط خوبی دارید.

این حرف را دیگران هم می‌گویند، اما بالاخره در شناسنامه من نوشته: متولد ۱۳۲۱. سر خودم که نمی‌توانم کلاه بگذارم!

■ در جایی از شما شنیدم که حدود ۲۰ هزار بیت شعر حفظ دارید و سفینه هاشمی ۵ هزار بیت از محفوظات شماست. آیا این ۲۰ هزار بیت همه در زمانه ما قابل استفاده است و به ذائقه مستمع امروز می‌نشیند؟

آنچه من در سینه دارم، بیش از اینهاست. شاید چند هزار بیت شعر از حفظ دارم که دیگر کنار رفته و مورد استفاده نیست. یعنی کسی دیگر آن شعرها را نمی‌خواند. مثلاً:

بیا بلبل که روز اربعین است

دل‌م پر خون ز بهر شاه دین است
به جای این شعر، مثلاً شعری از فرهمندخوانده می‌شود:

دختری را که پدر در سفر است

همه شب چشم‌امیدش به در است

■ چرا بعضی شعرها خوانده نمی‌شود؟ مگر شعر هم کهنه می‌شود؟

نه اینکه شعر کهنه شود. چنانکه شعرهای حافظ و سعدی و حتی شعرای متقدم‌تر از آنان هم کهنه نشده است؛ منتها بعضی مفاهیم دیگر در زمان ما خریدار ندارد. مثلاً شعری که در آن از کلمه شاه‌استفاده شده، کاربرد امروزی ندارد. یا زبان‌حال‌ها را دیگر نمی‌توان خواند. چون در آنها به مقام و مرتبه معصوم یا معصوم‌زادگان توهین می‌شد؛ در حالی که همین شعرها در گذشته خوانده می‌شده و سبک یا بی‌محتوا به نظر نمی‌رسید.

■ شعرهایی هم بوده که در کنار وصف و نعت امامان، تمجید حاکمان وقت، یعنی پهلوی هم شده باشد؟

بله. ۵۰ سال قبل این شعرها فراوان بود. وقتی ما شعری را به استادمان، حاج حسین زاهد قزوینی

علی‌اکبر علیه‌السلام بخواند، منبرشان از هشت شب تا ۱۲ نیمه‌شب طول کشید. یک مداح چطور می‌تواند چهار ساعت شعر بخواند و همه را حفظ باشد؟ جز این است که سینه‌اش گنجینه اشعار مختلف است؟ کدام مداح امروزی اینقدر زحمت کشیده که بتواند چهار ساعت مداوم شعر از حافظه‌اش بخواند؟ یا شما به حاج حسن محمدی دولابی نگاه کنید. اگر دو ماه در جایی هر روز یا هر شب می‌خواند، حتی یک قصیده یا غزل پندش تکراری نبود. یعنی لااقل ۶۰ قصیده و ۶۰ شعر پندیات از حفظ داشت که البته در مقابل آن همه شعری که او به سینه سپرده بود، این تعداد خیلی کم و ناچیز است. بارها شده بود که پای منبر افرادی مانند حاج سیدمصطفی هاشمی نشسته بودیم و او یک قصیده ۲۰۰ بیتی می‌خواند. ما این افراد را در عمرمان دیده‌ایم. یک نکته شیرین برایتان بگویم. یک آقای شعرش را از رو می‌خواند. قیلش توضیح داد که من چون سواد دارم شعرم را از رو می‌خوانم. انگار بقیه که از حفظ می‌خوانند سواد ندارند که از رو بخوانند!

■ ولی قبول کنید که شعر حفظ کردن با مشغله‌ها و گرفتاری‌های ذهنی امروز مردم خیلی هم ساده نیست.

بله. این را هم می‌پذیرم، اما اینطور نیست که در زمان ما کسی گرفتاری و نگرانی نداشت. بالاخره هر زمانه‌ای سختی‌های خودش را دارد. از طرف دیگر، آدم‌ها پیر می‌شوند و دیگر آن توان سابق را ندارند. خود من، قصیده‌ای درباره حضرت مسلم علیه‌السلام دارم که حدود ۸۰ بیت است و ۴۰ سال پیش آن را حفظ کرده‌ام. الان دیگر نمی‌توانم شعر جدید حفظ کنم. منتها توجه داشته باشید

■ یعنی همسر و خانواده‌اش با او همراه نبودند؟

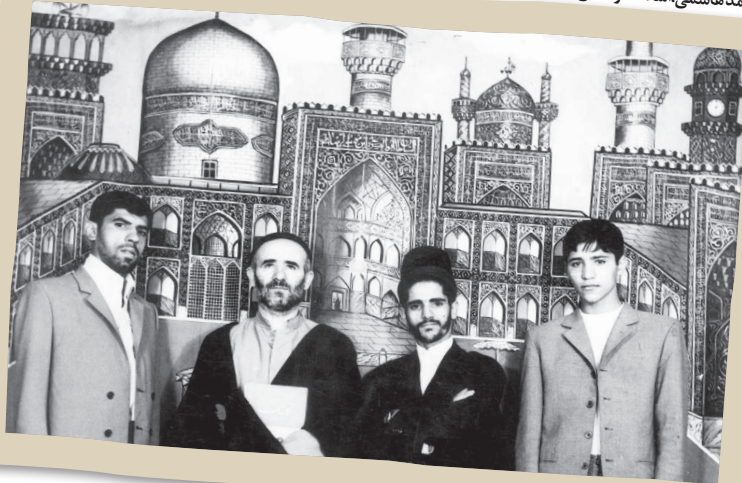
همسرش حواس جمعی نداشت و یک بار همه شعرهایی را که نوشته بود، پاره پاره کرد و درون حوض خانه‌شان ریخت. اتفاقاً من یک دفترچه به او داده بودم که شعر تمام ۱۴ معصوم علیهم‌السلام را برایش بنویسد. یک بار به من زنگ زد و گفت: بیا این دفترچه را بردار و ببر؛ تا عیال‌م آن را هم توی حوض نینداخته است!

پرسیدم داستان چیست و او تعریف کرد که تمام سرمایه ذهنی‌اش را همسرش به آب داده است. عارف می‌گفت که این دفترچه از دست خانمش نجات پیدا کرده است! علتش این بود که از رنگ مشکی جلدش ترسیده!

■ شما را به عنوان یک مداح زحمت‌کشیده می‌شناسند که اشعار زیادی در سینه دارید. تا جایی که من می‌دانم، بخشی از همین شعرها تبدیل به کتاب سفینه هاشمی شده است. اما این روزها مداحان قدیمی مثل شما با ذاکران تازه‌وارد در همین زمینه اختلاف دارند. شعر را حفظ کنیم یا از رو بخوانیم؟ مسأله این است.

رهبر معظم انقلاب، چند سال قبل در دیدار مداحان اهل بیت علیهم‌السلام با ایشان فرمودند که مداحی هنر است و از حفظ خواندن هنر در هنر. منتها سال گذشته در بیاناتشان گفتند که آقایان اگر از رو هم بخوانند، اشکالی ندارد. من به یاد ندارم در تمام عمر مداحی‌ام حتی یک رباعی از رو خوانده باشم. در حالی که مداحان ما در تلویزیون از صغیر تا کبیر همه از رو می‌خوانند. یک بار از حاج آقای آهی شنیدم که گفتند در جوانی مهمان مسجدی در پامناز بودند و قرار بود در حضور آیت‌الله رستم‌آبادی روضه حضرت

سید احمد هاشمی، استاد خود حاج حسین زاهد و اکبر سمیعی، مداح اهل بیت را در جانب راست خود می بیند



ایشان فرموده اند این شعر را یک بار دیگر هم از شما شنیده ایم. حافظه عجیبی دارند.

■ **قصه کتاب‌هایی که بسته‌بندی و آماده فروش شده‌اند، چیست؟ چرا می‌خواهید این کتاب‌ها را بفروشید؟**

اینها هزار عنوان کتاب است که قصد فروششان را دارم. یا تکراری‌اند و مشابه اینها در کتابخانه من موجود است و یا عصاره این کتاب‌ها را در سینه دارم. خانه ما هم بعد از نوسازی کوچک و کم‌جاست. فضای زیادی ندارم و دوشنبه‌ها وقتی آقایان به خانه ما می‌آیند، فقط یک اتاق برای پذیرایی از آنها در اختیار دارم که کنارش این کتاب‌ها چیده شده‌اند. آقای حافظی قول داده که آنها را به کاشان ببرد و به یکی از کتابفروشی‌های این شهر بفروشد. شاید هر جلد ۳ هزار تومان. در حالی که بعضی از اینها، دیوان‌های قطوری هستند که اگر امروز چاپ شوند، بیش از ۱۵ هزار تومان ارزش مادی دارند. بماند که کتاب‌ها بعضاً متعلق به ۵۰۴۰ سال پیش است و دیگر تجدید چاپ نشده‌اند.

■ **حرف‌های زیادی هست، اما مجالی نیست. شاید شما نکته‌ای داشته باشید.**

بخل نورزیم و اجازه بدهیم که شعر دست به دست بچرخد و همه از آن استفاده کنند. شاید باورتان نشود، اما در میان دوستان، کسانی را دیدم که شعری را با تخلص دیگری می‌خواند تا شنوندگان را گمراه کند و دستشان به آن شعر نرسد! این کار واقعاً تأسفبار و دور از اخلاص یک مداح اهل بیت علیهم‌السلام است.

مبارک رمضان تعطیل شد.

مداحان تهران الآن ۱۲ تا هیأت شب و روز هفتگی دارند، اما آموزش و یادگیری در کار نیست. کسی نیست ایراد کار یک مداح را بگیرد؛ همه به به و چه چه می‌کنند و یک مداح با دو تا رباعی و یک غزل منبرش را تمام می‌کند. به فلان مداح بگو یک قصیده مطول بخواند. اصلاً بگو یک روضه امام هادی علیه‌السلام بخواند. آن شب که قرار است امام حسن عسکری علیه‌السلام بخوانند، تعداد مداحان حاضر در هیأت مداحان به زور به دوسه نفر می‌رسد. همه فرار کرده‌اند!

■ **یکی از معروف‌ترین تصاویر دیدار مداحان با رهبر انقلاب، عکسی از شما در حال سخن گفتن با ایشان است. گمانم سال ۸۷ بود. چه خواندید و چه گفتید و چه شنیدید؟**

بسه من گفته بودند ۸ دقیقه بخوانم. من ۴ دقیقه هم بیشتر خواندم. وقتی رفتم خدمت ایشان، اعتراض کردم و گفتم: نگذاشتند تمام قصیده را بخوانم. آقا فرمودند: تازه ۴ دقیقه هم زیادی خواندی! من آنجا فهمیدم که رهبر انقلاب، خیلی آدم دقیق و وقت‌شناسی هستند. اتفاقاً چند روز پیش یکی از مداحان شیراز به من می‌گفت که شعری را چند سال پیش در حضور آقا خوانده‌اند و دوباره آن را پس از سال‌ها همان را قرائت کرده‌اند که

عرضه می‌کردیم، بلافاصله می‌فرمود که این چهار بیتش را خط بزن و اصلاً نخوان. بعضی شعرها هم البته برای مردم قابل فهم نیست دیگر؛ بس که سنگین است و در آن عبارات عربی فراوان به کار رفته. بعضی شعرهای مرحوم عارف یکدل از این دست است.

■ **فرض کنیم یک نفر می‌خواهد با همان روش‌های گذشته مداح شود. به نظر شما این قضیه شدنی هست اصلاً؟**

گمان نمی‌کنم! گاهی استاد ما، حاج آقای زاهد قزوینی هفته‌ای یک بیت از یک شعر سنگین را به ما می‌آموخت. وقتی تمام می‌شد، می‌گفت: حالا برو برای ننه‌ات بخوان! این جمله، یکی از فوت‌های کوزه‌گری استاد بود و اصلاً قصد توهین نداشت. یک بار من به دستور استاد، شعری را برای مادرم خواندم و او حسابی گریه کرد. فردا به او گفتم که برای مادرم خواندم و او گریه کرد. استاد اجازه دادند که من از همان روز بخوانم. حالا مگر کسی از کسی برای خواندن اجازه می‌گیرد؟

■ **شما بزرگ‌ترها دائم**

می‌گویید جوان‌ها باید کار کنند. پیش چه کسی؟ کدام یک از پیران قوم حوصله راهنمایی و استادی دارند؟ حاج علی آهی را همه می‌شناسند. او با آنکه سن و سال زیادی دارد، اما هنوز در حال خدمت به جامعه مداحان است و افراد زیادی از او درس می‌گیرند. حاج مهدی آصفی هم استاد قابلی است. حاج اکبر کاظمی هم همینطور. منتها اینطوری نیست که یک نفر بگوید من می‌خواهم شاگرد شما بشوم. باید در شاگردی‌اش اصرار داشته باشد. گاهی لازم

است یک نفر برود ساعت‌ها در مغازه حاج مهدی آصفی یا دفتر مسجد امیرالمومنین علیه‌السلام بنشیند تا حاجی آهی را ببیند و از این دو نفر استفاده کند.

■ **خیلی از مداحان در همین جامعه مداح شاگردی کرده‌اند. آنقدر رفته و آمده‌اند تا بالاخره از هر کس یک نکته یاد گرفته‌اند. الآن ولی اینطوری نیست. هیأت اصلی هم که در ماه**

شاید باورتان نشود،
امادر میان دوستان،
کسانی را دیدم که
شعری را با تخلص
دیگری می‌خواند
تا شنوندگان را
گمراه کند و
دستشان به آن شعر
نرسد!



صلوات خاصه امام رضا علیه السلام با صدای حاج رضا انصاریان همه را مهمان حرم می کند

مشهد پناهگاهم بود

زهره کهندل

بسیارند آنها که صدای خوشی دارند، اما اینکه صدا، اثر بگذارد بر دل و جان شنونده، حساب و کتاب دیگری دارد که فراتر از جنس فیزیکی تارهای صوتی است. بسیارند آنها که صلوات خاصه حضرت رضا علیه السلام را خوانده اند، اما آهنگی که لایه لای تارهای صوتی صدای رضا انصاریان در قرائت این صلوات پیچید، جنسی ماندگار داشت؛ چنان که سال هاست، گوش جانمان به شنیدن آهنگ این صلوات عادت کرده است.

این مداح ۵۸ ساله که از قم راهی مشهد شد، بیش از ۴۵ سال است روی منبر رفته و دل هایی را تا مرز کربلای حسینی برده است. ماجرای آمدن او به مشهد و خادم شدنش هم شنیدنی است. به قول خودش حلقه خوبی از قاریان، مداحان و شاعران آیینی در مشهد شکل گرفته که همه از الطاف و جود بارگاه ملکوتی ثامن الحجج علیه السلام در خطه خراسان است. به قول استاد شفق، شاعر آیینی:

به من هر آنچه عطا کرده اند، توفیق است

مباد از اینکه دم از دولت هنر بزنم

من آشنای همین در گهم، خدا نکند

که رو به غیر روم یا در دگر یزنم



وقتی با خدمه، صحن‌ها را جارو می‌کشیم، شروع می‌کنم به خواندن. زائران هم دورمان جمع می‌شوند و اشک می‌ریزند. حال و هوای عجیبی تمام صحن را پر می‌کند



شما به سراغ مداحی رفتید یا مداحی به سراغ شما آمد؟

ماجرای ورود من به مداحی، به سال‌ها پیش برمی‌گردد. به گمانم کلاس پنجم ابتدایی بودم. در کتاب فارسی ما شعری آهنگین و زیبا از سعدی بود که آن را حفظ کرده بودم. یک روز قبل از اربعین حسینی، داشتم حوض خانه‌مان را در قم می‌شستم و این شعر را با ریتم برای خودم می‌خواندم که:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت

برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش
چو حبل‌اندر آن بست دستار خویش
به خدمت میان بست و بازو گشاد
سگ ناتوان را دمی آب داد

خبر داد پیغمبر از حال مرد

که داور گناهان از او عفو کرد
مادر بزرگم آنجا بود، رو کرد به من و گفت: ننه! قربون قد و بالات! چه صدایی قشنگی داری. بیا برای امام حسین بخون، فردا اربعینه. گفتم: مادر جان! من شعری ندارم، چی بخونم! گفت: شعر رو خودم بهت می‌دم. مادر بزرگم اهل ذکر بود و دخترهایی داشت پر از اشعار آیینی. شعری را به مناسبت اربعین به من داد که فکر کنم از مرحوم ذاکرالشعرا بود. نجوای بانو زینب کبری سلام‌الله علیها با یک بلبلی؛

نسیمی گرتو را بر گل وزیده

مرا باد خزان بر گل رسیده
گل تو، سر سوی افلاک برده

گل من، سر به زیر خاک برده
گل تو در برش طفل صغیرش

گل من داغ اکبر کرده پیرش
گل تو زینت دست باغبان بود

گل زینب، اسیر ساریان بود
گل تو آب شیرین، سیر خورده

گل من، آب از شمشیر خورده
به یاد دارم که تا صبح راه می‌رفتم، این شعر را با صوت و آهنگ می‌خواندم و آن را حفظ می‌کردم. همسایه‌ای داشتیم به نام حاج معمار. مادر بزرگم به او گفته بود که نه من فردا بیاید در مجلس امام حسین علیه‌السلام بخواند؟ حاج معمار گفت مگه بلده بخونه؟ مادر بزرگم گفته بود: آره.

اولین بار در سن ۱۱ سالگی، روی منبر رفتم و این شعر را خواندم. جمعیتی که در آن مجلس بود و حالی که پیدا کردند، واقعا عجیب بود. نیت پاک مادر بزرگم بود که مرا تشویق به حرکت در این مسیر کرد. همان روز حاج معمار به من گفت که

فردا را هم بیا. با همان شوق بچگی در مسجد و مدرسه و هیأت‌ها هم خواندم.

■ بعد از آن که مداحی را حرفه‌ای تر دنبال کردید، استادانتان چه کسانی بودند؟

استادی داشتم به نام حاج ملاحسین مولوی که تمام مداحان می‌شناسندش. او شعرهای عربی را حفظ بود؛ چه رسد به شعرهای فارسی. در جلسات شرکت می‌کردم و می‌خواندم. او هم توجه خاصی به من داشت. استاد بعدی من آقای ستایشگر هستند که خداوند حفظ شان کند. او هم جلساتی را شب‌های سه شنبه در قم داشتند، اما همه این‌ها برمی‌گردد به عنایت خدا و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام که من رو سیاه را پذیرفتم.

■ خاطره‌ای هم از آن دوران دارید؟

وقتی نوجوان و حدوداً ۱۵۱۴ ساله بودم، در مجلسی خواندم و از عهده کار بر نیامدم. وسط مداحی، شعر یادم رفت و به جای اینکه مردم را بگریانم، خنداندم. بزرگ‌تر آن هیأت زد زیر گوشم و گفت چه کار کردی بچه؟! سال‌ها گذشت و یک بار که برای مجلسی به قم رفته بودم، بعد از خواندن، آن پیرمرد آمد جلو. شناختمش و دستش را بوسیدم. گفت: تو از من گذشتی؟ گفتم: کار شما تربیت بود.

■ چه شد که از قم به مشهد آمدید؟

اواخر سال ۵۴ بود که به دلایل سیاسی و برنامه‌های انقلابی، باید از قم خارج می‌شدم. یک هفته با شهید حقانی در زندان و کمیته مشترک ضدخرابکاری بودم. زندگی در قم برایم مشکل شده بود. همین شد که تصمیم گرفتم مدتی از قم دور باشم. نزد بزرگوار استخاره کردم که بروم شیراز، بد آمد، بروم اصفهان، بد آمد، اما استخاره برای مشهد، بسیار بسیار خوب آمد. آن عالم بزرگوار گفتند که قصد مهاجرت دارید؟ گفتم: بله. گفتند: جایی که می‌روید بیشتر از ده روز از شما پذیرایی می‌کنند. البته سال‌های اول، سختی زیادی برایتان هست، اما بعد از آن، توفیقات بی‌شماری به شما رو می‌کند و بهترین دوستان را پیدا می‌کنید. البته باید سختی‌های دوسه سال اول را تحمل کنید. بارم را بستم و راهی مشهد شدم. یک ماه از ازدواجم می‌گذشت. به همراه همسر در خیابان آزادی، خانه کوچکی را اجاره کردیم. همان روزهای اول، همسر به شدت بیمار شد. آمدم بیمارستان امام رضا علیه‌السلام. پزشکان گفتند که همسر شما بیماری قلبی دارد. مدتی را در بیمارستان بستری بود. من هم تک و تنها در این شهر، غریب بودم و امیدم به

زاویه

خانواده خوش صداها!

معمولاً غیر از یک مداح و ذاکر اهل بیت علیه‌السلام، افراد دیگری هم در خانواده او بهره‌ای از صدا دارند و اصطلاحاً قشنگ می‌خوانند. در خانواده ما هم اینطور است. تقریباً همه رگه صدای زیبایی دارند. حتی مادرم صوت خوبی داشت و شب‌های جمعه، دعای کمیل می‌خواند. مادر بزرگم قرآن و ادعیه را خیلی لطیف و دلنشین می‌خواند، اما اینکه به طور رسمی در مجلسی بخوانند، نبود. برای ما و دلشان می‌خواندند.

اصلیت ما خوانساری است؛ شهری زیبا و پر عسل. پنج ساله بودم که با خانواده به قم آمدم. اینکه پیمان هم به مشهد باز شد، لطف خدا و خود حضرت بود. پدرم دائم‌الذکر بودند و مادرم هم. هر چه رضا انصاریان دارد از لطف خدا و ائمه اطهار علیهم‌السلام و احترام به پدر و مادر است.

مادرم روزهای اول محرم، روزه می‌گیرد. یک‌بار به او گفتم: شما با این سن و سال چرا روزه می‌گیرید؟ گفت: وقتی به دنیا آمدمی، من این روزه را نذر تو کردم تا در پناه امام حسین علیه‌السلام باشی. گفتم: من کفاره‌اش را می‌دهم. گفت: نه نذرم کردم و باید ادایش کنم. من این شکر نعمت را در درگاه الهی از داشتن چنین مادری، چطور به جا بیاورم؟ همه آنچه دارم به برکت دعای خیر مادر است. چند سال پیش هم که با او به مکه رفته بودم، بعد از تمام شدن طواف، آب زمزم برایشان آوردم و پاهایشان را بوسیدم. گفت: چه کار می‌کنی؟ گفتم: می‌خواهم احترام و ادب داشته باشم به شما. سرش را بلند کرد و رو به کعبه گفت: الهی به حق صاحب این خانه، مثل خورشید شوی. همان لحظه احساس کردم که تمام دعای ایشان اجابت شد. برای همین است که می‌گویم اگر دنیا و آخرت را می‌خواهید، پدر و مادران را احترام کنید. اگر پول و مقام دنیوی می‌خواهید، پدر و مادران را راضی نگه دارید.

نمی دانم. یکی از کانادا زنگ زده بود که وقتی صلوات خاصه حضرت از تلویزیون پخش می شود، همه اعضای خانواده ما می ایستند، دست راستشان را به نشانه ارادت بر سینه می گذارند و صلوات خاصه را زیر لب زمزمه می کنند. خب این اثرهایی که بر دل می گذارد، به من ارتباطی ندارد. صدای من، فقط وسیله ادای احترام و ارادات مردم به حضرت است؛ نه چیزی بیشتر. برنامه های مستقیم مناسبت های مذهبی و اعیاد حرم، گاهی از شبکه جام جم پخش می شود. یکی از کالیفرنیا زنگ زده بود که فلانی! من تمام بستگنم را شب میلاد امام رضا علیه السلام در خانه ام دور هم جمع کردم و پخش مستقیم حرم مطهر را گرفته ایم. اگر ممکن است زیارت امین الله و صلوات خاصه را بخوانید. خب اینها، ذره ای به من ارتباطی ندارد. همه از برکات علی بن موسی الرضا علیه السلام است که خودشان اراده فرموده اند.

■ منشا این حزن آهنگین صدایتان در صلوات خاصه از کجا بود؟

واقعاً نمی دانم. صدای من وسیله است. منشا اثر، توجه و عنایت خود حضرت است. ۴۵ سال است که دارم می خوانم و هر بار هم که صلوات خاصه را در مجلسی می خوانم، حال جمع با عنایت حضرت خوب می شود. در حالی که من رضا انصاریان کارم نیستم. هر بار که می رسم خدمت حضرت، می گویم: آقا! من سرباز شما هستم که نان تو راهی من هم از شماست. من از خودم هیچ ندارم، همه از شماست. وقتی وارد شهری می شوم و مردم می فهمند که از مشهد آمده ام، چنان استقبال و احترام می کنند که شرمنده می شوم. همانطور که خود آقا به مشهدی ها، آبرو داده اند، ائمه اطهار علیهم السلام هم به مداحان. پس آنها باید بدانند که برای که و برای چه می خوانند. باید به این شخصیت های نورانی، معرفت داشته باشند. رضا انصاریان بدون حضرت رضا علیه السلام هیچ نیست، همه برکات و عنایات از ایشان است.

■ سال هاست که لباس خدمت به تن می کنید. از

و دردهایش را فراموش می کرد. خیلی دوست داشت که روضه موسی بن جعفر علیه السلام را برایش بخوانم. زیر آن شکنجه های وحشیانه، صبر و تحملش خیلی بالا بود. البته ایشان از شهدای حزب جمهوری همراه با شهید بهشتی بودند که بعدها در هفتم تیر به شهادت رسیدند.

■ شروع کار شما در قم و

ادامه اش در مشهد اتفاق افتاد. این جریان را چطور ارزیابی می کنید؟

البته من برخی مطالب را مجاز نیستم بگویم. فقط همین را بدانید که همه از عنایات حضرت رضا علیه السلام است. واقعاً هر چه می خواهید، در خانه ائمه اطهار علیهم السلام را برزید که دست خالی برنمی گردید. علی بن موسی الرضا علیه السلام عجیب از ما پذیرایی کردند؛ عجیب! سال های اول سفرم به مشهد، خیلی سخت گذشت. همسرم بیماری قلبی داشت. چه شب هایی که او در بیمارستان بود و تا به حال سه بار قلبش را عمل کرده است، اما شکر خدا الان زندگی بسیار خوبی داریم. من پسر ندارم. چهار تا دختر دارم که همه تحصیل کرده اند. فاطمه، لیسانس فیزیک هسته ای دارد، فائزه دارد فوق لیسانس علوم قرآنی می خواند و ریحانه هم فوق لیسانس حقوق بین الملل دارد. این ها همه به برکت حضرت رضا علیه السلام است. چهار تا داماد دارم که همچون پسرانم هستند و خدا ۶ تا نوه به من داده است.

یکی از بزرگان به من گفت: فلان آقا برای مجلسش به شما پولی داده؟
گفتم: بله، گفت: اگر می شود قسمتی از آن را به من بدهید، می خواهم کفن بخرم

مزد اصلی را باید از خدا و اهل بیت علیهم السلام گرفت؛ چون این ها به هیچ کس بدهکار نمی شوند



درست نیست برای کاری که با هیچ مقیاس ریالی قابل مقایسه نیست شرط قیمت گذاشت



خدا و امام رضا علیه السلام بود. زمانی که همسرم در بیمارستان بستری بود، مصادف شده بود با دهه اول محرم. گاهی، جلساتی را می رفتم، اما هنوز خیلی آشنا به این شهر نبودم. به سیدی گفتم که جلسات روضه کجاست؟ گفت: کوچه تاجریاشی. به آن جلسه رفتم و دیدم جمعیت زیادی هست، اما کسی نیست بخواند. به مرحوم

رضایی پور که از تاجران مشهدی بود و روضه ۵۰-۶۰ ساله داشت، گفتم مگر منبری ندارید؟ گفت: دیر کرده، گفتم: من بلدم بخوانم. پدرشان با لهجه شیرین مشهدی گفت: ای کیه می خه بخنه؟ گفتند: یه جوونکی هست، نمی شناسمش. گفت: نره او بالا خراب کنه... چون سال های قبل از انقلاب بود و فضا هم اختناق آلود. با هم مشورت کردند و گفتند خب برو ببینیم چه می خوانی. روز تاسوعا بود. رفتم بالای منبر و یک مثنوی از مرحوم ریاضی خواندم که:

ای حرمت قبله حاجات ما یاد تو تسبیح و مناجات ما چهار امامی که تو را دیده اند دست علم گیر تو بوسیده اند غوغایی در آن مجلس شد بعد از خواندن این مرثیه. پیرمرد تغزیدار گفت: فردا هم میای بچه؟! گفتم: آره. تا دوازدهم محرم آنجا رفتم و این سرآغازی بود که مرا در این شهر شناختند. خدا آقای موید، شاعر ارزشمند خراسان را حفظ کند! او جلساتی داشت و بنده هم به آنجا می رفتم. استاد شفق هم در این سال ها خیلی به من لطف داشته اند. اینها همان بهترین دوستانی بودند که در استخاره به من گفته شد و تمام زندگی من بعد از آمدنم به مشهد در یک جمله ختم می شود؛ فقط عنایت علی بن موسی الرضا علیه السلام.

■ خاطره ای از دورانی که در زندان های ساواک با شهید حقانی همراه بودید، دارید؟

خدا شهید حقانی را رحمت کند! ما دو نفری در یک سلول بودیم. او را خیلی شکنجه دادند. من چون در جلسه ای بودم، به زندان افتادم. خیلی شکنجه نشدم، اما شهید حقانی را خیلی شکنجه دادند. وقتی از شکنجه گاه می آوردندش توی سلول، تمام بدنش از درد می لرزید و ناله اش تمامی نداشت. خیلی آرام کنار گوشش، مرثیه ای از کربلا و صبر بانو زینب کبری سلام الله علیها را می خواندم. او آرام می شد

تهی می خوانند که درست نیست. آدم رویش نمی شود که چنین الفاظی را به مادرش در جمع بگوید؛ بعد چطور در مدح بزرگوارانی چون حضرت زینب کبری یا فاطمه زهرا سلام الله علیهما از این الفاظ نادرست و ناپسند استفاده می کنند؟ این ها بی احترامی است. مداح باید بداند که برای چه شخصیت و الامقامی می خواند. گاهی من به کسی می گویم جانم به فدایت. گاهی امام بزرگوار را چون حضرت حسین علیه السلام به ابوالفضل العباس علیه السلام می گوید: بنفسی انت یعنی جان حسین فدای تو. عیار این دو، زمین تا آسمان باهم توفیر دارد. ببینید که چه عظمتی دارند ائمه اطهار علیهم السلام و مدح این شخصیت ها چه باید باشد که زبان از گفتنش عاجز است.

■ این سبک ها از کجا آمده؟
احتمالا جوانی، جایی آن را خوانده و چند نفری هم خوششان آمده و ادامه داده اند. این ها اصل و پایه و ریشه ندارد. حیف صداهای خوب که اینطور خرج شود. باید توجه شود که پای منبر، پزشکی، فرهنگی، کارمند، کارگر، کشاورز و از هر قشری نشسته است. برای همین باید مراقب بود. البته گاهی اشعار خوبی هم در شور سینه زنی حسینی خوانده می شود، اما به هر حال باید به داد ادبیات رسید، چون آیین افکار هر ملتی، ادبیات آن ملت است. گاهی به من می گویند که چطور است خراسان، اینقدر شاعر آیینی خوب پرورش می دهد. به نظرم این ها همه از الطاف نورانی وجود بارگاه مقدس رضوی است. زمانی که استاد موید می سرائند؛

دیدم همه جا بر در و دیوار حریمت
جایی ننوشته ست گنجه کار نیاید
خب این تاثیر همجواری با این بارگاه است. یا وقتی استاد شوق می سرائند؛
این سخن و سرا، آینه گردان وجود است
پیداست که گرد عدمی نیست در اینجا
از خود به خدا می رود اینجا دل عاشق

باید به داد ادبیات رسید چون آیین افکار هر ملتی ادبیات آن ملت است



یکی از کانادازنگ
زده بود که وقتی
صلوات خاصه
حضرت از تلویزیون
پخش می شود، همه
اعضای خانواده
مامی ایستند، دست
راستشان را بر سینه
می گذارند و صلوات
خاصه را زیر لب
زمزمه می کنند

یک منبری، می تواند روی مردم تا این اندازه اثرگذار شود؟
برخورد و رفتار با مستمعان خیلی مهم است. مداح روی منبر باید ادب و تواضع داشته باشد. باید بداند که هیچ نیست و همه از عنایات ائمه اطهار علیهم السلام است. رفتار و گفتار او در زندگی کاری و شخصی اش هم بسیار مهم است. اخلاق برای یک مداح اصل است، نه اینکه حرفی بزند و خودش عمل نکند.

چرا مداحان زیر ذره بین جامعه هستند؟

چون مردم خیلی آنها را دوست دارند و آنها هم مردم را. برای همین باید خیلی مراقبت گفتار و رفتارشان باشند.

■ اخیرا بعضی سبک های جدید با ریتم های تند خوانده می شود که اشعارشان هم ارزش ندارد. این ها به مداحی ما آسیب نمی رساند؟

من برخی از این مداحان را می شناسم که بچه های خوبی هستند، اما به این نوع خواندن ها، مداحی نمی گویند. هیچانی

است که نیم ساعت، اشعاری را با شور می خوانند و همچنان که شنونده را به سرعت داغ می کند، به همان سرعت هم سرد می کند. مداحی این است که اشعاری وزین و ارزشمند را در مدح ائمه اطهار علیهم السلام بخوانند. مداح ارزشمندی چون حاج آقای ماهر خسار، اشعاری را

با صلابت و زیبایی در مدح ائمه اطهار علیهم السلام می خواند، اما خواندنی که متأسفانه به سبک غربی و بالگواز ریتم خواننده های بی اعتقاد است، مداحی نیست. البته این سبک از خواندن ها، اخیرا کم شده است. خب بعضی از این مداحان، جوان هستند و کم توجه؛ اشعار بی سرو

ماجرای خادم شدن تنان بگوئید؟

۲۰ سال پیش، روز میلاد امیرالمومنین علی علیه السلام، در تالار تشریفات حرم مطهر مراسمی بود که در آن مداحی داشتیم. وقتی برنامه تمام شد، نامه ای را در چند خط نوشتیم و به آیت الله واعظ طبسی، تولیت آستان مقدس رضوی دادیم. نوشته بودم که اگر توفیقی باشد، من خادم حضرت شوم که ایشان هم زیر نامه را امضا زدند و گفتند که از فردا، می توانید بروید برای خدمت. اتفاقا فردای آن روز کشیک سوم بود و به نام امام حسین علیه السلام. از آن زمان توفیق جارو کشی حرم حضرت را دارم. این جارو کشی، بزرگترین ثروت زندگی ام است. وقتی با خدمه، صحن ها را جارو می کشیم، شروع می کنم به خواندن. زائران هم دورمان جمع می شوند و اشک می ریزند. حال و هوای عجیبی تمام صحن را پر می کند.

روز اول خدمت را به یاد دارید؟

روزی که آمدم سر خدمت، کشیک سوم بود. خدمت در بارگاه رضوی هشت کشیک است که از ساعت ۶ صبح امروز آغاز می شود و تا ساعت ۶ صبح فردا هشت بار این کشیک ها دور می زنند. مراسم تحویل کشیک، هر روز در حرم مطهر برگزار می شود که ۱۴ نفر از حفاظ، قرآن خوانی دارند و کشیک ها تحویل می شود که مراسم بسیار زیبایی است. خدمت در حرم رضوی، نهایت عشق است. جوان های مافطرت درست و پاکی دارند. در یکی از مجالس شب احیا روی منبر، ترتیب نماز مستحب آن شب را گفتیم. فردا شب، جوانی با ظاهری امروزی که به قول ما، جلسه بیانیستند، پیش من آمد و گفت: حاج آقا! می شود دوباره ترتیب این نماز را بگوئید. گفتیم: هر رکعت هفت تا قل هو الله و ۷۰ بار استغفار دارد. بعد از نماز هم از جای بلند نمی شوی؛ مگر اینکه خدا تو و پدر و مادرت را آمرزیده باشد. شب احیای بعدی او را دیدم که آمده بود، اما با ظاهر دیگری. مرا در آغوش گرفت و گفت: حاج آقا! این نماز را

خواندم و صورتم را به مهر چسباندم و گفتم که خدایا! خیلی دوست دارم. بیا آشتی! می دانم که خیلی بدم و گناه کردم، خدایا مرا ببخش... ببینید جوانان ما، چنین فطرت های پاکی دارند. من یقین دارم که خدا به خاطر فطرت پاک این جوان ها، ما را می بخشد.

چطور حرف یک مداح یا

تمام زندگی من بعد از آمدنم
به مشهد در یک جمله ختم
می شود؛ فقط عنایت علی بن
موسی الرضا علیه السلام.





سال‌های اول که به مشهد آمدم، غربت و بیکاری از یک طرف و بی‌پولی و بیماری همسرم از طرف دیگر، خیلی به من فشار آورد و خود آقا کمکم کرد.

مداح

ای پاکدلان! پیچ و خمی نیست در اینجا آن دم که دلت قفل ببندد به ضریحش شیرین‌تر از آن لحظه دمی نیست در اینجا این روضه تجلی که شمع دل زهراست پروانه شدن کار کمی نیست در اینجا ببینید! این شعر با شما حرف می‌زند. ارزش ادبی و معنایی آن بالاست و آدم را به اوج می‌برد. این طور نیست که فقط صدا باشد. خیلی‌ها صدای خیلی خوبی هم دارند، اما اثر ندارند.

■ اولین یا خاطره انگیزترین مداحی خودتان در حرم رضوی را به یاد دارید؟

سال ۵۷ بود که آقای علوی، قائم مقام فعلی تولیت آستان قدس رضوی، مدیر روابط عمومی بودند. در صحن امام، مراسم بود و به من گفتند که بیا بخوان. به گمانم اولین شعری که خواندم این بود: چرا تو ای شکسته دل خدا خدا نمی‌کنی بعدها هم این مناجات ضبط شد و سحرها از رادیو پخش می‌شد. اولین سالی هم که انقلاب پیروز شد، در مراسم شب‌های احیا حرم رضوی، توفیق پیدا کردم که بروم روی منبر و بخوانم که شور و حال بسیار معنوی خوبی داشت.

■ حلقه مداحان و شاعران آیینی که در مشهد شکل گرفت، چقدر به بهتر شدن جایگاه مداحی و اثرگذاری آن بر مخاطب و ارتباط بهتر این زنجیره کمک کرد؟

اینجا همه خوبان جمعند. آقایان موید و شفیق از شاعران خوب این خطه، هر دو استاد هستند و همچنین آقای اکبرزاده که پیر مداحی خراسانند. من خیلی از دل و روح پاک آقای ماهر خسار الهام گرفته‌ام. او جزو نادر افرادی است که هیچ وقت جنبه مادی کار برایش مهم نبوده است. گاهی می‌پرسم کجا بودی می‌گوید: ته محله پنچ تن (منطقه محروم مشهد) روضه‌ای هست که ۳۰ سال آنجا می‌خوانم. خب او باید چند برابر حق مجلسی که به او می‌دهند، بابت هزینه رفت و آمدش بدهد، اما آقای ماهر خسار اصلاً به فکر این حساب‌های مالی و دنیوی نیست. شخصیت فوق‌العاده معنوی‌ای دارد. مشهد ما به برکت وجود نازنین حضرت رضا علیه‌السلام از این گل‌ها زیاد دارد که گل سرسبد آن حاج آقای ماهر خسار است.

■ البته برخی از مداحان هم برای خواندن در مجالس، قیمت‌های میلیونی پیشنهاد می‌دهند. آیا این‌ها باعث نمی‌شود که چهره مداحان در نگاه عمومی جامعه خدشه‌دار شود؟

گاهی به ما می‌گویند که به آقایی در فلان جای

ایران زنگ زده‌ایم، طرف می‌گوید، من با فلان قیمت می‌آیم می‌خوانم. خب نمی‌شود گفت فلانی واقعا برای اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواند. اگر یک مداح نیتش را خالص کند و بگوید که من برای احیای امر ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌خوانم، خود این بزرگواران به قدری او را از نظر مالی تأمین می‌کنند که خودش نمی‌فهمد این روزی از کجا به زندگی‌اش سررازی می‌شود. به نظرم حلال‌ترین روزی این است که کسی با عشق و علاقه، هدیه‌ای را به یک مداح می‌دهد. روزی یکی از بزرگان به من گفت: فلان آقا برای مجلسش به شما پولی داده؟ گفتم: بله. گفت: اگر می‌شود قسمتی از آن را به من بدهید، می‌خواهم کفن بخرم. بعضی پول مداحی و روضه‌خوانی را متبرک می‌دانند. بنابراین درست نیست که برای کاری که با هیچ مقیاس ریالی قابل مقایسه نیست، شرط قیمت گذاشت.

ممکن است برخی، قدر و ارزش کار آدم را ندانند و مبلغ ناچیزی هم بدهند، اما مطمئن باشید که جای دیگری جبران می‌شود. ائمه اطهار علیهم‌السلام بسیار بزرگوارند. فردا روز در قیامت، آدم چطور می‌تواند سرش را بلند کند و بگوید که من برای فلان قیمت، مجلس امام حسین علیه‌السلام نرفتم. درست نیست مداحی بگوید من فلان تومان می‌گیرم که بیایم بخوانم. البته ممکن است اشکال شرعی نداشته باشد، اما اثر هم ندارد، چون برای خدا نمی‌خواند، برای پول می‌خواند. آن اثری که باید در مردم داشته باشد، ندارد. تو بنگدی چو گدایان به شرط مزد نکن که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

یک مداح در روضه‌ای که فقط چند تا مستمع دارد، باید برود و بخواند، چون وظیفه اوست. یکی به من زنگ زد و گفت به فلان مداح زنگ زدم، گفته اینقدر به حساب من بریزد تا بیایم. خیلی ناراحت شدم؛ در حالی که بیشتر از این برایش در نظر گرفته بودم، اما چون شرط قیمت گذاشت، دل چرکین شدم و از دعوتش پشیمان. مداحان باید مراقب کارهایشان باشند، زیرا با یک سهیل‌انگاری یا طمع‌ورزی، ارزش خودشان و کارشان را پایین می‌آورند و دیگر محبوبیت ندارند. توی تاکسی نشسته بودم، راننده می‌گوید: حاج آقا

درست است که فلان مداح می‌گوید من اینقدر می‌گیرم تا بخوانم. وقتی این‌ها را می‌شنوم، حسایی خجالت می‌کشم. هیچ جوابی هم ندارم. مزد اصلی را باید از خدا و اهل بیت علیهم‌السلام گرفت؛ چون این‌ها به هیچ کس بدهکار نمی‌شوند، مطمئن باشید.

■ جایی بوده که در زندگیتان از خدا و اهل بیت علیهم‌السلام مزد گرفته و طعم پاداش را چشیده باشید؟

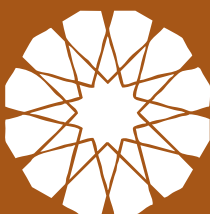
خیلی! چه کارها که نمی‌کنند. آخر بعضی چیزها را که نمی‌شود گفت. برای مجلسی، چند سالی را روز عاشورا در یزد می‌خواندم. یک سال تا رسیدم، گفتند کسی با شما کار دارد. دیدم پیرزنی موقر، اما خمیده کمر، با یک کیسه چیت یزدی آمد پیش من. با همان لهجه دوست‌داشتنی یزدی گفت: آقای انصاریان! من یک درخت بادوم دارم تو خونه. پارسال نذر شما کردم که این بادوم‌ها رو بخورید تا گلو تن باز بشه. بعد گفت که حتی به دونه شم بر نداشته. می‌بینید؟ اینقدر به آدم محبت دارند. او همه بضاعتش را هدیه کرده بود و این‌ها بسیار ارزشمند است.

■ مزد ویژه‌ای که در این سال‌ها از حضرت رضا علیه‌السلام گرفته‌اید، چه بوده است؟

این‌ها گفتن ندارد، اما سال‌های اول که به مشهد آمدم، غربت و بیکاری از یک طرف و بی‌پولی و بیماری همسرم از طرف دیگر، خیلی به من فشار آورد و خود آقا کمکم کرد. به یاد دارم در همان سال‌های سخت، بعد از مراسم میلاد حضرت زهرا سلام‌الله علیها جریاناتی پیش آمد. به خانه برگشتم. خوابی دیدم که زندگی مرا عوض کرد و در واقع حضور من در مشهد از آنجا آغاز شد که صلاح نیست بیش از این بگویم. فقط همین را بدانید که خیلی آقا به من لطف و عنایت داشتند. آنقدر که گاه شرمنده ایشان می‌شوم. مداحی، عشق و امید من است. زندگی من از راه دیگری می‌چرخد و به لطف خدا، تجارت موفقیت در پارچه فروشی دارم. همه زندگی، کار، حیثیت و آبروی من از حضرت رضا علیه‌السلام است. امیدوارم حضرت از من راضی باشند تا به زیارت عارفه بحقه برسم. وقتی حضرت راضی باشند، دیگر غمی نمی‌ماند.



موضوع ویژه



سیدپار سایان اهل مراقبه
گذری بر روزگار زندگی و فضایل
سیدین طاووس

عالم مردم دار بود
همه چیزهایی که درباره
سیدین طاووس نمی دانیم در
گفت و گو با حجت الاسلام
محمد هادی فلاح

لهوف، مقتلی بی بدیل است
گذری بر سیر نگارش اولین
مقتل های حضرت اباعبدالله و
جایگاه لهوف در این میان

فقط سید جرأت گفتنش را
داشت
مروری بر دوران نقابت سیدین
طاووس در گفت و گو با نویسنده
کتاب دیوان نقابت

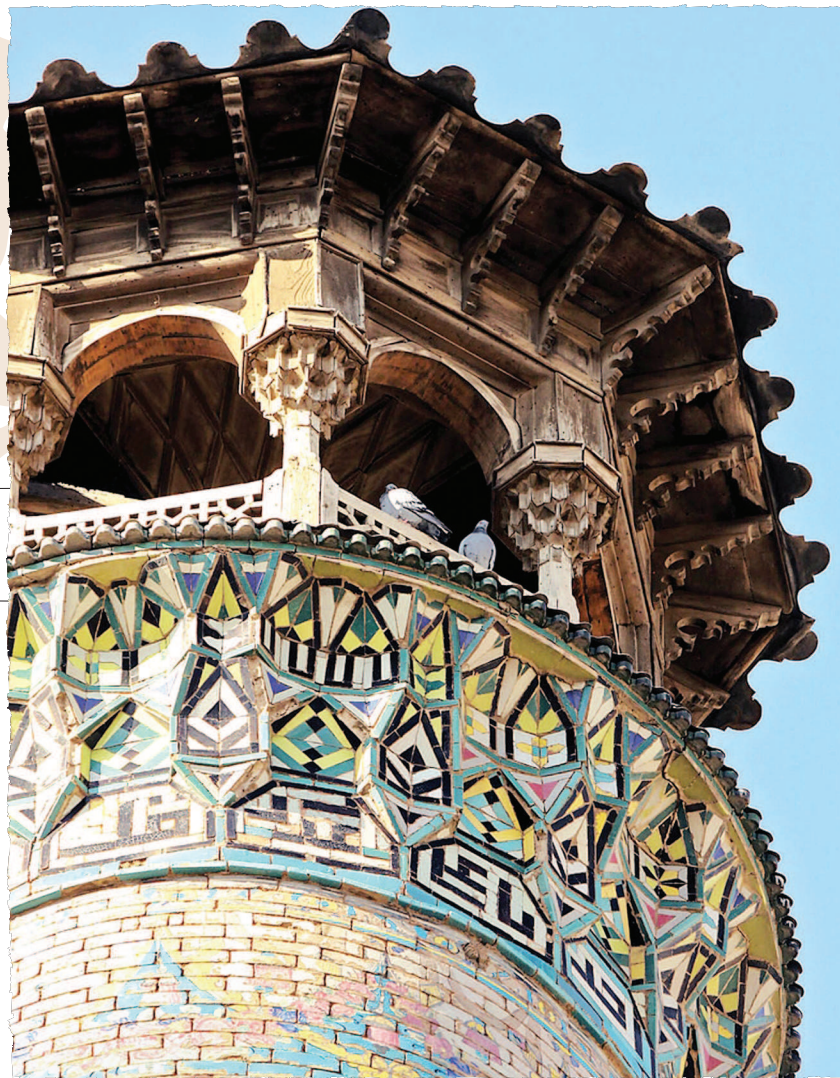


گذری برروز گارزندگی و فضایل سیدبن طاووس

سید پارسیان اهل مراقبه

نرگس خاتون بزرگ - کارشناس الهیات
و عضو هیات تحریریه انجمن کادح

آسمان پرستاره عالم تشیع به
ستارگان بسیاری مزین است که
برخی پر نور و زیبا، در زیر سایه
قطب عالم، ولی الله اعظم عجل
الله تعالی فرجه نورافشانی راه
پرمخاطره بشریت را در ایام غیبت
به عهده دارند. علما، دانشمندان،
پارسیان، فقیهان، عارفان و
بزرگمردانی که انتقال و گسترش
فرهنگ، معارف و علوم شیعه را
در دفتر خدمات ارزنده خود رقم
زده‌اند.



علت شهرت این دودمان به طاووس به خاطر
حسن جمال محمدبن اسحاق، جد هفتم سید بود.
مردم او را به طاووس تشبیه کرده و کم‌کم این
لقب بر وی و فرزندانش تثبیت شد.^۷
این بزرگوار دارای سه برادر به نام‌های جمال‌الدین
احمد بن موسی، شرف‌الدین محمدبن طاووس و
عزالدین، حسن‌بن طاووس بود. هر چهار برادر از
مفاخر شیعه بودندند حتی نوادگان برخی از آنها
نیز از نوابغ تشیع محسوب می‌شوند.^۸
از میان آنها رضی‌الدین علی و جمال‌الدین احمد از
شهرت خاصی برخوردارند. لقب ابن طاووس بیشتر
به این دو برادر اطلاق می‌شود. جمال‌الدین در فقه

مجتبی علیه السلام و از جانب مادر به امام حسین
علیه السلام نسب می‌بردند.^۳ به همین دلیل سید
به ذوالحسبین (دارای دو حسب) ملقب شد.^۴
جد مادری سید، ورام‌بن ابی‌فراس، فقیه مشهور
و صاحب کتاب تنبیه‌الخاطر (مجموعه ورام)
بود. سید همچنین از نوادگان شیخ‌الطائفه، شیخ
طوسی است.^۵
او خود در کتاب کشف‌المهجه (که برای فرزند
خود نوشته است) خاندان خود را چنین ستوده:
خداوند متعال... ما را به آباء و اجداد و مادرانی
شرافت داده که همه اهل علم و دیانت و امانت و
مورد اعتماد کامل مردم بوده‌اند.^۶

میان مفاخر ارزشمند عالم
تشیع، ستاره‌ای از خاندان
آل طاووس در علم و دانش و
تقوا چنان درخشید که او را
پیشرو و مقتدای اهل مراقبه^۱
شمردند و صاحب کرامات و مقامات و متمکن در
توحید^۲ خوانده‌اند.
سید رضی‌الدین ابوالقاسم علی‌بن موسی‌بن جعفر
بن محمد طاووس از دانشمندان بنام حله در قرن
ششم و هفتم هجری قمری است. آل طاووس
دودمانی شیعی و دانشمند از سلسله سادات
جلیل‌القدر بودند که از جانب پدر به امام حسن





برگه دیگر

صداقت در معامله با خداوند جل جلاله

ای فرزندم محمد تو را و برادرت و هر کسی که این کتاب را بخواند وصیت و سفارش می‌نمایم به راستی و درستی در معامله با خداوند جل جلاله و رسول او و حفظ و رعایت آنچه خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌درباره ظهور مولای ما (مهدی) علیه‌السلام بیان فرموده و بشارت داده‌اند؛ قول و عمل بسیاری از مردم درباره آن حضرت از جهات کثیره با عقیده آنان مخالفت دارد.

از آن جمله مکرر دیده‌ام که اگر عیدی یا اسبی یا درهمی و دیناری از آنان مفقود شود ظاهر و باطن ایشان یکباره متوجه به آن چیز است و در پیدا کردن آن کمال جد و جهد را بنمایند. اما ندیده‌ایم که در تأخیر ظهور آن حضرت و عقب افتادن اصلاح اسلام و ایمان و مسلمین و قطع داب کفار و ظالمین به قدری که به این چیزهای ناچیز علاقه‌مندند علاقه داشته باشند...

... به کسی که در موالات و دوستی آن حضرت مبالغه می‌کرد گفتیم: اگر آن حضرت به تو ابلاغ نماید که سلطان بلاد تو روزی هزار دینار به تو خواهد داد و در تمام مدت غیبت این مبلغ به تو خواهد رسید و برای تو حلال و طیب است و آن سلطان هم این امر را عملی نماید و روزی هزار دینار به تو بدهد. پس از آن ابلاغ فرماید که خداوند اذن ظهور داده و پس از این، این مبلغ بر تو حلال نیست. آیا نزد تو بهتر و محبوب‌تر است که غیبت من به طول انجامد و این مستمری باقی بماند یا اینکه من ظاهر شوم و این مستمری را قطع نمایم و برای یکی از دشمنان تو که در مقام و مرتبه از تو پست‌تر است قرار دهم بلکه به حساب مخارج تو نیز رسیدگی نمایم؟! ۴۱

خودداری کرد بلکه پیشنهاد آنان را که او را به تصدی مقام قضا می‌خواندند، نپذیرفت و گفت: من عقل خود را یافته‌ام که از هر جهت در مقام اصلاح من است و از من می‌خواهد که خود را کاملاً اصلاح نمایم و برعکس؛ نفس و هوی و هوس من و شیطان هلاکت مرا خواستارند به اینکه به امور دنیا مشغول شده و از امور آخرت باز مانم و من خواستم میان این دو خصم به عدل و انصاف قضاوت نمایم و حق را به جانب عقل داده و آنها را با وی موافق و متحد نمایم لکن آنها با من موافقت ننموده و از حکم من سرپیچی کردند. پس کسی که خود را شناخته است که در تمام این مدت از یک قضاوت عاجز است چگونه تواند در قضاوت‌های بسیار که به حساب و شمار نباید دخالت نماید؟ ۱۳

سید پس از تلاش ناموفق خود در خصوص وادار کردن یکی از آشنایانش از کناره‌گیری از منصب حکومتی، شهر حله را ترک کرده به بغداد رفت. ۱۴

تقوای سیاسی

در بغداد مستنصر عباسی، خلیفه وقت وی را به امر فتوی و منصب نقابت فرا خواند، اما سید نپذیرفت. خلیفه که مجذوب تقوای سید شده بود به وی سمت‌های گوناگونی چون سفارت و مصاحبت خود را پیشنهاد کرد اما سید از این گونه امور سرباز می‌زد. در نهایت خلیفه از وی خواست وزارت او را بپذیرد. اصرار بیش از حد خلیفه به وی، باعث شد او چنین پاسخ دهد: اگر مقصود شما این است که من وزیر شوم و هر طور که خواستم و از هر راه که میسر شد، حکومت کنم، خواه موافق رضای خدا و پیغمبر و خواه مخالف آن، در این صورت همین وزرای فعلی این گونه عمل کرده و همین کارهای فاسد را انجام می‌دهند و اگر مقصود شما این است که من به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله عمل کنم، درباریان، بستگان، خدم و حشم و سلاطین اطراف تحمل نمی‌کنند. چون اگر من به عدل و زهد و انصاف عمل کنم، می‌گویند علی‌بن طاووس علوی از این کارها قصدی ندارد جز اینکه به همه بفهماند اگر خلافت به دست ایشان بود، این گونه حکومت می‌کردند و این کار چون برخلاف روش پدران توست، موجب می‌شود مردم آنها را سرزنش کنند. لذا تو چاره کار را در این

تبحر خاصی داشت و به فقیه اهل بیت معروف بود و رضی‌الدین در ادعیه و سلوک عملی صاحب کتب بسیار است. ۹

سید در نیمه محرم سال ۵۸۹هـ ق همزمان با خلافت عباسیان در شهر حله به دنیا آمد. او ابتدا نزد پدرش سعدالدین موسی و پدر بزرگش ورام بن ابی‌فراس به تحصیل مشغول شد. سپس از محضر اساتیدی چون شیخ ابن‌نما، سید فخار موسوی، شیخ حسین سوراوی بهره‌مند شد. اهتمام او به تحصیل چنان بود که به گفته خود وی، آنچه را دیگران در مدت سه سال می‌آموختند او در عرض یک سال فرا می‌گرفت!

پرهیز از صلور فتوی

پس از مرگ پدر بزرگش وی که در سنین نوجوانی به‌سر می‌برد کتابخانه جدش ورام را به ارث برد و خود نیز به این کتب افزود و بدین ترتیب کتابخانه‌ای مشتمل بر کتاب‌های ارزشمندی به‌وجود آورد. ۱۰

سید اگرچه با استفاده از کتاب‌هایی که از جدش به ارث برد در مدت کمی توانست در فقه به حدی رشد کند که از ادامه تحصیل بی‌نیاز گردد اما از شدت پارسایی و احتیاط هیچ‌گاه اقدام به صدور فتوا نکرد و همواره از این کار کناره گرفت. او دلیل این کار را برای فرزندش چنین توضیح داده: من دیدم که خداوند جل جلاله در قرآن شریف

به جدت محمد صلی‌الله‌علیه و آله می‌فرماید: و لو تقول علینا بعض الاقاویل، لاخذنا منه بالیمین، ثم لقطعنا منه الوتین، فما منکم من احد عنہ حاجزین ۱۱، (اگر افترا بندگان بعضی سخنان را بر ما، دست راست او را می‌گیریم و رگ گردن او را قطع می‌کنیم و هیچ یک از شما نمی‌تواند مانع شود) آیا این تهدید سخت از پروردگار عالمیان نسبت به عزیزترین اولین و آخرین نیست که بعضی از اقوال را به او نسبت دهد؟

ناچار از دخول در امر فتوی ترسیده و از خوف اینکه مبدا حکمی برخلاف واقع به او جل جلاله نسبت دهم یا در مقام جاه و ریاستی برآیم که موجب تقرب به خداوند نباشد از آن کناره‌گیری نمودم. ۱۲

کناره‌گیری از منصب قضا

پارسای آل طاووس نه‌تنها از دادن فتوی

اگر چه با استفاده از کتاب‌هایی که از جدش به ارث برد در مدت کمی توانست در فقه به حدی رشد کند که از ادامه تحصیل بی‌نیاز گردد اما از شدت پارسایی و احتیاط هیچ‌گاه اقدام به صدور فتوا نکرد



سلوک عملی و سیمای ربانی سید
جمال السالکین ۳۵، رضی الدین علی بن طاووس علوی به علم، زهد، عبادت، فضل، تقوی، تفقه، وثوق، شعر و ادب، جلالت قدر، رفعت منزلت، استجابت دعا، بلاغت و فصاحت کلام به تصریح شیعه و سنی، مخالفین و موافقین ستوده شده است. فصاحت و بلاغت وی در حدی بوده که ادعیه‌ای که خود انشا کرده نزدیک به عبارات ائمه (ع) دانسته‌اند. ۳۶

امام خمینی (ره) در مورد او چنین توصیه کرده: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمند، پیروی کن. مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس رضی الله عنه. ۳۷

علامه طباطبایی در مورد او و سید بحر العلوم فرمودند: برادر من (جناب الهی طباطبایی) شاگردی در تبریز داشت که به او درس فلسفه می‌داد و توسط آن شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرار می‌کرد و بعضی از سؤالات مشکل حکمت را از مؤلفین آنها می‌پرسید. او می‌گفت ما روح بسیاری از علما را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم مگر روح دو نفر یکی مرحوم سید بن طاووس و دیگری روح سید مهدی بحر العلوم رضوان الله علیهما. این دو نفر گفته بودند ما وقف خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم و ابداً مجالی برای پایین آمدن نداریم. ۳۸

ابی القاسم رضی الدین همچون عارفان واصل، برای رعایت شعائر الله، هیچ‌گاه لفظ جلاله الله را بدون عبارت جل جلاله در کتب و مصنفاتش به کار نبرد.

در بیان زهد عجیب وی ذکر این نکته بس که هنگام ادای زکات غلات خود به جای آنکه یک دهم آن را برای فقرا کنار بگذارد، یک دهم آن را خود برمی‌داشت و بقیه را بین مستمندان تقسیم می‌کرد! ۳۹

فرزندان

جناب سید دارای شش فرزند بود. دو پسر به نام‌های علی و محمد که هر دو از علمای برجسته و فرهیخته تشیع به شمار می‌آیند. کتاب معروف زوائد الفوائد از تألیفات علی بن علی بن طاووس است. وی دو دختر به نام‌های شرف‌الاشراف و فاطمه داشته که هر دو از حافظین قرآن بوده و او به آنها بسیار مباحثات می‌کرده. سید دو نسخه قرآن برای این دو دختر به ارث گذاشت. ۴۰ نام دو دختر دیگر وی مشخص نیست.

منابع در دفتر مجله موجود است

شاگردان و آثار

رضی الدین علی، شاگردانی چون علامه حلی و پدرش سدیدالدین حلی، یوسف شامی، سید عبدالکریم (برادرزاده‌اش) و ابن داوود حلی را تعلیم داد. ۲۰

کرامات و تشرفات

این عالم ربانی به مقامات، مکاشفات، کرامات و تشرفاتش به محضر امام عصر، ولی الله اعظم علیه السلام نیز مشهور است. علامه حلی کراماتی از سید می‌دانسته که برخی را از زبان خود سید شنیده و برخی را پدر علامه برایش نقل کرده. ۲۹ محدث نوری می‌نویسد: علمای امامیه در مورد کرامات وی اتفاق نظر دارند. ۳۰ به نظر می‌رسد تشرفات سید به محضر امام زمان علیه السلام بسیار بیش از آنچه به ما رسیده، بوده زیرا تقوای پارسای آل طاووس قطعاً اجازه شرح آن را نمی‌داده. محدث نوری معتقد است باب ملاقات او با امام عصر علیه السلام پیوسته باز بوده ۳۱ اما آنچه که از خود سید در این خصوص به دست ما رسیده ادعیه و مناجاتی است که در سرداب سامرا از امام علیه السلام شنیده و نقل کرده است. ۳۲ در یکی از این تشرفات سید شنیده که امام (ع) فرمودند: اللهم ان شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا و بقیه طینتنا و قد فعلوا ذنوبا کثیره اتکالا علی حینا و لایتنا فان کنت ذنوبهم بینک و بینهم فاصفح عنهم فقد رضینا و ما کان منهم فیما بینهم فاصفح بینهم و قاص بها عن خمسنا و ادخلهم الجنة و زحرحهم عن النار و لاتجمع بینهم و بین اعدائنا فی سخطک. ۳۴

خواهی دید که مرا بکشی! ۱۵

سید پس از آن از بغداد به حله بازگشت. وی در طول عمر خود در نجف، کربلا، کاظمین و سامرا اقامت داشت و بخش عمده عمر خود را در دوران خلافت عباسیان (مستنصر و مستعصم) گذراند. ۱۶

پاسخ شجاعانه

هنگام فتح بغداد در سال ۶۵۶ هـ ق توسط هولاگوخان مغول، جناب سید در بغداد بود. هولاگو علما را در مستنصریه بغداد گرد آورد و از آنان پرسید: سلطان کافر عادل افضل است یا سلطان مسلمان ستمگر؟ پس از سکوت طولانی جمع، پاسخ شجاعانه رضی الدین سید بن طاووس این بود که کافر عادل از مسلمان جائز افضل است. ۱۷

نقیب علویان

در پی این شجاعت هولاگوخان او را طلبید و منصب نقابت علویان را به او تفویض کرد. او این بار نیز نمی‌خواست بپذیرد. اما خواجه نصیرالدین طوسی به وی اشاره کرد اگر امتناع کند جانش را از دست خواهد داد. وی تا پایان عمر در این سمت باقی بود.

رجوع الی الله

روح متعالی علی بن طاووس علوی در صبح روز دوشنبه ۵ ذیقعد سال ۶۶۴ ق. در بغداد به ملکوت اعلی پیوست. ۱۸ او ظاهراً برای خود قبری در حرم مطهر مولی‌الموحیدین آماده ساخته بود. اما در شهر حله مقبره‌ای به وی منتسب شده و زیارتگاه عموم است. ۱۹

ایشان ادبي فرزانه و مورخي ژرف نگر و انساني والا و با کرامت و در شمار مفاخر علمي این زمان بودند و آثار قلبي با ارزش و ماندگاري از خود به جاي گذاشتند. خداوند متعال این مرد مومن صادق را مشمول رحمت واسعه ي خود گرداند و با ايجاد طاهریش محشور فرماید.



ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی



ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی



ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی



ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی



ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی



ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی





همه چیزهایی که درباره سیدبن طاووس نمی دانیم در گفت و گو با حجت الاسلام محمدهادی فلاح

عالم مردم دار بود

راحله شاکر

سیدبن طاووس را بیشتر با لهوف می شناسند و دعاهایی که از او در مفاتیح نقل شده است. کسانی که اهل خواندن روایت های دیدار اهل دل با حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه هستند، نام ایشان و حکایت هم نفسی و رابطه با امام را هم درباره ایشان شنیده اند.

اما همه این ها را که کنار هم بگذاریم، باز هیچ نسبتی با قدر و منزلت اصلی جناب سیدبن طاووس ندارد. سید در علم و عرفان و ایمان و فقه و حدیث و حتی سیاست، اعجوبه روزگار خود بوده که هیچ، نمونه مثال زدنی هر یک از این شاخه ها تا هنوز و همین روزها هم هست.

در گفت و گو با حجت الاسلام محمدهادی فلاح تلاش کردیم به وجوهی از زندگی سید پیردازیم که در حافظه جمعی ما که وارثان دینی و مکتبی او هستیم، هنوز تاریک و ناشناخته است.

حجت الاسلام فلاح نویسنده و پژوهشگر است و در سال های اخیر به صورت مستقیم روی پروژه ابن طاووس کار می کند. حاصل پژوهش او اندیشه های عرفانی سیدبن طاووس زیر چاپ است و احوال و آثار سیدبن طاووس در دست پژوهش. حاج آقای فلاح سوال ها را محققانه پاسخ دادند و برای هر نکته پاورقی های دقیق ذکر کردند اما به دلیل کمبود فضا ناگزیر به حذف پاورقی شدیم و بیان اینکه «پاورقی و منابع در دفتر مجله موجود است».



جایگاه علمی شجره آل طاووس در تاریخ اسلام چگونه است؟

جد سید، محمد نام داشت. با کنیه ابو عبدالله. احتمالاً در اوایل قرن چهارم می زیسته. او همان کسی است که به طاووس ملقب بود. در برخی از منابع برای این لقب، وجوهی گزارش شده است: ۱. قیافه اش مثل طاووس، زیبا و پاهایش نازیا بود. ۲. به خاطر حسن صورت و جمال. خاندان طاووس در عراق به آل طاووس یا بنی طاووس معروف بودند.

نسل طاووس در قرن هفتم و هشتم هجری قمری میان علما، از افضل به شمار می آمدند. در اواخر دوره بنی عباس و پس از آن در دولت ایلخانی مغول در میان مردم احترام ویژه ای داشتند. اغلب عهده دار شئون علمی و دینی و افتا و قضاء و گاه دارای مقام سیاسی بودند. در علم فقه و انساب و ادعیه و اذکار و اخلاق و سیر و سلوک دستی داشتند. همه از اتقیا و اجلا بوده اند.

در این میان، سید به لحاظ فضل و کمالات و ملکات روحی و اخلاقی از همه برتر و نام آورتر بوده است. از این رو، برخی او را طاووس آل طاووس خواندند که همین نکته، وجه دیگری هم در تسمیه طاووس روشن می کند و آن: زیبایی کمالات و ملکات معنوی بوده که شاید محمد [ابو عبدالله] داشته است.

پدر سید: موسی، کنیه اش: ابوالبراهیم و لقبش: سعدالدین بود. برخی پدر سید را احتمالاً شخصی با علایق عالمانه دانسته اند. ولی به نظر ما او فراتر از علایق عالمانه، درس آموخته و عالم بوده است. از روایان حدیث به شمار می رود. پسر از پدر اجازه نقل حدیث داشته و از او حدیث نقل کرده است. سعدالدین احادیثی را هنگام حیاتش گردآوری کرده و بر صفحه های متفرقه نگاشته بود. سید بعدها یادگار پدر را در چهار مجلد گرد آورد و برای هر جلد خطبه ای نوشت و مجموع را فرجه الناظر و بهجه الخواطر نامید.

درباره نام و علائق علمی مادر سید هیچ چیز نمی دانیم. جز اینکه او هم مانند شوهرش از سادات بوده است. ورام بن ابی فراس التخی صاحب کتاب مجموعه ورام، جد مادری سید بوده و جد مادری او، دختر یا یکی از نوادگان ابوجعفر طوسی بوده است.

سید، سه برادر داشت: سید جمال الدین احمد، سید شرف الدین ابوالفضل محمد، سید عزالدین حسن.

سید جمال الدین ابوالفضایل احمد، دانشمند، فقیه، محدث، نویسنده و شاعر بوده و در فقه و

رجال یگانه عصر به شمار می آمده. او کتاب هایی نوشته است. برخی از تذکره نویسان، آثار او را هشتاد و دو اثر یاد کردند. جمال الدین سال ۶۷۳ در حله، در گذشت و قبر او در آنجا معروف است و موافق و مخالف با هدایا و نذورات به زیارتش می روند.

سید شرف الدین ابوالفضل محمد سال ۶۵۶ در سقوط بغداد کشته شد و اعقابی از خود به جا گذاشت.

سید عزالدین الحسن، برادر دیگر سید است که دو سال قبل از آن در گذشت.

سید علاوه بر پسرها، چهار دختر هم داشت. نام دو دختر: شرف الاشراف و فاطمه ثبت شده است. سید در سعدالسعودیا افتخار از حافظ قرآن بودن این دو دخترش یاد می کند.

محمد المصطفی متولد ۹ محرم ۶۴۳ روز سه شنبه در حله (حدوداً در ۵۴ سالگی سید)؛ کنیه محمد، جلال الدین و صفی الدین یاد شده. وی مدتی نقیب بغداد و نجف بوده و در سال ۶۸۰ یعنی ۱۶ سال

پس از فوت پدر در سن ۳۷ سالگی از دنیا رفت. از او فرزندی یاد نشده است.

علی متولد ۸ محرم ۶۴۷ روز جمعه در نجف اشرف (حدوداً در ۵۸ سالگی سید)؛ او هم نام و هم کنیه پدر: ابوالقاسم بود.

همچنین گرایش های علمی او را به ارث برده بود. زوائد الفوائد نوشته اوست. پس از مرگ برادرش محمد، به عنوان نقیب تعیین شد. علی در سال ۷۱۱ یعنی ۳۱ سال پس از فوت برادر و در سن ۶۴ سالگی از دنیا رفت. او به فرزندان خود اجازه روایت داده بود.

بر پایه گزارش ابن عنبه و سید محسن امین از میان این چهار برادر، نسل آل طاووس فقط در سید منحصر شده بود و اگر از فرزندان سید نسلی نمانده باشد، باید گفت: نسل آل طاووس منقرض شده است.

وضعیت علمی دوره حیات سید بن طاووس چگونه بود؟

شهر حله در قرن های ۵ و ۶ هجری از زیباترین شهرهای عراق بود. این شهر به دست یکی از خلفای آل بویه به نام سیف الدوله اسدی در قرن پنجم هجری آباد شد. سیف الدوله در این شهر قصرها و خانه های زیبا ساخت و با آباد شدن

آن، تجار و علما و شعرای فراوانی به سوی آن روی آوردند و در اندک زمانی حله مرکز تمدن و فرهنگ اسلامی شد. از اوایل قرن ششم تا قرن دهم به همین صورت بود تا آنکه در قرن دهم، مرکز علم و اجتهاد و مهد حوزه علمیه به کربلا منتقل شد و پس از آن نجف مرکز حوزه علمیه بزرگ شیعه شد. نقل است در یک قرن قریب به ۵۰۰ مجتهد در دیار حله زندگی می کردند. این گزارش از نهایت شکوفایی علم و دانش در حله حکایت می کند.

این شهر به عنوان یک مرکز شیعی همیشه مورد بغض و کینه دشمنان تشیع بوده و بارها با حمله های وحشیانه و کشتارهای دسته جمعی، گروه زیادی از بزرگانش را به شهادت رسانده اند و کتابخانه های عظیم مسلمانان را در علوم مختلف به آتش کشیدند و نابود کردند. در این حوادث، شرح حال بسیاری از علمای گذشته هم از بین رفته است.

سید تحصیلات ابتدایی و سطح را در شهر حله که در آن سال ها، مرکز علمی شیعی بوده نزد جد خود ورام و پدرش سعدالدین گذراند. او نوشتن و ادبیات عرب و علوم دینی و کتاب هایی در موضوع اصول دین را در آنجا خواند.

■ موقعیت سید بن طاووس در فضای سیاسی آن دوره چطور بود؟ با دربار ارتباط داشت یا یک عالم معترض بود؟

بر پایه آنچه مورخان درباره دوره های خلافت برخی از خلفای عباسی گزارش کرده اند. زندگی سید با زمان خلافت برخی از آنها مقارن بوده است:

- ۱-۲. الناصر لدین الله در سال ۵۷۵-۶۲۲
- ۲-۲. الظاهر بأمر الله سال های ۶۲۲-۶۲۳
- ۳-۲. المستنصر بالله سال های ۶۲۳-۶۴۰
- ۴-۲. المستعصم بالله ۶۴۰-۶۶۱
- ۵-۲. الحاکم بأمر الله ابوالعباس احمد سال های ۶۶۱-۷۰۱

اما مهم ترین دوره سیاسی در زندگی سید را می توان، دوره المستنصر و پس از آن در دوره مغول که عهده دار نقابت شده بود، برشمرد.

اوضاع در زمان خلافت المستنصر به این شکل بود که؛ خلیفه عباسی، مستعصم به جدی نبودن در اداره کارهای مردم شهره بود. اوضاع شهر تعریفی نداشت. نیروهای داخل در بغداد نیز متعدد بودند و

از میان این چهار برادر، نسل آل طاووس فقط در سید منحصر شده بود و اگر از فرزندان سید نسلی نمانده باشد، باید گفت: نسل آل طاووس منقرض شده است

كنت قد عمّرت لك من الشرف بالدخول معهم و
القبول منهم نهائيات المأمول، و لكنه خلاف ما كان
عليه سلفك، و عار علي من دخل فيه، و نقص لا
يبلغ وصفی إليه.

■ رابطه سیدبن طاووس با حوزه های علمی
چگونه بود؟ در حوزه تدریس می کرد؟ آیا توانست
در حوزه جریان ساز باشد و شاگردپروری کند؟

البته سید با فضای علمی و معنوی زمان خود،
رابطه عمیق و شگرفی داشت. تدریس می کرد
و شاگردانی را پرورش داده است. در برخی از
منابع به بعضی از شاگردان او اشاره شده است.
مشهورترین آنها علامه حلی بود. علامه حلی
شاگرد برادر سید: جمال الدین هم بوده. سید به
تعدادی از آنان مانند قسینی در جمادی الاول ۶۶۴
اجازه داده است:

۱. شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم الشامی
العاملی که از سید اجازه دریافت کرده است.
۲. ابراهیم بن محمد بن أحمد بن صالح القسینی.
۳. أحمد بن محمد العلوی.
۴. جعفر بن محمد بن أحمد بن صالح القسینی.
۵. جعفر بن نما الحلی.
۶. الحسن بن داود الحلی.

۷. العلامة الحلی الحسن بن
یوسف بن المطهر.
۸. السید عبد الکریم بن أحمد
بن طاووس. برادرزاده سید
۹. السید علی بن علی بن
طاووس (ولد المصنف).
۱۰. علی بن عیسی الاربلی.
نویسنده کتاب کشف الغمّه.
۱۱. علی بن محمد بن أحمد بن
صالح القسینی.
۱۲. محمد بن أحمد بن صالح
القسینی.
۱۳. محمد بن بشیر.
۱۴. الشیخ محمد بن صالح.
۱۵. السید محمد بن علی بن
طاووس (ولد المصنف).
۱۶. یوسف بن علی بن المطهر (والد العلامة).

■ ظاهراً عرصه های زیادی را تجربه کرده است.
می توانید بگویید تخصص اصلی سیدبن طاووس
چه بود؟

تخصص اصلی سید را می توان حدیث و گرایش
به ادعیه مأثوره دانست. تقریباً در همه آثار او
غلبه با حدیث است. سید مانند دیگر علمای
اسلامی به احادیث به عنوان منبع اصلی دین



صورت او این سبک از نگارش را در شرایط سخت
و اختناق سیاسی - اجتماعی مناسب دیده بود.
پس از فروپاشی حکومت ناعادل و ناکارآمد
مستنصر، سید به فضیلت حاکم عادل کافر بر
حاکم ظالم مسلمان، فتوا می دهد و مقام سیاسی
نقابت را قبول می کند. در واقع همکاری با عدالت
و تعاون علی البّر و التقوی و اعدلوا
هو اقرب للتقوی را می پذیرد.

فتوای سید در فضیلت حاکم
عادل کافر، با دو تصمیم
متضادی که او در دوره
المستنصر و هلاکوخان گرفت،
همانگی اندیشه و رویکرد
و سیره او را روشن می سازد.
سید به حق در دوره مستنصر،
دعوت دستگاه ناکارآمد و ناعادل
را نپذیرفت و در شرایط پس از
عباسیان، راست و درست مبتنی
بر مبانی دینی و دلیل عقلی، آن
فتوای تاریخی را صادر کرد و
مقام نقابت را عهده دار شد. البته
او در پذیرش مقام نقابت خیال

می کرد غلب ظنی است که او همان کسی است که
از تبار جناب رسول الله ظهور خواهد کرد.

از برخی عبارات سید می توان به چرایی ترک
معاونت دستگاه مستنصر و پذیرش نقابت در دوره
هلاکو پی برد. او ورود در دستگاه دولتی را در
صورتی مفید می دانست که بتوان به واسطه آن
گره های از کار مسلمانان باز کرد و شرافت را در
دستگاه حکومتی همین برمی شمرد: آن الدخول
مع الولاة لو کان شیء یزید المسلم فی شرف دنیا،

به علت عوامل سیاسی و مذهبی میان آنها اختلاف
افتاده بود. اختلاف از میان حاکمان در بغداد فراتر
رفت و به میان ساکنان بغداد کشیده شد که در
درگیری های مذهبی شاخه شاخه شده بودند.

در این اوضاع سخت، هلاکو از خلیفه خواست
با سپاهش برای پیروزی بر طایفه اسماعیلیه
با او همکاری کند. او پس از مشورت از کمک
خودداری کرد. مغول بر اسماعیلیه پیروز شد.
خطر برای بغداد افزایش یافت. دیگر دیر شده
بود. مستنصر با اعزام فرستادگان و هدایا نتوانست
کاری بکند. سرانجام مغول در ۱۳ محرم ۶۵۶ ق
بغداد را محاصره کرد و در روز یکشنبه، چهارم
صفر ۶۵۶ ق خلیفه از بغداد خارج شد و خود و
پایتختش را - بعد از این که هلاکو به او امان
داد - بدون قید و شرط تسلیم مغولان کرد. در آن
هنگام سپاهیان مغول وارد شهر شدند و به مدت
یک هفته، در آن جا فساد و غارت کردند، کشتند
و همه چیز را ویران کردند.

سید در این دو شرایط، دو تاکتیک متضاد داشته
است. در دوره المستنصر علیرغم ارتباط و آشنایی
با دستگاه خلافت و نفوذ در آنان، دعوت شان را
پس می زند و از همکاری با آنها و تعاون علی
الایم پرهیز می کند و در سکوت و انزوایی که
محصول بی عدالتی و اختناق سیاسی است، به سر
می برد. بیشتر آثار دعایی و عرفانی او هم در همین
دوره نوشته می شود. سید کتاب الطرائف را طبق
شواهدی در دوره عباسی با نام مستعار نوشته
بود. معلوم می شود علیرغم اعتنایی که از سوی
دستگاه عباسی به سید می شده وی چندان در
اظهار عقیده و نظر خود آزاد و از حسادت و کینه
مخالفان و معاندان در امان نبوده است. در هر

علیرغم اعتنایی
که از سوی دستگاه
عباسی به سید
می شده وی چندان
در اظهار عقیده و
نظر خود آزاد و
از حسادت و کینه
مخالفان و معاندان
در امان نبوده است



■ حاشیه ■

عرفا و متصوفه معاصر باسیدبن طاووس

۱. شیخ روزبهان بقلی شیرازی. وی در سال (۶۰۶) و در ۱۷ سالگی سید از دنیا رفت.
۲. شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی. نجم الدین در خوارزم زندگی می کرد. زمانش با حمله مغول مقارن بوده. مغول پیش از حمله برای نجم الدین کبری پیام فرستادند که شما و کسانتان می توانید از شهر خارج شوید و خود را نجات دهید. نجم الدین پاسخ داد: من در روز راحت در کنار این مردم بوده ام، امروز که روز سختی آنهاست از آنها جدا نمی شوم، و مردانه سلاح پوشید و همراه مردم جنگید تا شهید شد. این حادثه در سال ۶۱۶ واقع شده است. او در ۲۷ سالگی سید به شهادت رسید.
۳. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. عطار مقارن فتنه مغول درگذشت و به قولی به دست مغولان در حدود سال های ۶۲۶-۶۲۸ کشته شد. او حدود ۳۷ یا ۳۹ سالگی سید، کشته شده یا در گذشته است.
۴. شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی. این سهروردی غیر از شیخ شهاب الدین سهروردی فیلسوف مقتول و معروف به شیخ اشراق است که در حدود سال های ۵۸۱-۵۹۰ در حلب به قتل رسید. سهروردی عارف در حدود سال (۶۳۲) و در ۴۳ سالگی سید از دنیا رفته است.
۵. ابن الفارض مصری. ابن الفارض در سال (۶۳۲) و ۴۳ سالگی سید درگذشته است.
۶. محیی الدین عربی حاتمی طایبی اندلسی. محیی الدین در سال ۶۳۸ در دمشق درگذشت و همان جا دفن شد. قبرش در شام هم اکنون معروف است. او در ۴۹ سالگی سید درگذشت.
۷. صدرالدین محمد قونوی. قونوی در سال ۶۷۲ (سال فوت مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی) و یا سال ۶۷۳ درگذشته است. او ۸ یا ۹ سال پس از سید از دنیا رفته است.
۸. مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی. مولوی در سال ۶۷۲ درگذشته است. وی ۸ سال پس از سید از دنیا رفته است.
۹. فخرالدین عراقی همدانی. در سال ۶۸۸ درگذشته است. او ۲۹ سال پس از سید دنیا را وداع کرده است.

البته از دیگر اهداف سید در نگارش کتاب های دعایی را می توان گردآوری دعا های متفرقه، دست رسی آسان، آگاهی از فواید ادعیه و استفاده از آنها برشمرد، چنانکه در مهج نوشته است. بیشترین آثار کتابخانه اش را هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ محتوا، کتب ادعیه یاد می کند. او آثار دعایی را ذخایری می دانست که عرفا در به دست آوردن آنها از هم پیشی می گرفتند. شاید سید در این تخصص از استاد خود عبدالقاهر و محمدالآوی متأثر بوده است.

■ حوزه های علمی و علمای حوزه در آن زمان با روش علمی سیدبن طاووس موافق بودند؟ حوزه سیدبن طاووس را قبول داشت؟

مکتبی را که او در سلوک عملی پایه گذاری کرده است دارای ویژگی هایی است که مهم ترین آنها عبارت اند از:

دین مداری و فقه محوری؛ مکتب و شیوه ای را که سید بنا نهاده است شریعت مداری و فقه محوری در آن یک اصل به شمار می آید.

سلوک سائلانه و دعامنشانه؛ در این باره نیز مفصل یاد شده است.

مقبولیت؛ آثار سید در گزارش های روایی و دعایی، مرجع بسیاری از محدثان بوده و در کتاب های روایی منعکس شده و از همه بیشتر شخصیت معنوی، نظر و مکتب سلوکی وی در اخلاق و عرفان بالاتفاق مورد پذیرش همه علمای امامیه عارف و غیر عارف بوده و به تواتر، بی نظیر گزارش شده است. حتی متصوفه هم در متون خود از سید به نیکی یاد کرده است. یاد و توصیف بزرگان فقیه، محدث، حکیم، عارف از وی، گواه همین مدعا (انعکاس و مقبولیت) است:

مرحوم محدث نوری در این خصوص می نویسد: اصحاب امامیه با تفاوتی که در مشرب و طریقت از هم دارند مانند نحله های مختلف فقهی، اصولی، حدیثی، عرفانی و... بالاتفاق فقط سید را صاحب کرامات می دانند و درباره کسی قبل و بعد از او چنین اتفاق نظری وجود ندارد: السید الأجل، الأكمل، الأسعد، الأورع، الأزهد، صاحب الکرامات الباهره، رضی الدین أبو القاسم و أبو الحسن علی بن سعد الدین موسی بن جعفر آل طاووس، الذی ما اتفقت کلمة الأصحاب - علی

نظر داشت. در آثار او نقل قول و نظر غیر معصوم کمتر دیده می شود و نظر هایی که به غیر معصوم ختم می شد، برای او جذابیتی نداشت. ظاهراً نمی خواست به آنها مشغول شود و بین او و منابع دینی فاصله ای بیفتد.

اعتقاد و علاقه فراوان او به ادعیه و مناجات و زیارت ها که از نوع ارتباط بی واسطه به شمار می آیند هم این نظر را تقویت می کند. شاید به همین دلیل در هیچ یک از سلسله های عرفانی دیده نشده، شاید بتوان او را در سلوک عرفانی، بدون استاد و اویسی خواند.

البته تذکر این نکته ضروری است که سید به عقل و نظر بی اعتنا نبوده، از نظر او راه نظر، سخت و دور و خطرناک است و امنیت خروج سالم را تضمین نمی کند.

در هر صورت تأثیر رویکرد روایی سید در محدثان دوره های بعد انکارناشدنی است. علامه حلی در جبران روایت مرسل، از جمله به استفاده سید از روایت در کتاب فتح الأبواب استناد می کند. هر چند از گزارش های حدیثی او در منابع روایی شیعی زیاد به چشم می خورد، اما از وی به عنوان محدث کمتر یاد شده است. بیشتر به عنوان عارف، اهل مناجات، صاحب کرامات و شخصیتی که دارای علم و فضیلت های انسانی

- الهی بوده اشاره شده است.

سید از منابع اهل سنت هم استفاده و احادیثی را نقل کرده است؛ از جمله کتاب الیقین او گواه این ادعاست. او با نگارش آثار حدیثی، دست مایه نقدی را برای علمای اهل حدیث در دوره های بعد فراهم کرد. محدثان پس از وی، از گزارش های او بهره های فراوان بردهند. تحقیق مستقل درباره رویکرد حدیثی سید و تأثیر او از محدثان متقدم و تأثیر وی در محدثان متأخر در جای خود ضروری است.

از جمله تخصص های حدیثی سید، تخصص در ادعیه است. بیشتر آثار وی در همین موضوع نوشته شده؛ مانند فلاح السائل، اقبال الأعمال، مهج الدعوات و... وی می نویسد: از وقتی که در خلوت و مناجات با او جل جلاله فوایدی دیده و از اهدافی که او عز و جل در مناجات برای بنده اراده فرموده، مثل عزت، جاه، نجات و سعادت دنیا و آخرت، با خبر شدم به نگارش کتاب های ادعیه دست زدم.

سید در کنار
برنامه های علمی و
سلوک عبادی خود
برای مراجعات
مردم نیز برنامه
ریزی داشت و این
غیر مخالفت با
آنهاست: یا مرنی
الله جل جلاله به من
قضاء حوائج الناس.



اختلاف مشاربهم و طریقتهم - علی صدور الکرامات عن أحد مَنّ تقدّمه، أو تأخر عنه، غیره. البته همه، شخصیت علمی و معنوی و مکتب سلوکی سید را قبول داشتند، ولی سید همه را قبول نداشت؛ برای نمونه، او مانند ورام از شیوه حکایتگری فقهای معاصر از آرای گذشتگان و نیز از نبودن مفتی علی التحقیق و به روز نبودن آنها گلایه داشت. گویا سید در طرح این دیدگاه از نظر اساتید خود (ورام و ابن نما و سید شمس الدین، فخار بن معدّ موسوی) متأثر بوده است. ورام نیز از استاد خود حمصی که با ابن ادریس معاصر بوده، متأثر بوده است. او به سید گفته بود از استاد خود حمصی شنیده است که امامیه دیگر مفتی علی التحقیق ندارد؛ آنها فقط آرای گذشتگان را حکایت می کنند. سید نیز هم اندیشه با او در توجیه کمبود مفتی علی التحقیق می نویسد:

این بدان خاطر است که با زمانی که در آن با ائمه علیهم السلام به طور مستقیم تماس برقرار می شد، فاصله زیادی افتاده است. ابن نما و سید شمس الدین، فخار بن معدّ موسوی دو شاگرد ممتاز ابن ادریس هم به طور مسلم از استاد خود ابن ادریس، تأثیر پذیرفته بودند. ابن ادریس نخستین کسی بود که پس از یک قرن در مقابل فتاوی شیخ طوسی ایستاد و با تحقیق و نقد به آن پرداخت. پیش از او تقدس فتاوا و عظمت مقام علمی شیخ طوسی در حدی بود که هیچ یک از فقها به خود اجازه مخالفت با شیخ را نمی داد. ابن ادریس سال ۵۸۹ در سن ۵۵ سالگی و در هفت سالگی سید درگذشته بود. از نظر سید کار فقیه در روزگار وی، پاسخ به سؤالات دیگران با تکرار آرای متقدمان شده است. او این کار را بسیار ساده می دانست: و الآن فقد ظهر أن الذی یفتی به و یجاب عنه علی سبیل ما حفظ من کلام العلماء المتقدمین و هذا طریق سهل ما یعجز عنه إلا مسکین و من همته همه ضعیف مهین.

■ آیا سید بن طاووس فقط یک عالم حجره نشین بود و به کارهای علمی می پرداخت یا با مردم ارتباط داشت و اهل موعظه و خطابه بود؟

سید در کنار برنامه های علمی و سلوک عبادی خود برای مراجعات مردم نیز برنامه ریزی داشت و این غیر مخالطت با آنهاست: یا مرنی الله جل جلاله به من قضاء حوائج الناس.

و چنانکه نوشته است: فاقترضت الاستخاره أننی لا أترك مخالطتهم فی مسکنی بالکلیه، فأنا اخالطهم إذا حضروا بالله عزّ و جل فی أوقات أرجو فیها سلامتی مع الجلاله الربانیة و إذا رأیت روحی مشغولا بهم أدنی اشتغال ترکت محادثتهم فی

الحال.

فتاوی سیاسی که به نجات نجف، کربلا و حله و شیعیان زیادی شده بود، همچنین عهده داری نقابت نیز از مردم داری سید خبر می دهد.

■ لزوم پرداختن به موضوع حرزهای امامان معصوم (ع) در آن دوره چه بود؟ چرا سید بن طاووس این موضوع را برای کار تحقیقی انتخاب کرد و در چه حدی روی آن کار کرد؟

چنانکه یاد شد، تخصص اصلی سید، حدیث بوده است. او در ذیل تخصص حدیثی، به ادعیه مأثوره پرداخته است و البته مسئله حرزنگاری هم ذیل ادعیه مأثوره بوده که بخشی از کتاب مهج الدعوات را به خود اختصاص داده است.

■ علمای معاصر او چه کسانی بودند؟

معاصران علمی سید در حدیث، فقه و عرفان و تصوف البته علمای معروف معاصر او به ترتیب این افراد هستند؛

محدثان معاصر در نیمه اول قرن هفتم عبارت اند از:

۱. شمس الدین، فخار بن معدّ موسوی. نویسنده کتاب ایمان ابی طالب. از علمای قرن ششم و هفتم.

۲. ابن ابی الحدید. نویسنده شرح نهج البلاغه. متولد ۵۸۶ق/متوفای ۶۵۶ق.

۳. نجم الدین، جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما حلی، متولد ۵۶۷ هجری اهل حله و

نویسنده مثير الأحزان. متوفای ۶۴۵ق.

۴. ابو الحسین ورام بن ابی فراس نخعی. محدثان معاصر در نیمه دوم قرن هفتم عبارت اند از:

۵. ابو الحسن، احمد بن عبد الله بکری، نویسنده کتاب الأنوار فی مولد النبی محمد صلی الله علیه و آله. او احتمالا در قرن هفتم وفات یافته است.

۶. سید جمال الدین، احمد بن موسی بن جعفر بن طاووس حسینی حلی، برادر سید و نویسنده کتاب بناء المقالة و عین العبرة. متوفای ۶۷۳ق.

۷. نجیب الدین، یحیی بن احمد، معروف به ابن سعید، نویسنده کتاب نزهة الناظر فی الجمع بین الأشباه و النظائر متولد سال ۶۰۱ق، متوفای ۶۹۰ق.

(ب) فقهای معاصر:

۱. ابن ادریس حلی. در سال ۵۹۸ در سن ۵۵ سالگی درگذشته است.

۲. شیخ ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلی، معروف به محقق حلی. متوفای ۶۷۶ق.

۳. حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی، معروف به علامه حلی. علامه در سال ۶۴۸ متولد شده و در سال ۷۲۶ درگذشته است.

۴. ابواسحاق قموصی که از فقهای اهل سنت در قرن هفتم بوده.

ماہنامہ حاشیہ
ہمراہ باطلاط جوان

در شمارده پنجم حاشیه می خوانیم:

- گفتگوی صمیمی با آیت الله سید رضی شیرازی
- زن زینب فاطمه شمر نجف در گفتگو با آیت الله سبحانی
- اختصاص پرونده ای برای تحصیل و ازدواج و الگوی
منطبق با مسئولیت فردا
- طلبه ماه: زندگی، یک آخوند در سر زمین سرچوبوست ها
- همدان و نه بجای، توب بسمکابل و ...

۶۴۶ و کتبی از:
حمیدرضا شاکری
هادی حسن شاکری
سید حسن خانی
عبدالله محمد سجادی
علی عنایت پور
سید محمد واعظ موسوی
علی رحیمی
غلامرضا تنهایی

تعمیل و ازدواج
از کدام باید پلای سفت

ازدواج و ورود به دنیای جدید
مباحثه و گفتگو در جلسه خواستگاری
ازدواج با تحصیل مسئله این است
همه چیز را از ازدواج طلبیده‌ها

طلبه

سرخو در میان
کلیدهای طلایی تبلیغ
شام غریبان هکاسیب
هندوانه به جای توپ بسکتبال
طلبی وحاشیه‌های بیجان افکن

پروفندہ

مسئولیت فردا

الف. ب. پ. ت. حوزہ
تر برابردنیانی از پرسش قرار داریم

از استاد محوری تا
طرح جامع ساماندهی

گفت و گوی صمیمی با
حضرت آیت الله سید رضی شیرازی

اگر دو باره طلبه می شدم
فقه و فلسفه را ادامه می دادم

یک روز با حکیم شد آن

اخبار ماه

گفتگو با آیت الله سید محمد سجادی اصفهانی

دفعہ نمبر ۱۰۱: آیت اللہ سید محمد سعید مدظلہ العالی

زمرہ برزخ کی روفاً مسئلہ ملاحد و مراد

زمنہ برزخ کے مسئلہ شطرنج



www.HashyE.net

اشتراک با تخفیف ۳۰ درصد به طلاب. شش ماهه ۵۴۰۰ و یک ساله ۱۰۸۰۰ ریال

شماره حساب ۸۰۱۴۵۸۹۸۳ بانک پارسیان شعبه آراژنتین بنام پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی یا شماره کارت ۶۳۲۱۶۱۰۴۶۰۷۸۹۷ ارسال نمایید. جهت اشتراک ماهنامه حاشیه؛ نام و نام خانوادگی و شماره فیش واریزی را به پیامک ۰۹۷۲۳۰۰۰۰۱۲ ارسال نمایید.

گذری بر سیر نگارش اولین مقتل های
حضرت اباعبدالله و جایگاه لهوف در این میان

لهوف، مقتلی بی بدیل است

حجت الاسلام بهاء الدین قهرمانزاد / مدرس دانشگاه و مقتل شناس



تاریخ نگاری اسلامی در

بخش تاریخ نگاری عمومی

شامل کتاب هایی می شود که

معمولا به نام نویسندگان و

مؤلفان شان مشهورند. در این

کتاب ها اتفاق های کلی تاریخ می شود،

مثل تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، تاریخ مسعودی،

تاریخ الاسلام ذهبی و...

اما مقتل، روایت خبری از درگیری های مسلحانه

است که منجر به کشته شدن فرد یا افرادی خاص

در جامعه می شود و مرگ او، از رخداد های مهم

آن جامعه به حساب می آید. البته اولین عناوین

مقتل را در تاریخ های اسلامی درباره کسانی داریم

که امروز دیگر در تعریف مرگ آنها تعبیر مقتل به

کار نمی برند.

تاریخ نویسانی که اصلیت شان عراقی است و

گرایش شیعی دارند، در جنگ های جمل و صفین

درباره شهادت یاران امیرالمؤمنین علیه السلام

گزارش هایی نوشتند و عنوان نوشته خود را هذا

خبر مقتل... گذاشتند، مثلا هذا خبر مقتل عمار

بن یاسر. این روایت شهادت را در تاریخ با عنوان

مصرع یا مصرع هم تعبیر می کنند. مصرع از ریشه

مصرع به معنی محل از پا افتادن است.

تاریخ نویسانی که در سال ۳۶ گزارش جنگ

جمل و در سال ۳۷ گزارش جنگ صفین را نوشته

بودند، سال ۴۰ گزارش شهادت امیرالمؤمنین

علیه السلام را با عنوان مقتل امیرالمؤمنین به

رشته تحریر در آوردند.



اصبغ بن نباته، یکی از اولین ها

پس از آن نوبت به مقتل اصبغ بن نباته مجاشعی

اسدی هلالی عامری کوفی می رسد که از یاران

علی علیه السلام بود و حدود سال ۶۴ از دنیا

رفت؛ یعنی ۲۴ سال بعد از امیرالمؤمنین، ۱۴

سال بعد از امام مجتبی و ۳ سال بعد از امام

حسین علیه السلام زندگی کرد. گزارشی

می نویسد با عنوان مقتل الحسین علیه السلام و

پس از آن دو گزارش از شهادت حضرت امیر و

امام حسن علیه السلام می نویسد.

پس از ایشان، در سال ۱۲۸ قمری شخصی به

نام حزن یزید جعفی ریاحی کوفی که سال ۱۲۸

قمری و در زمان امامت امام صادق علیه السلام از

دنیا رفت، از اخبار اصبغ بن نباته و روایت هایی که

از امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق علیه

السلام شنیده بود، گزارش هایی درباره شهادت

امام حسین علیه السلام و شهادت امیرالمؤمنین و

یارانش با عنوان هذا خبر مقتل الحسین می نویسد

که راویان معتبر و مشهور می گویند کتاب حزن را

دیده اند اما این کتاب الان در دسترس ما نیست.

این ها اولین مقتل های شیعه است و جالب اینکه؛

سنتی ها هم به بعضی از این گزارش ها اعتماد

کردند و در مقتل هایی که از نظر زمانی بعد از این

مقتل ها نوشته اند، به این ها استناد کرده اند.

مقتل ابو مخنف؛ قدیمی ترین مقتل موجود

سال ها می گذرد تا روزگاری که شخصی به نام

ابو مخنف یحیی بن لوط بن عضدی کوفی از

قبیله عضد می آید و از مجموع گزارش های اصبغ،

حزن بن یزید و گزارش های دیگر و روایت هایی که

مستقیم از امامان معصوم شنیده است، مقتل

معتبری جمع آوری می کند. ابو مخنف هم متوفی

۱۵۷ است یعنی در دوره حیات امام صادق و

امام کاظم علیه السلام زندگی کرده و به ایشان

دسترسی داشته است. او هم نام کتابش را مقتل

الحسین علیه السلام می گذارد. این مقتل، به لحاظ

زمانی اولین و قدیمی ترین کتابی است که به نام

مقتل الحسین در دسترس ما هست. البته اصل

این کتاب حفظ نشده، اما بخش های زیادی از آن

در تاریخ طبری - طبری متوفای ۳۱۰ است -

روایت شده است. بخش عمده ای را طبری روایت

می کند، بخشی از روایت های دیگرش را ابوالفرج

اصفهانی - متوفای ۳۵۶ است - آورده و بخش های

جزیی تری را هم افراد دیگری نقل کرده اند.

مقتل نویس بعدی، ابن ابی الدنیا است. او تقریبا

در اوایل قرن سوم هجری می زیست و مقتل

موسوم به مقتل امیرالمؤمنین از آثار قلمی او است

که الان هم موجود است. روایت های متعدد و

مفصلی درباره نحوه شهادت حضرت امیر علیه

السلام و دلایل و چرایی آن در این کتاب طرح

شده است.

همه شهیدان آل ابوطالب

در ادامه به مقتل ابوالفرج اصفهانی می رسمیم که

با نام مقاتل الطالبین مشهور است. ابوالفرج معتقد

است هر کس از نسل ابوطالب، از حسنی ها و

حسینی ها، ولو در زندان از دنیا رفته باشد، کشته

شده در راه خدا است و گزارش شهادت او، یک

نوع مقتل است.

- در این جا ذکر یک این نکته خالی از فایده

نیست که من این تیر را برای اولین بار مطرح



سید بن طاووس آنچه از مقتل نویسان پیش از خود به جای مانده، جمع آوری و بررسی کرده، خبر صحیح را از سقیم جدا کرده، ترتیب بندی کرده و بعضی از نکته ها را اجتهاد کرده؛ یعنی با استفاده از اطلاعات تاریخی و استنباط عقلی بررسی کرده که این خبر مقتلی می تواند درست باشد یا نه.

الاحزان برانگیزاننده حزن ها و اندوه ها، نفس المهموم از مرحوم محدث بزرگوار قمی و... تکیه بر احساس و عاطفه ویژگی فوق العاده مقتل های شیعه است. تکیه بر روایت های منقول از امامان معصوم علیهم السلام، یکی دیگر از این ویژگی ها است و سومین ویژگی، اشاره به کرامات خاصی از امامان معصوم در موضوع مقتل است که در اهل سنت کمتر دیده می شود. ابن طاووس در لُهو ف این سه ویژگی را به خوبی با هم جمع کرده است.

خبرنگاران عاشورا

معمولا تاریخ نگارانی که واقعه کربلا را از نزدیک روایت کرده اند، چند دسته اند؛ یک دسته اصحاب ائمه هستند که حادثه را از زبان امام شنیده اند، مثلا واقعه کربلا را از زبان امام زین العابدین و امام باقر علیهم السلام نقل کرده اند. یک دسته کسانی که جلوتر از دسته اول هستند و واقعه کربلا را به چشم دیده اند و نقل کرده اند. حمید بن مسلم عضدی یکی از این واقعه نگاران کربلا بود. عقبه بن سمان، غلام حضرت رباب، زن امام حسین علیه السلام هم از این دسته است و برخی دیگر از کسانی که در واقعه کربلا مجروح شدند و زنده ماندند، اینها هم واقعه را نقل کرده اند. صاحب لُهو ف جناب سید بن طاووس، در نقل حادثه گاهی نام راوی را ذکر می کند و گاهی هم ناگفته می گذارد که به دلیل شناخت از صدق و اعتبار روایت گری

ایشان، برای ما قابل قبول و معتبر است. نکته ای هم درباره تعداد شهدای کربلا بیان می کنند که ۷۲ نفر بوده یا بیشتر، برخی می گویند در واقع ۱۳۹ نفر در واقعه کربلا شهید شدند که ۱۳۶ نفر در کربلا و ۳ نفر در کوفه بودند. مسلم بن عقیل و عبدالله بن یقطع و قیس بن مسهر صیداوی این سه نفر هستند. اما لُهو ف بیشتر اشاره به ۷۲ نفر دارد. بعضی از منابع هم همین را تأیید می کنند و برخی دیگر نظرشان این است که ۷۲ تعداد سربازی است که به نیزه زدند. چون همه سربا را به نیزه نکردند و فقط سر بزرگان و شخصیت های مهم را به نیزه بردند.

درباره تاریخ، به ویژه تاریخ خاص مثل مقتل اظهار نظر کند، باید مقتل شناس باشد. ابن طاووس در زمان خود، در روایت شناسی، راوی شناسی و دلالت روایت و گزارش تاریخی، مهارت فراوان داشت و علاوه بر این در معنویت و عرفان به درجه های رفیعی رسیده بود. البته در عین حال می توان آثار ایشان از جمله لُهو ف را نقد کرد و مثلا گفت: ابن طاووس همه اخبار مقتلی را ذکر نکرده است. لُهو ف بخشی از مقتل روز عاشورا است، همه مقتل نیست. دلیلش هم این است که مقصود او از تالیف لُهو ف، نگارش یک مقتل جامع و کامل و در عین حال مختصر است. شرح همه یاران امام حسین علیه السلام را جداگانه و به تفصیل ذکر نکرده است، خیلی به حوادث بعد از عاشورا نمی پردازد. مساله رسیدن اسرا به کربلا در روز اربعین را هم با تامل آورده و در اقبال الاعمال می گوید بعید است که کاروان

اسیران روز اربعین به کربلا رسیده باشند. اما با همه این ها، لُهو ف به دلیل وزانت، استحکام مطالب و دقت نظر جناب سید بن طاووس و پیشینه ای که از او سراغ داریم، کتابی است معتبر، قابل اطمینان و میان مقتل ها، بی نظیر است و قابل مقایسه با آثار متأخران نیست.

میراث ماندگار لُهو ف

مثلا جناب شیخ جعفر شوشتری مطالب مقتل خود را از همین دو مقتل سید بن طاووس و ابن نما گرفته است.

بخشی از مباحثی که شیخ در مقتل دارد، حاصل اشراق و اشراف و یافت و مکاشفه خودش است. چنین موردهایی از نظر تاریخی اعتبار و جایگاهی ندارند. ما به دلیل شناخت از صدق و ایمان راستین این افراد، روایت او را قبول می کنیم اما آیا می شود این مطلب را به عنوان یک گزارش تاریخی آورد؟

نه، هیچ محدث و فقیهی روی یک قضیه کشفی فتوا نمی دهد و حرمت و حلیت تعیین نمی کند اگر چه در حق خودش این مطلب حجیت داشته باشد.

یکی از ویژگی های مقاتل شیعه، تکیه بر احساس و عاطفه است. عموم این مقتل ها با یک اسم عاطفی نام گذاری شده است. الملهو ف علی قتلی الطفوف اه سوزان بر کشته شدگان کربلا، مثیر

کردم و گفتم درباره شهادت حضرت صدیقه سلام الله علیها هم باید بگویم مقتل فاطمه زهرا (ابوالفرج اصفهانی که زیدی مذهب است و شیعه ۱۲ امامی نیست به این نکته اذعان دارد. ابن حبیب بغدادی هم اعلام می کند آنها بی که ترور یا مسموم شدند، کشته شده هستند، پس حضرت زهرا سلام الله علیها که در اثر آن فشارها و مجروحیت بدنی از دنیا رفت، حتما شهید محسوب می شوند. برداشت ما از کلمه مقتل این است که کسی با تیر و نیزه شهید شود، اما این گونه نیست، می توانیم بگویم مصرع، یعنی محل از یافتن کسی.

در قرن ششم هم خطیب خوارزمی را داریم که حنفی مذهب است و با این حال مقتل مفصلی در وصف شهادت حضرت ابعاد الله نوشته است.

لُهو ف؛ مختصر اما مفید

این سیر ادامه دارد تا قرن هفتم، در قرن هفتم هجری دو مقتل نویس مشهور از شیعه، دو مقتل ارایه می دهند. یک ابن نمای حلی است که مثیر الاحزان را می نویسد به معنی برانگیزاننده حزن ها. هم زمان با او رضی الدین سید بن طاووس حلی متوفای ۶۶۸ قمری - است که لُهو ف را به رشته تحریر درمی آورد. لُهو ف یا الملهو ف علی قتلی الطفوف یعنی حزن های کشته شدگان واقعه طف. ابن طاووس در گزارش تاریخی خود یک دوره کامل از مرگ معاویه، نامه به ولید بن عقبه برای بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام و آن دو نفر دیگر، آمدن مسلم بن عقیل به کوفه، نامه کو فیان به امام حسین علیه السلام و ... شروع می کند تا ماجرای اربعین.

سید بن طاووس آنچه از مقتل نویسان پیش از خود به جای مانده، جمع آوری و بررسی کرده، خبر صحیح را از سقیم جدا کرده، ترتیب بندی کرده و بعضی از نکته ها را اجتهاد کرده؛ یعنی با استفاده از اطلاعات تاریخی و استنباط عقلی بررسی کرده که این خبر مقتلی می تواند درست باشد یا نه، اگر از دید خودش درست به نظر نرسیده، آن را حذف کرده و اگر تشخیص صحت داده، بیان کرده است.

نقد کنند، اما کارشناس ها

سید بن طاووس شخصیت بزرگی است و به راحتی نمی توان درباره اعتبار آثار و جایگاه علمی او اظهار نظر کرد. استاد مطهری به نقل از ارسطو می گوید: کسی که می خواهد فلسفه را قبول کند، باید فیلسوف باشد. اگر کسی به فلسفه خدشه دارد، باید فیلسوف باشد. اگر کسی می خواهد

لُهو ف به دلیل وزانت، استحکام مطالب و دقت نظر جناب سید بن طاووس و پیشینه ای که از او سراغ داریم، کتابی است معتبر، قابل اطمینان و میان مقتل ها، بی نظیر است

مروری بر دوران نقابت سیدبن طاووس در
گفت‌و‌گو با نویسنده کتاب دیوان نقابت

فقط سید جرات گفتنش را داشت

سمانه توحیدی

سال‌ها پیش، در دوره خلافت عباسیان، در حکومت دم و دستگاهی تشکیل شد به نام دیوان نقابت که کارش رسیدگی به حق و حقوق اولاد رسول الله و نسب شناسی آنها و رد و مجازات مدعیان سیادت بود. وظایف دیگری هم داشتند البته، مثلاً اگر ساداتی، جرمی مرتکب می‌شد، همین دیوان به جرم او رسیدگی می‌کرد که سر و کارش با دادگستری عمومی نیفتد و اجحافی در حقش نشود و شأن و مرتبه ذریه رسول خدا هم حفظ شود. دیوان نقابت، ساز و کار تعریف شده داشت و در رأس آن یکی از بزرگان اهل اسلام به عنوان نقیب می‌نشست و نزد خلیفه هم صاحب مقام و منزلت بود و حرفش اعتبار داشت. از قضا یکی از نقیبان معروف شیعه: جناب سیدبن طاووس است که صفحه‌های این پرونده به نام او باز شده است. محمد هادی خالقی که در این گفت‌و‌گو پای صحبت او نشستیم، کارشناس ارشد فرهنگ و تمدن اسلامی و عضو پژوهشکده علوم و معارف حدیث در موسسه دارالحدیث قم است و سال ۱۳۸۷ کتاب دیوان نقابت را نوشته است. با او درباره دیوان نقابت و دوران نقابت سیدبن طاووس صحبت کردیم.



دیوان نقابت تشکیلاتی بود که برای حفظ حریم و حقوق اولاد رسول الله به راه افتاده بود



هلاکو سواالی از علما پرسید که آیا سلطان کافر عادل بهتر است یا سلطان مسلمان جائز؟ اولین کسی که جرأت کرد و به این سوال پاسخ داد، سیدبن طاووس بود که نوشت: سلطان کافر عادل، افضل است

آثار مختلفی منجر شد. مثلا کتاب من لا یحضره الفقیه را صدوق برای نقیب مرو به اسم عبدالله نعمت‌نوش یا مثلا ابن ابی جمهور عوالی اللئالی را برای یک نقیب نوشت. قوامی رازی شاعر معروف قرن ششم در دستگاه نقیب ری در مدح امامان معصوم علیهم السلام شعر می‌سرود.

■ همه نقیب‌ها شیعه بودند؟

نه، اتفاقا بیشتر نقبا زیدی و سنی بودند اما در دیوان نقابت اصلا مذهب مطرح نبود. گفتمان دیوان نقابت، گفتمان مذهبی نبود. گفتمان فرقه‌ای نبود. فرقه‌ای و یک گفتمان قومی - دینی بود. دیوان نقابت در عالم اسلام دوام آورد. مثلا تا همین الان هم در کشور مصر دیوان نقابه الاشراف و تشکیلات انساب سادات در وزارت اوقاف مصر وجود دارد. در کشور مغرب و اندونزی و مالزی هم هست. در ترکیه هم به شکل دیگری در سازمان دیانت هست.

■ به نظر می‌آید تن دادن به

تشکیل این دیوان از جانب خلفا، یک حربه سیاسی برای دور نگه داشتن علویان از اداره حکومت بوده، درست است؟
بله، این نکته شما تا حدی درست است. بنی عباس به نام اهل بیت علیهم السلام قیام کردند اما در حقیقت حکومت را از اهل بیت دزدیدند. بعد برای اینکه بتوانند علویان را ساکت کنند، تعاملی را با آنها شروع کردند که بعضی از بخش‌های حکومت دست علویان باشد. این تقریبا همان چیزی است که شما می‌گویید ولی طرفین به این مساله رضایت داشتند که چنین تشکیلاتی باشد تا مثلا قاضی که برای علویان حکم می‌کند، دستش باز باشد تا هیچ وقت هیچ غیر علوی، هیچ علوی را در دادگاه آزار ندهد. یعنی علویان وقتی دیدند حکومت از دست شان رفته، به این راضی شدند که لاقط بخش‌هایی از حکومت را با یک تعامل مثبت پس بگیرند.

■ برای اینکه مثلا شرایط اجتماعی و معیشت علویان بهتر شود، نه؟

بله و این اتفاق افتاد. مثلا در دوره مستعین که نقابت در یک تشکیلات حکومتی مستقل به صورت رسمی و با حکم شروع می‌شود؛ یعنی سال ۲۴۸ تا ۲۵۲ هجری، نزاع بین علویان و عباسیان

و توان مدیریت داشت، رئیس همه سادات عالم کند. هر پولی هم قرار است به سادات بدهند، به آن شخص بپردازند تا توزیع کند.

این کار برای بنی عباس یک سری فایده داشت و برای علویان هم یک سری فایده. برای بنی عباس فایده‌اش این بود که کم کم از همه نزاع‌ها و درگیری‌ها راحت شدند و علویان و آل ابی طالب وارد حکومت شدند و همیشه کنار خلیفه می‌نشستند. جنگ‌ها و درگیری‌های علوی - عباسی کم کم خاتمه پیدا کرد.

سادات هم زندگی‌شان بهتر شد و از آن شرایط سخت دوره بنی امیه و اوایل دوره بنی عباس به ویژه دوره منصور، راحت شدند. هر سید علوی یا طالبی که ادعای حکومت و خلافت نداشت، از این منافع و اموال برخوردار می‌شد.

کم کم علویان، ادعای خلافت و حکومت را کنار گذاشتند چون نقیب از طرف خلیفه خیلی محترم

بود و مسایل دیگری هم به نقابت اضافه شد که نقابت را به منزلی در حد نفر بعد از خلیفه رساند؛ نقیب النقباه بزرگ همه نقبای عالم اسلام بود و چه نقیبان طالبی، چه نقیبان عباسی همه زیر نظر او بودند، به منزلی رسید که دست راست خلیفه بود. ریاست دیوان مظالم، ریاست حرمین و دیوان الحج و چند تشکیلات دیگر به تدریج به نقبا واگذار شد و به صورت خاندانی در خانواده‌های طالبی و عباسی دست به دست شد و از پدر به فرزند و برادر به برادر می‌چرخید.

به این ترتیب منزلت نقبا به جایی رسید که در دوره سید رضی و سید مرتضی، سید رضی نیابت سلطان را به عهده گرفت و سید مرتضی به نقابت همه بنی‌هاشم رسید. یعنی حتی بنی عباس را هم نقابت می‌کرد.

■ غیر از پرداختن به مسایل مالی و قضایی، کار دیگری هم می‌کردند؟ مثلا در زمینه‌های علمی، گسترش فضای دینی و ...

بله، به ویژه زمانی که منزلت نقبا نزد خلیفه تثبیت شد و ارتقا پیدا کرد، دیوان نقابت منشأ یک سری آثار فرهنگی هم قرار گرفت. نقبا از شاعران، نویسندگان و پدیدآورندگان آثار هنری و دیگران به تدریج حمایت می‌کردند و این حمایت به تولید

جناب خالق، نقابت یعنی چه؟



نقابت عنوان یکی از نهادهای حکومتی در دولت بنی عباس بود و به آن ولایة النقباه یا دیوان نقابت و دیوان الاشراف هم می‌گویند. مقصود بخشی از حکومت است که متصدی پرداخت حقوق سادات از بیت المال بوده است. البته چند وظیفه دیگر هم انجام می‌دادند؛ یکی از آنها این بود که ادعای مدعیان سیادت را شناسایی و مجازات می‌کردند. یا نسب بنی‌هاشم یعنی اولاد عبدالمطلب را چه عباسی بودند، چه طالبی، حفظ می‌کردند.

■ یعنی چون منافع متوجه سادات بوده، آدم‌هایی به دروغ ادعای سیادت می‌کردند؟

بله، چون بنی‌هاشم بر اساس کتاب خدا و احادیث و سنت خلفای راشد مزایایی داشتند، این مزایا باعث می‌شد عده‌ای مدعی سیادت بشوند. طبیعی بود که محرومیت‌هایی هم بر اساس کتاب خدا سادات را شامل می‌شد. مثلا زکات واجب را نمی‌شود به آنها پرداخت کرد. لازم بود که سادات شناخته شوند تا هم خمس غنائیم به آنها داده شود و هم زکات واجب به آنها داده نشود. محبت ذوی‌القربا هم بود که باعث می‌شد وقف بر سادات در قرن‌های اولیه اتفاق بیفتد و تعدادش هم زیاد بود. این وقف باید به دست سید واقعی می‌رسید. البته در مجموع تعداد سادات زیاد نبود. از دوره حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر اساس دستور خدا و سنت نبوی اموالی به بنی‌هاشم پرداخت می‌شد، خلفا به این سنت پایبند بودند و بنی امیه و بنی عباس هم آن را ادامه دادند. حتی بنی عباس آن آشفته‌گی‌های اواخر دوره اموی را که باعث شده بود سهم سادات پرداخت نشود، جبران کرد.

■ سهمی که می‌گرفتند تقریبا چه قدر بود؟

قابل توجه بود. رقمی حدود ۶ برابر حق و حقوق یک کارمند دیوانی و حکومتی و ۱۶ برابر حقوق یک سرباز به سادات پرداخت می‌شد. تا آغاز قرن چهارم تعداد سادات از ۳ هزار و ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر بیشتر نبود.

در دوره حیات امام جواد تا دوره امام هادی علیهم السلام بین خلفای بنی عباس و علویان درگیری‌هایی پیش آمد و جنگ‌هایی اتفاق افتاد که با مصلحت اندیشی سادات، تصمیم گرفتند یک نفر از سادات را به خلیفه معرفی بکنند و خلیفه آن شخص را که مقبولیت و قدرت علمی

سادات، یعنی غنایمی که خلیفه توانست از رومیان بگیرد، به قدری زیاد بود که به همه عالم اسلام رسید و سهم سادات هم این میان زیاد بود.

■ جالب است که حکومت هم با این مساله کنار می‌آمد و این ثروت را در اختیار سادات می‌گذاشت...

این سنت پیامبر و خلفای راشدین بود که حکومت‌ها به آن مقید بودند و البته میزان محبوبیت و توان ریاست علویان و تأثیرگذاری آنها بیشتر از بقیه امت اسلامی بود و به همین دلیل حقوق‌شان را می‌گرفتند. نکته دوم این است که وضعیت خمس به شکل امروزی نبود، یعنی نحوه توزیع خمس بین سادات طوری بود که افراد قدرتمند و صاحب شوکت و مدیریت، سهم سادات را بین آنها توزیع می‌کردند. چیزی که امروز به عهده مراجع گذاشته شده در آن دوره به عهده یک مسلمان ذی شوکت بود. این‌ها کمک می‌کرد که نظام دیوانی نقابت به عنوان یکی از تشکیلات مهم حکومت عباسی حفظ شود. بعد از عباسیان هم در دوره فاطمیان، ایوبیان، ممالیک و در سلطان نشین‌های مشرق زمین و ... این مساله را رعایت کردند و همیشه نقیب داشتند.

■ انتخاب نقیب چگونه بود؟

خلیفه با مشورت بزرگان علوی از میان چند گزینه‌ای که مطرح بود، یک نفر را به عنوان نقیب انتخاب می‌کردند. البته نقیب باید عالم و صالح و مقبول بود.

■ تشکیلات نقابت به این شکل بود که مردم از جاهای مختلف می‌آمدند پیش نقیب و حق و حقوق می‌گرفتند؟ یا نقیب در شهرها و کشورهای مختلف نماینده داشت؟

خلیفه یا سلطان در منطقه تحت خلافت و سلطنت خودش سه نفر را انتخاب می‌کرد؛ نقیب النقباء و دو نفر زیردستان او نقیب عباسیان و نقیب طالبیان. نقیب عباسیان و طالبیان هم برای شهرها و محله‌ها و اقوام، نقبایی را انتخاب می‌کردند. نقبا هم برای خودشان کارگزار انتخاب می‌کردند؛ یعنی جانشین، خزانه دار، کاتب، نسب شناس، عیون -خبرچین- و ...

■ در دوره‌ای که ابن طاووس نقیب شد، چه کسانی مطرح بودند و چطور شد که ابن طاووس از بین آنها انتخاب شد؟

به ابن طاووس در دوره سه خلیفه پایانی عباسی؛ المستنجد، المستنصر و المستعصم پیشنهاد نقابت



تصویری از اعضای دیوان الشراف در نجف

گرفته شود و فرزندانگان پیامبر صلی الله علیه و آله سالم بمانند و این در فقه شیعه استدلال کافی محسوب می‌شود. همه این استدلال را از سیدرضی و سیدمرتضی پذیرفتند.

■ در صحبت‌های تان گفتید نقابت خاستگاه دینی داشت و در منابع دینی آمده بود. درست است؟ نه دقیقاً. مطلب این نبود که نقابت در منابع دینی آمده است. در منابع دینی مزایا و محدودیت‌هایی برای بنی‌هاشم در نظر گرفته شده که لازمه رعایت این موردها تشکیلاتی بود که بتواند آن را کنترل کند. چون سادات در سراسر جهان پراکنده شده بودند. از مشرق زمین در حدود چین، در مغرب زمین در آندلس و لیسبون، صحرای شمال منطقه قفقاز امروز و در جنوب تا آفریقا، سادات پراکنده بودند و این پراکندگی اقتضا می‌کرد تشکیلاتی اموال را توزیع و نسب‌ها را حفظ کند.

■ چطور این دغدغه به وجود آمد که نسب سادات حفظ شود یا اموال بین آنها تقسیم شود؟ چه ضرورتی بود؟

اول اینکه غنیمت وجود داشت و بر اساس آیه قرآن باید خمس غنایم به آل پیامبر تعلق می‌گرفت و خمس غنایم رقم سنگینی بود. مثلاً غنایم فتح عموریه که در زمان معتصم در روم فتح شد، باعث غنی شدن همه مسلمان‌ها شد چه برسد به

به شدت فروکش می‌کند. پس یک تعامل دوطرفه بین عباسیان و علویان اتفاق افتاد. عباسیان یک بار آل ابی طالب و علویان را فریب داده بودند، بعد دیدند از پس حذف آنها برنمی‌آیند، با آنها به این ترتیب کنار آمدند و این تشکیلات حکومتی را راهاندازی کردند. بزرگان آل ابی طالب و سادات این وضعیت را پذیرفتند و رساله‌هایی هم در این باره نوشتند. مثلاً سیدمرتضی که نقیب بزرگ روزگار خودش و از بزرگ‌ترین سیاستمداران عصر عباسی است، رساله‌ای نوشت به نام رساله فی العمل مع السلطان درباره همکاری با سلطان در شرایط مختلف، آنجا بحث کرد که اگر یک سلطان امام معصوم نبود، چه طور می‌شود با او کار کرد.

■ که مثلاً برای مردم شبهه ایجاد نشود که عالم بزرگ دین‌شان چطور دارد با خلیفه همکاری می‌کند؟ بله.

■ چه استدلال‌هایی آورد؟ چون به ذهن ما هم می‌رسد که وقتی یک عالم دینی کنار دست خلیفه غیر عادل می‌نشیند، لابد گاهی هم مجبور می‌شود کوتاه بیاید و مدارا کند...

استدلال‌ها قوی بود به دلیل اینکه بالا رفتن علما و فقه‌های شیعه یا علوی در دستگاه عباسیان باعث می‌شد جلو خونریزی و قتل عام علویان



■ حاشیه ■

جای تحلیل آثار سید خالی است

سید بن طاووس در تاریخ تشیع شخصیت تأثیرگذاری است اما درباره تأثیرگذاری او بحث‌های مختلفی شده است. بعضی به دلیل اینکه جهت تشیع را به سمت شهود و اشراق برده و از جنبه‌های معرفتی به سمت وجه‌های عرفانی سوق داده از انتقاد کردند. از سید بن طاووس کمتر اثری در فقه باقی مانده، بیشتر در عرفان و اخلاق و ادعیه و زیارات کار کرده است.

از طرفی سید بن طاووس در عالم اسلام برای خودش منزلتی قایل بود، یعنی همان مقام‌های معرفتی که مثلاً ابن عربی برای خودش قایل بود. سید بعضی از ادعیه را خودش انشاء کرده است و البته به این که خودش این دعا را ساخته، تصریح کرده است. حتی فکر می‌کرد آن جوانمردی که در روایت‌های شیعه آمده در یک دوره ظهور می‌کند و تحولی در زندگی پیروان اهل بیت علیهم السلام ایجاد می‌کند، خودش است.

سید بن طاووس آثار ناشناخته‌ای هم دارد. مثلاً مقتل مفصلی در کتابخانه موزه لندن هست به نام مصرع الششین فی قتل الحسین که هنوز تحقیق و منتشر نشده و همه فقط مقتل لهوف را از او نقل می‌کنند. در خصوص شخصیت آثار سید بن طاووس کارهای محققانه خیلی کم است. سید با بعضی از علمای معاصر خودش نزاع‌هایی داشته و مکتب فقهی حله با سایر مکاتب فقه شیعه تفاوت‌های جدی دارد و طریقت طاووسیه که در عرفان و اخلاق و سلوک امامیه یک فرقه محسوب می‌شود، با سایر شاخه‌های فرقه عرفانیه معروفیه (کرخیه) اختلاف‌هایی دارند. اما خیلی کم به این موضوع‌ها پرداخته شده است و به نظر من هنوز شخصیت سید بن طاووس آن طور که باید و شاید شناخته نشده و جای تحلیل آثار سید بن طاووس خالی است. همچنین سید بن طاووس به دلیل اینکه از نوادگان شیخ طوسی و ورام بن ابی فراس است، با دو خاندان طوسی و حمدانی نسبت خونی و فکری دارد.

این منافاتی با خلافت آنها نداشت. به دلیل اینکه آداب فتوت را مراعات می‌کردند. از حدود ۴۰ سال پیش به این طرف -بیشتر در ایران- تصمیم گرفته شد که تصوف را از عرفان جدا بدانند.

■ چرا؟

در واقع تعبیر تصوف آلوده شده بود و تصمیم گرفتند این‌ها را از هم جدا کنند. بزرگان عالم اسلام مثل خاندان طاووس، یا مجلسی پدر یا فیض کاشانی یا سید بحر العلوم و سید علی آقای قاضی و امام خمینی و دیگران در آثار خودشان که قبل از این ۴۰ سال اخیر پدید آوردند، تصوف و عرفان را به یک معنا به کار بردند اما به آن صوفیان خرقة پوش و منزوی از جامعه که برداشت غلطی از اسلام داشتند، می‌گفتند چهله صوفیه یا صوفیه غیر متشرع. در واقع یک شعبه انحرافی از تصوف و عرفان اسلامی بودند.

■ از دوره نقابت ابن طاووس ماجرای ویژه‌ای در خاطرتان هست؟

در زندگی سید بن طاووس چیزی که اهمیت دارد این است که او وقتی به نقابت رسید، برخلاف نقیبان هم عصر خودش که بعد از سید رضی و سید مرتضی خلعت سیاه عباسیان را می‌پذیرفتند و ردای سیاه نقابت با یک لقب به آنها اعطا می‌شد، سید بن طاووس یک نوآوری کرد و ردا و عمامه سبز بر تن کرد و شاعران درباره این داستان شعر گفتند و درباره این اتفاق در کتاب‌های مختلف

مطالبی آوردند.

■ و این بعد از سید بن طاووس هم ماندگار شد؟ بله و تقریباً برای نقبا سنت شد.

■ لباس سبز نماد علویان هم بود؟

تا آن تاریخ نبود، شاید از آن پس نماد علویان شد. چون علویان پیش از آن تاریخ جامه سفید می‌پوشیدند به عنوان لباس عزا. چون وقتی به سید رضی ایراد گرفتند که چرا لباس سیاه عباسیان را پوشیدید؟ گفت لباس سفید عزا را دیگر باید درآورد. دنیا طور دیگری شده است و باید طور دیگری رفتار کنیم.

داده شد. ایشان در کتاب کشف المحجّه می‌گویند من این پیشنهاد را قبول نکردم. وقتی به او گفتند سید رضی و سید مرتضی قبول کردند با این خلفا کار کنند، چرا شما قبول نمی‌کنید؟ گفت آنها مجتهد بودند و مصلحت سنجی کردند، من براساس تشخیص خودم نمی‌توانم بپذیرم.

تا اینکه هلاکو آمد و بغداد را در سال ۶۵۶ فتح کرد و تشکیلات نقابت بی‌سرپرست ماند و از طرفی هم، دخالت خواجه نصیر باعث شد روند‌های مربوط به حفظ حقوق علما و سادات تجدید سازمان و حفظ شود. هلاکو تصمیم گرفت اشراف بنی‌هاشم را محترم بشمارد و سیستم نقابت را حفظ کند. به سید بن طاووس پیشنهاد نقابت داد و سید این پیشنهاد را پذیرفت.

البته دلیل سید هم این بود که در فتح بغداد، هلاکو سوالی از علما پرسید که آیا سلطان کافر عادل بهتر است یا سلطان مسلمان جائز؟ اولین کسی که جرأت کرد و به

این سوال پاسخ داد و نوشت، سید بن طاووس بود که نوشت: سلطان کافر عادل، افضل است و بقیه پس از سید بن طاووس جرأت کردند که همین پاسخ را بدهند.

این فضل تقدم و این نوع همکاری که سید بن طاووس با هلاکو کرد و کمک کرد بقایای حکومت بنی‌عباس هم از بخش‌های مرکزی خلافت اسلامی جارو شود، این منزلت را برای سید ایجاد کرد که همین شخص را نقیب النقبیا کنند.

محبوبیت سید بن طاووس در روزگار خودش به این دلیل بود که سید نه به فقه، بلکه به زهد و تصوف شهرت داشت.

■ این تصوف به معنی که امروز برداشت می‌شود؛ یک عالم حجره نشین و دور از سیاست و اجتماع بود؟

نه، تصوف در آن روزگار به معنی عرفان به کار می‌رفت. سید بن طاووس سرسلسله یکی از طریقه‌های مشهور تصوف شیعه امامیه است؛ سلسله طاووسیه. در دنیا دو برداشت از تصوف وجود دارد. یکی اینکه تصوف را پرهیز از دنیا دگی و دنیا پرستی می‌دانند اما نه به این معنی که در امور دنیا دخالت نکنند. شیخ صفی الدین اردبیلی و فرزندزادگانش هم صوفی‌اند و کشورداری می‌کنند. بسیاری از سلاطین و حتی بعضی خلفا، صوفی مزاج بودند اما

مقتل مفصلی از سید بن طاووس در کتابخانه موزه لندن هست به نام مصرع الششین فی قتل الحسین که هنوز تحقیق و منتشر نشده و همه فقط مقتل لهوف را از او نقل می‌کنند

سال شمار زندگی و آثار علمی و عملی

سید ابن طاووس

۵۸۹/مجم

تولد در حله

۶۰۵/مجم

وفات ورام بن ابی فراس
جد مادری ابن طاووس

ربیع الاول/۶۰۹

نجیب الدین محمد بن جعفر بن نماو سید
ابوالحسن علی بن یحیی بن خیاط به ابن
طاووس اجازه روایت دادند

جمادی الثانیه/۶۰۹

شیخ حسین بن احمد سوراوی
به ابن طاووس اجازه روایت داد

صفر/۶۱۶

سید شمس الدین فخر بن معد موسوی
و سید احمد بن محمد موسوی به ابن
طاووس اجازه روایت دادند

۶۲۰/جمادی

ابن طاووس به سید کمال الدین حیدر
حسینی اجازه روایت داد

۶۲۳ تا ۶۲۹

پیشنهاده نقابت سادات از طرف خلیفه
مستنصر عباسی به ابن طاووس داده شد
که او نپذیرفت

۶۲۷

سفر حج

۶۳۳/ذیقعد

آغاز تالیف طرائف

۶۳۵/صفر

ابوالسعادات اسعد بن عبدالقادر اصفهانی
به ابن طاووس اجازه روایت داد

۶۳۵/صفر

تالیف فلاح السائل

۶۳۳/ذیقعد

ابن النجار به ابن طاووس اجازه روایت داد

عبدالحسین طالعی/عضو هیات علمی دانشگاه قم
سال شمار، رویدادها و آثار علمی و
عملی و دیگر مسائل مربوط به یک
شخصیت علمی را - تا آنجا که تاریخ
آنها به طور دقیق یا تخمینی مشخص
باشد - نشان می دهد. جوانب مختلف و
ابعاد گوناگون یک شخصیت را از خلال
چنین راهنمایی به راحتی می توان
یافت. به عبارت دیگر، چشم اندازی بر
یک عمر زندگی مؤثر و ماندگار در یک
سال شمار دیده می شود.

نگارنده تا کنون برای شماری از
شخصیت های علمی، سال شمارهایی
تهیه کرده که در نشریه ها یا مجموعه ها
چاپ شده و برخی نیز در دست چاپ
است. از جمله: شیخ عباس قمی،
استاد عزیز الله عطاردی، شیخ آقابزرگ
تهرانی، سید عبدالعزیز طباطبائی، آیت
الله مرعشی، آیت الله میلانی، علامه
حلی و بزرگان دیگر.
این سال شمار عمدتاً بر اساس دو کتاب
فراهم آمده: «مدرسه الحله العلمیه»
نوشته دکتر حسن عیسی الحکیم و
«کتابخانه ابن طاووس» نوشته اتان
کلیبرگ.

آنچه در اینجا عرضه می شود، گزیده ای
است از نوشته ای مفصل که منابع هر بند
در آنجا قید شده و به زودی در فرصتی
دیگر - انشاء الله - عرضه می شود.
در مواردی که با علامت * آمده،
تشخیص دقیق زمان آن رویداد در
این مجال، ممکن نبود، لذا فعلاً به این
مقدار بسنده شد، تا فرصت دیگر.

امید است این جدول، راهنمایی برای
آشنایی بیشتر با جناب ابن طاووس باشد
و وسیله ای برای تقرب بیشتر نویسنده
و خوانندگان به محضر مقدس جان
جهان و نور چشمان عالمیان، حضرت
امام مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه
باشد.



نگاهی بر نصیحت نامه سید بن طاووس به فرزندش و همه فرزندان اهل اسلام خودت را به امام بسیار

محمد پیش نماز - پژوهشگر

کتاب کشف المحجّة لثمره المّهجّه (بیان راه برای میوه جان) وصیت نامه عالم ربانی و دانشمند بزرگ، رضی الدین أبو القاسم علی بن موسی بن طاووس حلّی حسنی (۶۶۴۵۸۹ ق) است به پسر بزرگش محمد. وی این وصیت را در سال ۶۴۹ ق در شصت سالگی، نوشته است. مرحوم ابن طاووس در این وصیت، از مهم ترین نکات اعتقادی سخن گفته و با موعظه و استدلال، راه روشن معرفت، ایمان و عمل صالح را نه تنها به فرزندش، بلکه به همه خوانندگان کتابش، نمایانده است.

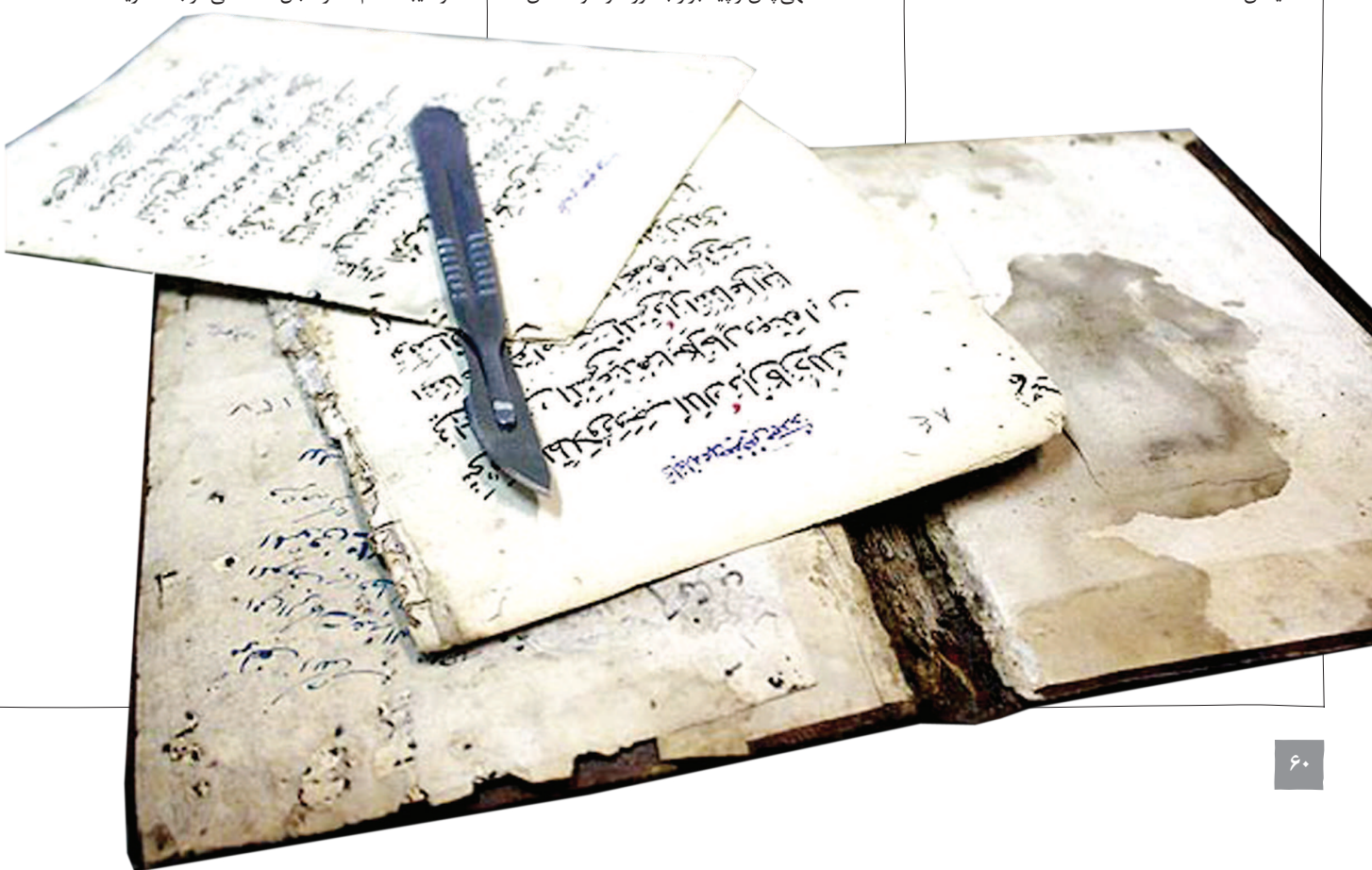
کتابش می آموزد و بر پایه اخبار و احادیث بسیاری که مسلمانان، شیعه و سنی، نقل کرده اند، میانی اعتقاد به امامت امامان دوازده گانه علیهم السلام را استوار می کند. ابن طاووس در این میان، از انحراف سقیفه نیز یاد می کند و بر گمراهی ها و کژروی هایی که مسلمان نماها سبب شدند، تأسف می خورد.

تأکید بر اعتقاد مستند و مستدل

مرحوم سید ابن طاووس پس از این ها، به امامت و غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

ابن طاووس سپس خاطر نشان می کند که سیره رسول خدا چنین بود که در هیچ حالی از احوال، امت را رها و بی سرپرست و نمی نهاد. او برای هر سپاهی، فرماندهی تعیین می کرد؛ هر گاه مدینه را ترک می فرمود، کسی را به جانشینی خود در آن شهر می گمارد. حال چگونه ممکن است که پیامبر رحمت برای روزگار پس از رحلت، امتش را حیران و سرگردان رها کند و جانشینی برای خود برنگزیند و به مردمان معرفی نکند؟! وی با یادآوری این نکات خردپذیر، اصل وصایت و خلافت الهی پس از پیامبر را به فرزند و خوانندگان

سید ابن طاووس در وصیتش، از اصول عقاید شیعه سخن گفته است. وی نخست، به بنیادی ترین پایه عقاید دینی، یعنی معرفت و توحید خدا تذکر می دهد و سپس از راه ناتوانی عقل بشر در رسیدن به خواست خدا در آنچه بدان محتاج است، نشان می دهد که آدمیان در همه اعصار و امصار به راهنما و هادی الهی و مصون از خطا نیازمندند؛ این هادیان، پیامبران و جانشینان ایشان اند.





ابن طاووس با تأکید بر ایمان و باور راستین و خالص به امام عصر عجل الله تعالی فرجه، حقیقت ولایت به آن حضرت را در این می‌داند که مدعیان ولایت و انتظار حضرتش، باید او و ظهور او را بر خود و بر زندگانی خود ترجیح دهند.

می‌پردازد. نخست می‌گوید اخبار و روایت‌هایی که نشان می‌دهد شمار جانشینان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده تن است، متواتر است و سپس از این حقیقت پرده برمی‌دارد که غیبت امام دوازدهم، امری است که پیامبر اکرم و یکایک امامان علیهم‌السلام از آن سخن گفته‌اند و عالمان بزرگ شیعی و حتی سنی، مانند حافظ ابونعیم اصفهانی، در این باره کتاب‌هایی تألیف کرده‌اند و این اخبار را در آنها گرد آورده‌اند. او در ادامه، می‌افزاید که غیبت از سنت‌های الهی جاری در میان انبیای گذشته است.

ابن طاووس در پاسخ به شبهه مخالفان شیعه درباره طول عمر بلند و غیبت طولانی امام زمان علیه‌السلام می‌نویسد:

شما خود روایت نموده‌اید که: ادریس تا حال در آسمان زنده و موجود است، و خضر از زمان حضرت موسی علیه‌السلام یا قبل از آن تا حال زنده است، و عیسی علیه‌السلام در آسمان زنده و موجود است، و با مهدی علیه‌السلام به زمین بازگردد، و این سه نفر از بشرند که عمر ایشان طولانی است. و به سبب وجود ایشان تعجب و استعجابی در طول عمر باقی نماند؛ پس چرا برای محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم تأسی به یکی از ایشان نباشد، که در عترت آن حضرت نیز از جهت طول عمر آیتی از آیات الهی بروز و ظهور نماید. (برنامه سعادت، ص ۷۶)

و جوب اخلاص در ایمان و محبت به حضرت بقیة الله
آنچه در میان وصایای سید ابن طاووس درباره امام زمان علیه‌السلام بروز و ظهور بیشتری دارد، توصیه و دعوت به ایمان راستین و خالص به آن حضرت است. برای نمونه، در جایی از کتاب می‌نویسد:

و ای فرزندانم محمد، تو را و برادرت و هر کسی که این کتاب را بخواند، وصیت و سفارش می‌کنم به راستی و درستی در معامله با خداوند عزوجل و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم، و حفظ و رعایت آنچه خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم درباره ظهور مولای ما (مهدی) علیه‌السلام بیان فرموده و بشارت داده‌اند؛ که قول و عمل بسیاری از مردم در باره آن حضرت از جهات کثیره با عقیده آنان مخالفت دارد.

از آن جمله مکرر دیده‌ایم که اگر عبدی یا اسبی یا درهمی و دیناری از آنان مفقود شود، ظاهر و باطن ایشان یکباره متوجه به آن چیز است، و در پیدا کردن آن کمال جد و جهد را بنمایند، اما ندیده‌ایم که در تأخیر ظهور آن حضرت، و عقب افتادن اصلاح اسلام و ایمان و مسلمانان، و قطع ریشه

کفار و ظالمان به‌قدری که به این چیزهای ناچیز علاقه‌مندند علاقه داشته باشند، و به اندازه‌ای که برای از دست دادن این اشیاء متأثرند، متأثر بوده باشند.

پس کسی که حال او چنین و دارای این حالت است، چگونه ادعا نماید که عارف به حق خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و معتقد به امامت آن حضرت است؟ و چگونه دعوی موالات آن حضرت نماید، و در باره شریف معالی حضرتش مبالغه نماید؟ (همان، ص ۱۹۰)

ابن طاووس با تأکید بر ایمان و باور راستین و خالص به امام عصر عجل الله تعالی فرجه، حقیقت ولایت به آن حضرت را در این می‌داند که مدعیان ولایت و انتظار حضرتش، باید او و ظهور او را بر خود و بر زندگانی خود ترجیح دهند. بنگردد:

و از آن جمله است این که، به کسی که ظاهراً علاقه‌مند به ظهور آن حضرت است، و دعوی وفاداری به آن حضرت نماید، و برای غیبت حضرتش اظهار تأسف و اندوه کند، گفتیم: اگر حضرت مهدی علیه‌السلام به تو بفرماید: من از طریق پدران خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌ام که اگر من ظهور کنم تا چشم تو به من افتد فوراً خواهی مرد، و لکن اگر ظهور من به تأخیر افتد، بیست سال دیگر با کمال خوشی و ثروت با اهل و عیال خود زندگانی خواهی کرد، آیا تأخیر در ظهور آن حضرت را برای زندگانی چند روزه دنیای فانی اختیار نخواهی کرد؟ (همان، ص ۱۹۱)

مرحوم ابن طاووس با چنین بینش و نگرش صحیحی، یاران راستین حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام را این گونه می‌ستاید:

اصحاب مهدی علیه‌السلام کسانی هستند که آن حضرت را برای آنچه خداوند خواسته است می‌خواهند، چه برای دنیای ایشان نافع باشد و چه ضرر داشته باشد، و در هر حال تابع اختیار و اراده خداوند متعال جل و جلاله هستند. (همان، ص ۱۹۲)

خود را به امام زمان علیه‌السلام بسپار
ایمان و محبت سید ابن طاووس به امام عصر، به عنوان امام حقی و حاضر، مثال زدنی است؛ چنان که خود می‌نویسد:

ای فرزندانم محمد... چون خبر ولادت تو در ایام زیارت عاشورا در کربلای معلای من رسید... به شکرانه این مسرت و احسانی که خداوند به سبب ولادت تو به من مرحمت فرمود، با کمال مذلت و انکسار در پیشگاه حضرتش بر پای خاسته، و به امر خداوند تو را بنده مولانا مهدی علیه‌السلام و

متعلق به او قرار دادم، و مکرر در حوادثی که برای تو پیش آمد کرده، به حضرتش پناهانده شده و به ذیل عنایتش متوسل شدیم...

پس در موالات و دوستی و وفا به حق آن حضرت، و تعلق خاطر و توجه قلبی به حضرتش، طوری باش که خدا و رسول و آن حضرت و پدران بزرگوارش خواسته‌اند، و حوائج و خواسته‌های آن حضرت را بر حوائج خود مقدم بدار...

و ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه دهی. و دعای برای آن حضرت را بر دعای برای خود مقدم بدار. و برای وفای به حق آن حضرت و عطف توجه و احسان آن حضرت به خود در هر امر خیری، حضرتش را بر خود مقدم بدار.

و در هر روز دوشنبه و پنجشنبه، با کمال ذلت و خضوع حوائج خود را بر حضرتش عرضه بدار و در مقام مخاطبه با آن حضرت بعد از سلام به حضرتش، زیارتی را که اول آن سلام الله الکامل است بخوان... و بگو: یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا بیضاعه مزاجه فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین. تالله لقد اثرک الله علینا و ان کنا لخالطین. یا مولانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خالطین.

و بگو: ای سید و مولای ما، این مقام برادران یوسف است با برادر و پدر خود که بعد از آن همه جنایت، به آنان ترحم فرمودند و از گناهان‌شان گذشتند. پس اگر ما در نزد خدا و رسول و پدران بزرگوارت و نزد تو مرضی و پسندیده نیستیم، تو ای سید ما، از حضرت یوسف که برادران خود را مشمول عطوفت و مهربانی و احسان خود قرار دادایی و احقی به اینکه ما را مشمول رحمت و حلم و کرم خود قرار دهی. (همان، ص ۱۹۴-۱۹۳، با اندکی تلخیص و تصرف)

سخن را با نقل بخش‌هایی از دعای عصر غیبت، خاتمه می‌دهیم. این دعا را ابن طاووس در کتاب جمال الاسبوع و پیش از ایشان مرحوم شیخ طوسی در مصباح‌المتجه‌جند نقل کرده‌اند.

خدایا، مرا بر دین خود ثابت قدم بدار و به طاعت خود بگمار.

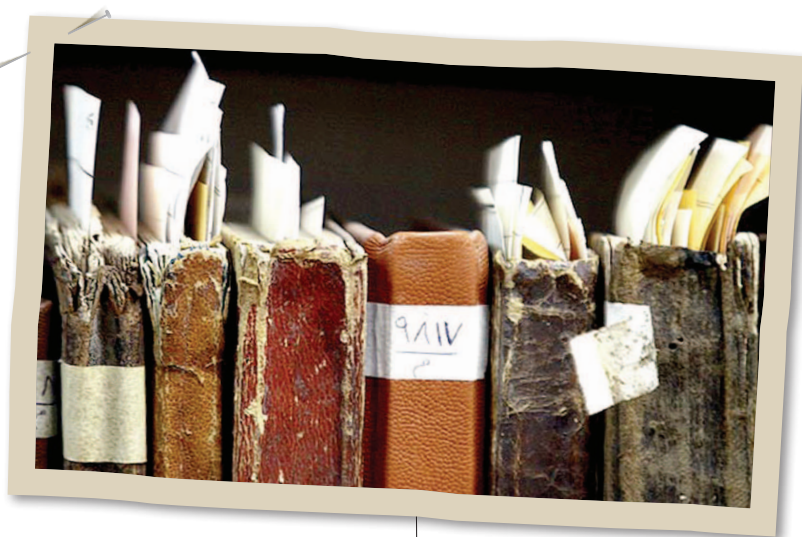
خدایا، دل مرا نسبت به ولی امرت، نرم گردان و گام مرا در راه فرمانبرداری از او، استوار ساز. خدایا، چنان نشود که طولانی شدن روزگار غیبت، یقین مرا بدو، از من بستاند و یادش را از خاطر من به فراموشی سپارد.

خدایا، در فرجش شتاب کن و او را یاری فرما. خدایا یاران او را یاری کن و کسانی که او را رها کرده‌اند، به خود وا نه. (جمال الاسبوع، ص ۵۲۰-۵۲۵)

نگاهی بر «اقبال الاعمال» سید بن طاووس؛ میراث ارزشمند دعا و زیارت‌های امامان معصوم علیه السلام

شیعه، وام‌دار این کتاب است

عباس علی‌مردی - نویسنده و پژوهشگر



۱ و ۲. کتاب فلاح السائل در اعمال شبانه روز؛
۳. کتاب زهرة الربيع در دعاهاى هفته؛
۴. کتاب جمال الأسبوع در اعمال هفته؛
۵. کتاب الدرود الواقية در ادعیه ای که در روزهای مخصوص از هر ماه تکرار می شوند؛
۶. کتاب المضمار در اعمال و ادعیه ماه رمضان؛
۷. کتاب السالك در مناسک حج؛
۸ و ۹. کتاب الإقبال بالأعمال الحسنة در اعمال سالانه؛
۱۰. کتاب السعادات در عبادات و ادعیه ای که زمان مشخصی ندارند.
گفتنی است که ابن طاووس افزون بر کتاب مهمات کتب دیگری در ادعیه دارد که برخی از آنها مثل مهج الدعوات و المجتبی چاپ شده اند.
آنچه با عنوان کتاب «اقبال الأعمال» مشهور است شامل دو کتاب است:

۱. کتاب المضمار: این کتاب درباره اعمال، عبادات و دعاهاى ماه رمضان است. کلمه مضمار اشاره به وقتی است که اسب را برای مسابقه یا حمله بر ضد دشمن آماده می‌کنند از همان آغاز برای رمضان استفاده شده است. ابن طاووس در سال ۶۴۹ مشغول نوشتن این کتاب بوده است.

کفعمی آخرین کسی است که از این کتاب به عنوان مستقل نام برده، بعد از وی علمایی همچون مجلسی، حر عاملی، جزائری و دیگران مضمار را بخشی از اقبال فرض کرده اند.

ابن طاووس در کتاب الامان خود سفارش می‌کند که مسافر این کتاب را در سفرهایی همراه ببرد که چندین ماه یا بیشتر به طول می‌انجامد.

مضمار در ۳۷ بخش تدوین شده است: بخش اول درباره فوائده رمضان، بخش دوم نقل روایاتی که رمضان را اولین ماه سال می‌دانند و نیز بحثی در ۲۹ روز یا ۳۰ روز بودن ماه رمضان، بخش سوم در آماده شدن برای ماه رمضان (آمادگی طعام دادن، توبه و استغفار، سه روز روزه گرفتن قبل از رمضان، زیارت امام حسین علیه السلام در شب اول و ...)، بخش چهارم اعمال مربوط به شب اول رمضان. ۳۱ بخش دیگر کتاب بازگویی اعمال شبها و روزهای ماه

مستحب و دیگر اعمال عبادی پافشاری می‌کرد. کتاب کتابخانه ابن طاووس نوشته اتان کلبیگ (ترجمه آقایان سیدعلی قرائی و رسول جعفریان) معرفی کاملی از زندگی، اندیشه، آثار و منابع کتاب‌های ابن طاووس به دست داده است.

در این کتاب، ۵۹ اثر از تألیفات ابن طاووس معرفی و بررسی شده است. برخی از آثار وی که چاپ شده اند از این قرارند: الأمان من أخطار الأسفار والزمان، الدرود الواقیه، فلاح السائل، فرج المهموم، فتح الابواب، جمال الأسبوع، كشف المحجة لثمره المهجه، اللهوف على قتلى الطفوف، المجتبی من دعا المجتبی، سعد السعود، والطرائف.

تکیه گاه کتاب‌های دعای شیعیان

ابن طاووس در مقدمه فلاح السائل نوشته است: کتابی در تمهید مصباح المتهجد شیخ طوسی با این عنوان می‌نویسم: «کتاب مهمات فی صلاح المتعبد و تتمات لمصباح المتهجد».

در اهمیت این کتاب، شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌گوید: همه شیعیان مدیون این تألیف هستند و تألیفات بعدی در دعا بر آن متکی بوده و وام‌دار آن هستند. کتاب مهمات ابن طاووس ۱۰ مجلد بوده است:

ابن طاووس از نوشتن کتاب کلامی دوری می‌گزید؛ زیرا به این نکته رسید که مسلمانان عادی، به سختی از دانش کتاب کلام معرفی به دست می‌آورند

و چنان که انبیاء نشان داده‌اند، می‌توان بدون تمسک به مجادلات کلامی، دین را به مردم تعلیم داد. او می‌گوید: «برای نشان دادن راه به حق جویان، نیازی به دانش کلام نیست، باید به آنان مطالبی درباره رسول خدا و ائمه علیهم السلام و شیعیان یاد داد.»

با این حال ابن طاووس به طور کلی کلام را کنار نمی‌گذارد، زمانی که مؤمنی وظایف دینی خود را انجام دهد و علم کلام را به طور حکیمانه به کار برد، می‌تواند از آن در رد عقاید اهل ضلال بهره برد. تنها تألیف او در علم کلام «شفاء العقول من داء الفضول» است.

تصویر کلی که از نوشته‌هایش به دست می‌آید، تصویر مردی است با افکاری روشن درباره همه مسائل مهمی که در اندیشه شیعه دوازده امامی وجود دارد. ابن طاووس از کسانی است که بر زیارات تأکید فراوان داشت و بر اهمیت روزهای یاد بود شیعی و نمازهای





رمضان است.

بخش‌های ۳۶ و ۳۷ هم اختصاص به اعمال شب عید فطر و وظایف روز عید فطر است.

۲. اقبال الأعمال؛ این کتاب در دو بخش است: بخش اول ادعیه و اعمال ماه‌های شوال تا ذی الحجه و بخش دوم ادعیه و اعمال محرم تا شعبان را در بر دارد. در سال ۶۴۹ (هنگام تألیف کشف‌المهجه) به نگارش بخش دوم مشغول بوده است. ابن طاووس این کتاب را در کربلا به پایان رسانده است.

گفتنی است سال‌ها بعد مطالبی را به کتاب افزوده است از جمله: مطلبی درباره سقوط دولت عباسی‌ها در سال ۶۵۶ ق.

اقبال و حفظ میراث از دست رفته

یکی از مزایای کتاب اقبال حفظ مطالب کتاب‌های مفقود است. ابن طاووس از برخی کتاب‌هایی نقل می‌کند که از بین رفته‌اند؛ مثل «یوم المباهله» از نویسندۀ ناشناس. «الأزمه» از ابوعبدالله محمد بن عمر بن مرزبانسی. «الجواهر» از ابراهیم بن اسحاق صولی - از کتاب جواهر این روایت را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده: «اللَّهُمَّ إِنِّي ابْتَغِيَّتَنِي فَصْبِرْ بِي، وَ الْعَافِيَةَ أَحَبُّ إِلَيَّ».

و کتاب «کنز البواقیت» از ابوالفضل بن محمد هروی، «عمل شهر رمضان» از علی بن عبدالواحد نهدی، «الحسنی» از جعفر بن محمد بن احمد دوریستی و «عمل ذی حجه» از ابن آشناس.

از میان کتاب‌های جدید می‌توان «المراقبات» آیت‌الله میرزا جواد آقا ملک تبریزی را نام برد که رابطه مستقیمی با «اقبال الأعمال» دارد. او بخش‌هایی از اقبال الأعمال را به طور کامل نقل کرده، طوری که شاید بتوان گفت «المراقبات» خلاصه اقبال است.

نسخه‌های خطی «اقبال الأعمال»

این کتاب نسخه‌های متعددی دارد که برخی از آنها به قرار زیر است:

۱. نسخه آستان قدس رضوی به شماره ۳۲۱۹، کتاب دوشنبه ۲۰ ذیحجه ۹۵۷؛
۲. نسخه آستان قدس رضوی به شماره ۱۳۹۸۱، کتاب چهارشنبه ۴ شعبان ۱۰۶۵ به خط عزیز الله بن فتح الله سمنانی؛
۳. نسخه آستان قدس رضوی به شماره ۹۷۲۸، کتابت ۹ جمادی الاول ۱۰۷۲ به خط محمد مومن بن حاجی محمد بن میرزا علی ابهری الجی اصفهانی؛
۴. نسخه آستان قدس رضوی به شماره ۳۳۱۸، کتابت سلخ ذی حجه ۱۰۷۶ به خط زین العابدین بن حاجی محمد رازانی اصفهانی؛
۵. نسخه کتابخانه آیت الله مرعشی به شماره ۲۱۸۳،

کتابت قرن ۱۱؛

۶. نسخه کتابخانه آیت الله گلپایگانی به شماره ۶۵۰۰-۳۳/۵۰ (اعمال ماه رمضان)، کتابت ۴ ربیع الاول ۱۰۵۹ به خط احمد بن غیاث کاظمی؛

۷. نسخه دانشگاه تهران به شماره ۵۸۲۴، کتابت ۴ جمادی الاول ۱۰۸۴ به خط حسین بن حاجی علی محمد ابهری؛

۸. نسخه کتابخانه مجلس به شماره ۳۹۰۷، کتابت ۱۰۹۴ به خط محمد رفیع بن محمد باقر عاملی؛ شایان ذکر است که در دنا (فهرستواره دست نوشته های ایران) حدود چهل نسخه خطی از این کتاب نشان داده شده است.

ترجمه‌های «اقبال الأعمال»

۱. ترجمه ای از علامه محمد تقی مجلسی؛
۲. ترجمه ای آزاد به قلم مترجمی ناشناس که نسخه خطی آن به خط محمد نصیر طباطبائی بن محمد سعید حسینی حسینی ساکن مدرسه شیخ لطف الله به تاریخ قرن ۱۱ است.

۳. ترجمه ای از مترجمی ناشناس که نویسنده دو کتاب عده المسافرین و منهج البرکات است.
۴. ترجمه ای که به دستور شاهزاده آغا بیگم دختر شاه عباس صفوی انجام گرفته که به خط محمد حسین بن علاء الدین در کتابخانه مرعشی به شماره ۱۳۴۴ نگهداری می‌شود.

۵. ترجمه محمد روحی، سماء قلم، ۱۳۸۳ ش، قم؛

ترجمه‌های دیگری از این کتاب

به قلم مترجمین ناشناس در کتاب فهرستواره دست نوشته‌های ایران (دنا) معرفی شده است.

چاپ‌های «اقبال الأعمال»

۱. چاپ سنگی سال ۱۳۲۰ ق که زیر نظر آیت‌الله شهید شیخ فضل الله نوری، به تصحیح محمد حسینی لواسانی و به خط علی اکبر طالقانی و حمایت حسین قلی خان نظام السلطنه در قطع رحلی منتشر شده است. این چاپ دقیق‌ترین چاپ این کتاب است. بر این چاپ تعلیقاتی است به امضای برخی از علما از جمله شیخ فضل الله نوری، سید محمد صادق طباطبائی، محمد حسینی لواسانی و ... که تعلیقات شیخ فضل الله نوری و سید محمد صادق طباطبائی به کوشش دوست ارجمندمان، عبدالحسین طالعی در دفتر دوم جنگ انجمن فهرست نگاران چاپ شده است. برخی از این حواشی ترجمه لغت، اصلاح متن

و توضیح عبارت کتاب هستند.

در پایان جلد اول فهرستی به کتاب افزوده شده به قلم محمد مشهور به مهدی اصفهانی.

دیگر اینکه تاریخ مقدمه لواسانی (تاریخ چاپ) دهه اول ربیع الثانی ۱۳۲۰ ق، تاریخ کتابت جلد دوم ذیقعدة ۱۳۱۱ ق و تاریخ کتابت جلد سوم ۱۳۱۲ ق است؛ یعنی تحقیق و تصحیح این کتاب حدود هشت سال زمان برده است.

۲. تصحیح و تحقیق جواد قیومی اصفهانی، مؤسسه بوستان کتاب، ۱۴۱۵ ق، قم؛

۳. تحقیق حسین اعلمی، الاعلمی، ۱۴۱۷ ق، بیروت.

اخلاق نگارش

و اما چند سطر از نوشته‌های سید بن طاووس: یکی از آداب نگارش، رعایت امانت در نگارش است. به یک نمونه از ادب شیخ عباس قمی و ابن طاووس اشاره می‌شود:

شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان مطالب بسیاری از کتاب اقبال نقل می‌کند. در یکی از این موارد (اعمال سحر، دعای ششم) به دعای ادریس که می‌رسد، خواننده را به اقبال یا مصباح ارجاع می‌دهد و از نقل دعای ادریس - که حدود سه صفحه است خودداری می‌کند. یکی از اهداف شیخ عباس این است که کتاب مفاتیح او باعث فراموشی و کنار رفتن برخی از کتاب‌های پیشین از جمله اقبال نشود.

علامه مجلسی هم به همین دلیل دعا‌های صحیفه را در بحار

در اهمیت این کتاب، شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌گوید: همه شیعیان مدیون تألیفات بعدی در دعا بر آن متکی بوده و وام‌دار آن هستند

نقل نکرده است.

ابن طاووس دعای ادریس را از کتاب مصباح‌المتجهد شیخ طوسی نقل می‌کند و می‌گوید در سند این دعا دیده است که خداوند ادریس را با این دعا بالا برد و از با فضیلت‌ترین ادعیه است. اما در پایان دعا، درباره یک فقره از دعا اظهار نظر می‌کند: گذشت که در دعا آمده بود: «وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي فَأَعْجَزَ عَنْهَا»، اما ظاهراً صحیح آن «وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي فَتَعْجِزَ عَنِّي» است. من همان را که دیدم نقل کردم.

یکی دیگر از عادات پسندیده سید تذکر مشخصات منبع نقل احادیث است در یک مورد حتی رنگ جلد کتاب را نیز می‌گوید: این دعا را از ... دفتری به من داد که رنگ جلدش قرمز بود...

در مورد دیگر تاریخ کتابت نسخه را می‌گوید: این دعا از اصل (یکی از کتابهای یاران امامان) نقل شده که نخستین روایتش از حسن بن محبوب و تاریخ



کتابتیش ۳۷۳ است. نیز می‌گوید: کتابی در مدرسه مستنصریه بغداد نوشته ابو جعفر محمد بن حبیب دیدم که تاریخ کتابتیش این‌طور بود: عمر بن ثابت در رمضان ۳۷۳ آن را کتابت کرد. در ابتدای نوشتار ورود به ذی‌قعدة می‌گوید: دعایی برای رؤیت هلال این ماه تاکنون نیافته‌ام، و خود دعایی انشاد می‌کنم که مالک اشیاء بر قلمم جاری ساخته است: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا شَهْرُ ذِي الْقَعْدَةِ...». ارزش این شیوه و عادت پسندیده بر اهل تحقیق پوشیده نیست.

کتابشناسی غدیر در «اقبال الاعمال»

در بخشی از کتاب به مناسبت غدیر، به معرفی کتاب‌هایی از علمای اهل سنت پرداخته که واقعه غدیر را نقل کرده‌اند. از آن میان کتاب «الدرایة فی حدیث الولاية» ابو سعد مسعود بن ناصر سجستانی، کتاب «الرد علی الحرقویة» طبری (صاحب تاریخ کبیر)، کتاب «دعاء الهداة إلی أداء حق الموالاة» از ابو القاسم عبید الله بن عبدالله حسکانی، «حدیث الولاية» ابو العباس أحمد بن سعید بن عقده - ابن طاووس می‌گوید نسخه‌ای قدیمی از این کتاب را یافته که تاریخ ۳۳۰ داشته - را نام برده و گفته که جز کتاب طبری همه را دارد.

سپس روایت‌های غدیر را از کتاب‌های اهل سنت - از جمله کتاب النشر والطلی - نقل کرده است. از کتاب اوائل ابو هلال عسکری سخن یکی از انصار را به امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است: حسادت قریش علیه تو از دو جهت است: خوبانسان حسادت می‌کنند چون آرزو دارند کاش مثل تو بودند تا بدان مباهات می‌کردند و بدانشان از شرارت حسادت می‌کنند.

در پایان مباحث غدیر اشاره به زیارات ائمه داشته و مواردی از عنایات حضرات معصومین علیهم السلام به خویش را باز گفته است.

مباهله

ابن طاووس ماجرای مباهله را از دو کتاب «کتاب المباهلة» ابو مفضل محمد بن مطلب شیبانی و «کتاب عمل ذیحجة» حسن بن اسماعیل بن اشناس نقل کرده - که هر دو از بین رفته اند. او با جزئیات تمام و تفسیر آیات و سخن علمای اهل سنت درباره این آیه، ماجرای مباهله را نقل کرده و حدود ۶۵ صفحه از کتابش را به این گزارش اختصاص داده است.

نزول آیه ولایت

در روز بیست و چهارم امیر المومنین علیه السلام در

نماز - در حالی که در رکوع بود - انگشتر خود را به سائل داد. خداوند عمل نیک و نیت خالص او را پاس داشت و این آیات نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ، أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ، يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ. وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ.»

این آیات بیانگر صفاتی است که تصریح دارد مراد از آن شخص، وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. ابن طووس سپس به تفسیر و تبیین آیات پرداخته و آن گروه از علمای اهل سنت را که شأن نزول آیه را امیرالمؤمنین علیه السلام معرفی کرده‌اند، بر شمرده است. از آن جمله است: نویسنده کتاب الجمع بین الصحاح الستة، ثعلبی در کتابش تفسیر القرآن، شافعی ابن مغازی، و زمخشری در کتابش الکشاف فی تفسیر القرآن.

شایسته است نمازی جهت شکر به این نعمت، بدین صورت به جا آورده شود: دو رکعت، در هر رکعت حمد، ده مرتبه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، و ده مرتبه آیه الکرسی، و ده مرتبه «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ».

زیارت اربعین

برخی گفته‌اند خانواده امام حسین علیه السلام در بیستم صفر با امام سجاد علیه السلام وارد مدینه شدند و برخی گفته‌اند به کربلا آمدند؛ هر دو خبر بعید است.

زیارت اربعین بعد از بالا آمدن آفتاب خوانده می‌شود: «السَّلَامُ عَلَى وَلِيِّ اللَّهِ وَ حَبِيبِهِ السَّلَامُ عَلَى خَلِيلِ اللَّهِ وَ نَجِيِّهِ...». گفتنی است که ابن طاووس درباره اربعین دو مطلب دیگر هم بیان کرده است: اول اینکه بسر مبارک امام حسین علیه السلام به جسد شریف ملحق شده است. دوم اینکه این اتفاق در اربعین نیفتاده است.

درباره آیه غار

اولین روز ربیع الاول - که پنجشنبه بود - در سال ۱۳ بعثت هجرت رسول خدا به مدینه است. روزه در این روز مستحب است.

ابن طاووس ضمن پرداختن به ماجرای هجرت و پنهان شدن رسول خدا در غار با دوستش، به بیان و بررسی آیه غار پرداخته و شخص مورد خطاب در آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» را با او به مقایسه نشسته است.

روز نهم ربیع الاول

ابن طاووس درباره این روز گوید: «گروهی از برادران عجم را دیده‌ام که در این روز به سرور می‌پردازند» سپس می‌افزاید «تا کنون در این باره روایتی نیافته‌ام». آن‌گاه به شهادت امام حسن عسکری در هشت شب گذشته از ربیع الاول اشاره کرده و روز نهم را روز آغاز امامت حضرت حجت معرفی می‌کند و چه بسا بزرگداشت این روز از جهت این امر باشد.

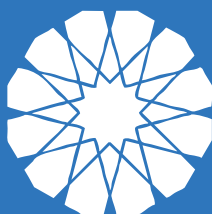
سخن پایانی

از آنجا که در پنجشنبه آخر هر ماه، اعمال آن ماه به درگاه الهی عرضه می‌شوند پس شایسته است که انسان نیت‌ها و اعمال باطنی خود را نیز اصلاح کند که عیار قبولی و رفعت درجه اعمال انسان بدان است. گفتنی است که به یاری خدا و لطف برخی از دوستان، گزیده‌ای از «اقبال الأعمال» به کوشش نویسنده این سطور در کتاب هفته همشهری چاپ خواهد شد.

منابع:

الذریعه، علامه شیخ آقابزرگ تهرانی؛ کتابخانه ابن طووس، اتان کلبزگ، ترجمه سید علی قرائی و رسول جعفریان؛ فهرستواره دست نوشته‌های ایران (دنا)، به کوشش مصطفی درایتی؛ پایگاه اطلاع رسانی libir

قرآن



جمع آوری تکه‌های طلا
موسسقرانی ندای
ملکوت طرح‌های جالبی را اجرا
می‌کند



مرد مصیبت‌ها کیست؟
مروری بر آیاتی از قرآن که با این
روز هایمان بی ارتباط نیست



یک‌ذهن زیبا
راز موفقیت حافظلی که به
۶۲ روش قرآن را ارائه می‌کند
و در ۱۵ سالگی دانش‌جوی
کارشناسی ارشد است





■ تلنگر ■

چه فایده‌ای دارد؟

در هیچ روایتی عنوان نشده که قرآن را به صورت پروانه‌ای حفظ کنید، بلکه این روش‌ها باعث تشویق نوجوانان و جوانان در مسیر حفظ قرآن کریم می‌شود، زیرا در بسیاری از برنامه‌هایی که جاهای مختلف اجرا کرده‌ام نشان داده که وقتی این روش‌ها اجرا شد، به واسطه اجرای این روش‌ها بسیاری از نوجوانان و جوانان به حفظ تشویق شدند. در برخی از جلسات و برنامه‌ها تنها از مفاهیم و معانی آیات پرسش شده است، اما متأسفانه در پایان هیچ فردی برای حفظ قرآن تشویق نشده و در مجموع اثر بسیار کمی داشته و این روش‌ها عاملی است که نوجوانان و جوانان را به سوی حفظ قرآن تشویق می‌کند. در ماه مبارک رمضان امسال به هفت کشور دعوت شدم که توانستم به دو کشور سفر کنم. امارات متحده عربی و بنگلادش. در امارات متحده عربی پنج روز حضور داشتم که یک برنامه قرآنی در مسجدالنبی شهر شارجه برگزار کردم و در این برنامه روش‌های مختلفی از حفظ قرآن کریم را اجرا کردم و در پایان حاضران به سویی من هجوم آوردند و از این روش‌ها اظهار تعجب و شگفتی می‌کردند. در دی‌ماه سال ۱۳۸۹ به کشور عمان سفر کردم. یک برنامه برای شیعیان این کشور برگزار کردم و یک برنامه قرآنی نیز برای اباضی‌های عمان اجرا کردم. البته اباضی یکی از مذاهب اسلامی رایج در کشور عمان است، این برنامه در مسجد جامع‌الریان برگزار شد که مفتی عام عمان که همه اباضی‌ها از این شخص تقلید می‌کنند، در این برنامه حضور داشت. وقتی برنامه در این مسجد تمام شد، این مفتی که همواره لبخندی بر لبانش بود، به حالت قهقهه خندید، به گونه‌ای که همراهان وی نیز از این حالت تعجب کردند. این مفتی اباضی مرا در آغوش گرفت و ما را برای صرف افطار در منزل خود دعوت کرد، در حالی که افراد معدودی مانند پادشاه عمان به منزل این فرد دعوت می‌شوند و این نشان از قدرت کلام الهی دارد.

راز موفقیت حافظی که به ۶۲ روش قرآن را ارائه می‌کند و در ۱۵ سالگی دانشجوی کارشناسی ارشد است

يك ذهن زیبا

فرهاد حسینی آبادی

سرمایه گنج می‌رفت وقتی داشت تک تک روش‌های عجیب و غریب ارائه آیات را شرح می‌داد. از اول به آخر و برعکس و پروانه‌ای و ۶۰ روش دیگر که هر کسی را پای برنامه‌اش میخ کوب می‌کند. خودش در بین حرف‌هایش فایده این همه تنوع و هنرنمایی قرآنی که از دید بعضی‌هایی فایده است را گفت. محمد مهدی حق‌گویان به گفته خودش حفظ خود را به ۶۲ روش ارائه می‌دهد و در بسیاری مواردی که به اجرای برنامه قرآنی می‌پردازد، تعجب همگان را برمی‌انگیزد، به گونه‌ای که در سفرهای خارجی مشتاقان فراوانی دارد و بسیاری از آنان خواهان دیدار با این نابغه قرآنی کشورمان هستند.



حفظ قرآن را از سن هشت سالگی شروع کرد و در مدت زمان دو سال کل قرآن کریم را حفظ شد و از آن زمان تاکنون که حدود پنج سال

می‌گذرد، به یادگیری مفاهیم، معانی و تفسیر کلام‌الله مجید پرداخته و از مهرماه سال گذشته تحصیلش را در مقطع کارشناسی ارشد رشته قرآن و حدیث شروع کرده است. وی حفظ قرآن کریم به ۶۲ روش مختلف را از برکات این کتاب مقدس می‌داند. این روش حفظ برای اولین بار در جهان اسلام صورت گرفته است. حق‌گویان در مسابقات متعدد حفظ قرآن کریم در کشورهای مختلف شرکت کرده است و امسال هم رتبه نخست مسابقات حفظ قرآن کریم در کشور بنگلادش را به دست آورد. او تاکنون برای اجرای برنامه‌های قرآنی به کشورهای امارات متحده عربی، نیجریه، لبنان، سوریه، ترکیه، عراق، الجزایر، عمان، سودان، بنگلادش، قطر و ... سفر کرده است و در این سفرها برنامه‌های موثر قرآنی اجرا کرده که بر مردم کشورهای میزبان تأثیر بسیاری گذاشته است. مشوق و استاد اصلی این حافظ قرآن به اذعان خودش را در وهله نخست می‌توان پدر و مادرش دانست و با این که والدین او به سختی قرآن کریم را از رو می‌خوانند، اما بیشترین زحمات را در راه حفظ قرآن برای فرزندشان متقبل شده‌اند. همچنین استادانی همچون حاتم رجبی، میرحی، رضا باقری و آقای او را یاری و کمک کرده‌اند.

توصیه‌های طلایی برای حفظ

خودش می‌گوید که ابتدا قرآن کریم را مانند سایر حفاظ قرآن حفظ کردم، به این صورت که در کلاس‌های مربوطه حاضر می‌شدم و استاد برای جلسه بعدی تعداد صفحاتی را برای حفظ تعیین می‌کرد و در منزل با گوش دادن به نوارهای تلاوت قرآن کریم و روخوانی از روی مصحف شریف، برنامه ارائه شده استاد را اجرا و این محفوظات را در کلاس بعدی به استاد ارائه می‌کردم و به همین منوال به حفظ آیات الهی می‌پرداختم. معتقدم حفظ قرآن کریم راه مشخصی ندارد، بلکه تنها کافی است که به حفظ کلام‌الله مجید علاقه‌مند باشید، آن گاه می‌توانید با استفاده از روش‌های متداول، قرآن کریم را حفظ کنید. اگر فردی که در راه حفظ قرآن قدم برمی‌دارد به حفظ آن علاقه‌مند نباشد، به موفقیت دست نخواهد یافت. البته با گوش کردن به نوارهای قرآن کریم باید آن را به ذهن بسپاریم و همچنین حفظ قرآن را در صبح‌ها پیگیری کنیم و برنامه حفظ را به آخر روز موکول نکنیم، زیرا ذهن ما در آخر وقت مشغول فعالیت‌های انجام شده روزانه است و امر حفظ به طور مطلوب انجام نمی‌شود، اما در صبح‌ها ذهن ما فارغ از برنامه‌های جانبی است و حفظ به راحتی انجام می‌شود. در کنار علاقه‌مندی، اراده قوی دومین عامل موفقیت در حفظ کلام وحی است و البته این اراده نیز به علاقه فرد برمی‌گردد. سومین عامل نیز تلاش مضاعف است. پس اگر می‌خواهیم حفاظ قرآن را تربیت کنیم، باید در بین نوجوانان و جوانان علاقه به حفظ قرآن را افزایش دهیم.

مسابقات قرآن، موتور محرک است و باعث می شود حافظ همیشه تسلط خود را حفظ کند، اما باید از سوی داوران به این نکته مهم توجه شود که در رشته حفظ، تأثیر اصلی را در امتیاز حافظ نه صوت و لحن، بلکه حسن حفظ داشته باشد.



حافظ

حفظ در ایران و دیگر کشورها

در سفرهای مختلفی که به کشورهای اسلامی داشته‌ام متوجه شده‌ام که حافظان کشورهای غیرایرانی از نظر تجوید از ما مسلط‌تر هستند، اما از نظر حسن حفظ، صوت و لحن حفاظ کشور ما برتر از حافظان دیگر کشورها هستند. برای این که تجوید حافظان کشورمان ارتقا یابد نیاز به تمرین بیشتری داریم؛ زیرا در کشورهای غیرایرانی شغل افراد شرکت در مسابقات حفظ قرآن است و تنها به مرور قرآن اشتغال دارند و کار دیگری انجام نمی‌دهند و گاهی روزانه هفت تا ۱۵ جزء از قرآن کریم را می‌خوانند، البته لازم نیست ما برای پیشرفت در تجوید این کار را انجام دهیم زیرا ایرانی‌ها استعدادها بسیار خوبی در این زمینه دارند. خوشبختانه حافظان قرآن در کشور ما روز به روز بیشتر می‌شوند، به ویژه فرمایشات مقام معظم رهبری درباره اینکه باید ما در کشور ۱۰ میلیون حافظ قرآن کریم داشته باشیم، موتور محرکی شد تا بسیاری از افراد به سمت حفظ قرآن کریم حرکت کنند و امیدواریم روزی شاهد ۱۵۱۰ میلیون حافظ کل در کشور باشیم.

اصلاً چرا حفظ؟

هر فردی برای حفظ قرآن ابتدا باید هدف خود را از این کار

مشخص کند. البته حفظ قرآن بسیار کار خوب و پسندیده‌ای است، اما همین حفظ برای فردی شفا و رحمت می‌شود و برای فردی خسران به بار می‌آورد. مرزی که این دو را از هم جدا می‌کند، عمل به قرآن کریم است. هر حافظ قرآنی باید هدفش این باشد که با حفظ قرآن بتواند هر چه بیشتر با مفاهیم و حقایق قرآن کریم آشنا شود و در نهایت به دستورات کلام وحی عمل کند و نه چیز دیگری، اگر این مورد نظر باشد، آن فرد در دنیا و آخرت سعادت‌مند خواهد شد و اگر این چنین نباشد، فایده‌ای برای آن شخص نخواهد داشت. اگر ما افراد را به سوی حفظ قرآن کریم راهنمایی نکنیم، نباید انتظار داشته باشیم که افراد به سمت حفظ حرکت کنند و در این راه هم باید از تشویق استفاده کرد و هم از بیم دادن استفاده کنیم، زیرا خداوند متعال انسان‌ها را به حال خود وا نگذاشته است و ما باید در حفظ قرآن حجت را بر افراد به ویژه در نوجوانان و جوانان تمام کنیم، زیرا یکی از وظایف اصلی پدر و مادر تعلیم قرآن به فرزندان است و این کار باید برای رضای خداوند انجام شود.

۲ ساله حفظ کنید

بهترین سن برای حفظ قرآن کریم ۱۳۱۲ سالگی است و

بهترین مدت حفظ دو تا سه سال است؛ زیرا کودک باید کارهای خود را انجام دهد و حفظ قرآن را نیز در کنار کارهای دیگر قرار دهد، نه این که از درس، بازی خود بزند. خود من درس‌های خود را می‌خواندم، بازی خود را هم انجام می‌دادم و کل قرآن کریم را نیز به روش‌های مختلف حفظ کردم و در این راه روزانه حدود دو ساعت قرآن حفظ می‌کردم و این مسائل هیچ گونه منافاتی با یکدیگر ندارد. حافظ قرآن کریم باید به این نکته توجه داشته باشد که به پدر و مادر خود احسان کند، زیرا از واجبات بعد از پرستش خداوند منان و شرک نورزیدن به پروردگار، احسان به والدین است، پس نباید این نکته را فراموش کنیم. کسی که حافظ قرآن است و بیشتر با کلام وحی مأنوس شده و در واقع کتاب هدایت بشر را از حفظ کرده، باید بیش از دیگران عامل به آن باشد. البته وظیفه همه مسلمانان عمل به قرآن است و خداوند تأکید فرموده که در قرآن تدبیر و به آن عمل کنید. یکی از این اعمال که خداوند از ما خواسته بعد از پرستش او و در جایگاه دوم، احسان و نیکی به پدر و مادر است و حتی فرموده *فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ*؛ به آنها حتی افهم نگویید و این کلمه احتمالاً معرف کوچکترین اهانتی است. یعنی اجازه کوچکترین اهانتی را هم نداریم. حافظان باید دیگران را تشویق به حفظ قرآن کنند، زیرا حفظ زمینه عمل به کلام‌الله مجید است، مانند این است که شما بخواهید به دستوراتی که در یک کتاب آمده عمل کنید، ولی آن چه در کتاب نوشته را در حافظه نسپرده باشید. خداوند در سوره مبارکه مزمل می‌فرماید که *فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ*؛ هر مقدار برایتان میسر است، قرآن بخوانید، حال اگر کسی به این دستور عمل کند و به طور مداوم قرآن بخواند، حافظ قرآن خواهد شد و این آیات خود به خود در ذهن فرد نقش خواهد بست. حفظ معرفت و درک ما را برای عمل به دستورات متعالی قرآن کریم



و آخرین کلمه سمت چپ صفحه، اولین کلمه سمت چپ و آخرین کلمه سمت راست خوانده می‌شود. برای نمونه اولین کلمه صفحه ۲۱۱ و آخرین کلمه صفحه ۲۱۲، اولین کلمه صفحه ۲۱۱ و آخرین کلمه صفحه ۲۱۲، روش دیگر برعکس خواندن است، این روش به دو نوع انجام می‌شود، این که کلمات را برعکس بخوانیم و دیگری این که آیات را برعکس بخوانیم، یعنی این که آیات قرآن کریم را از انتها به سوی ابتدا بخوانیم و همچنین خود آیه را به صورت برعکس بخوانیم، یعنی از ابتدای یک آیه از قرآن کریم آغاز کنیم و کلمات آن را به صورت برعکس بخوانیم، روش

تا آخر قرآن کریم می‌خوانیم، مانند اولین کلمه صفحه ۳۰۱، اولین کلمه صفحه ۳۰۲، اولین کلمه صفحه ۳۰۳ و الی آخر به گونه‌ای که اگر فردی بخواهد کلمات خوانده شده را دنبال کند به طور یقین جا می‌ماند. همچنین اولین کلمه هر صفحه از قرآن کریم را پشت سرهم از انتها تا ابتدای قرآن می‌خوانیم مانند اولین کلمه صفحه ۲۵۶، اولین کلمه صفحه ۲۵۵، اولین کلمه صفحه ۲۵۴، همچنین آخرین کلمه هر صفحه را به سمت اول و آخر قرآن می‌توانیم به همین صورت، بخوانیم. یکی دیگر از روش‌ها، روش ضرب‌دری است، به این صورت که اولین کلمه سمت راست صفحه

من به ۶۲ روش قرآن کریم را حفظ هستم، برای نمونه از میان نزدیک به ۷۸ هزار کلمه قرآن اگر یک کلمه‌ای که مشابه نداشته باشد، بیان کنید، می‌توانم نام سوره، شماره آیه، شماره صفحه، مکی و مدنی بودن سوره مورد نظر، اینکه سوره مورد نظر از چه صفحه‌ای آغاز و در چه صفحه‌ای پایان می‌پذیرد، اولین آیه‌ای که در این صفحه وجود دارد و آخرین آیه‌ای که در این صفحه وجود دارد، این کلمه چندمین کلمه آیه مورد نظر است و در حدود ۲۰ آدرس از کلمه مورد نظر را بیان کنم. یکی دیگر از روش‌ها این است که اولین کلمه هر صفحه از قرآن را پشت سرهم

خارج از متن

شبیه معجزه



بالا می برد، اما باید در نظر داشته باشیم که حفظ قرآن شرط عمل به قرآن نیست و چه بسیار هستند کسانی که حافظ قرآن نیستند، اما بیش از حافظان، عامل به قرآن هستند. حفظ قرآن، تسهیل دهنده و تسریع بخش کسب معرفت قرآنی است و چون حافظ قرآن به دستورات خداوند متعال معرفت پیدا می کند، باید به طور یقین عامل به قرآن کریم باشد.

انتقاد به مسابقات قرآن

حضور در مسابقات قرآن، موتور محرک است و باعث می شود حافظ همیشه تسلط خود را حفظ کند، اما باید از سوی داوران و مسئولان برگزاری مسابقات به این نکته مهم توجه شود که در مسابقات رشته حفظ، تأثیر اصلی را در امتیاز حافظ نه صوت و لحن، بلکه حُسن حفظ داشته باشد. در مسابقات می بینیم گاهی کسی که صوت و لحنش خوب است از فرد دیگری که حُسن حفظ خود را بهتر ارائه داده است، امتیاز بالاتری می گیرد. این اصلاً درست نیست، چون حافظ در رشته حفظ شرکت کرده است نه قرائت. افرادی هستند که کسب شهرت و جوایز، آنها را به سمت حفظ قرآن سوق می دهد، اما کسی اگر به این نیت قرآن را حفظ کند که در رقابت های قرآنی شرکت کند و حائز مقام، معروف و مشهور شود و از این راه پیشرفت کند، به طور حتم سعادت آخرت را نخواهد داشت؛ زیرا قرآن را برای خدا حفظ نکرده است. من معتقدم همانطور که رسول الله مژدی از بندگان خدا بابت رساندن پیام وحی نمی خواست، ما نیز برای ترویج و نشر و آموزش قرآن نباید طلب اجر و پاداش کنیم، اجر نشر و آموزش قرآن را خدا می دهد، البته دریافت مزد برای آموزش و نشر قرآن از نظر شرعی ایرادی ندارد، اما این کار را اخلاقی نمی دانم.

از روش های دیگر می توان به این مورد اشاره کرد که به وسیله کد و رموزی که با فرد دیگری هماهنگ می شود، اگر فردی دست خود را بر روی کلمه یا نقطه ای از آیات الهی قرار دهید، بدون اینکه نگاه کنم، کلمه یا نقطه مورد نظر را برای شما بیان کنم و آدرس کلمه و نقطه مورد نظر را هم بگویم. البته باید این کلمه به فرد مورد نظر نشان داده شود و آن فرد با کدهای مورد نظر بنده را به نقطه و آیه مورد نظر راهنمایی کند. روش های مختلفی را در حفظ قرآن کریم می دانم که بیان تک تک آنها در این جا ممکن نیست و نیاز به اجرا دارد تا بتوان آن را به طور دقیق و مناسب انتقال داد، همچنین نگرش برخی روش ها بسیار مشکل است و تا اجرا نشود، درک آن به درستی صورت نخواهد گرفت.

شود، روش دیگر این است که معنا یا مفهوم آیات خوانده شود، سپس آیات مورد نظر قرائت شود یا برعکس اگر آیاتی از قرآن کریم قرائت شود، بتوان ترجمه و مفاهیم آیات را بیان کرد. اگر آیات موضوعی قرآن کریم در مورد حجاب، ذکات، نماز، انرژی هسته ای و... عنوان شود، می توانم آیات مورد نظر را قرائت کنم. همچنین به تفسیر قرآن کریم تسلط مناسبی دارم. یکی دیگر از روش های مورد نظر مشاعره قرآنی است، به این صورت که شما یک آیه از قرآن را می خوانید و با هر حرفی که این آیه تمام شد، آیه ای با همان حرف توسط حافظ برای شما خوانده شود و همین گونه ادامه پیدا کند.

دیگر روش پروانه ای است، در این روش اگر صفحه ۱۷۳ را در نظر بگیریم، ابتدا اولین کلمه صفحه ۱۷۳ را می خوانم، سپس اولین کلمه ۱۷۴ را می خوانم، بعد اولین کلمه ۱۷۱ و اولین کلمه صفحه ۱۷۶، اولین کلمه ۱۶۹ و اولین کلمه صفحه ۱۷۸ و به همین نسبت به پیش می رویم. همچنین همین روش به صورت تصاعدی نیز اجرا می شود، روش دیگر این است که شما شماره صفحه ای از قرآن را اعلام می کنید، مانند صفحه ۴۱۸ و بعد می خواهید بدانید که ۱۵۷ صفحه قبل از آن چیست، یا ۲۵۰ صفحه بعد از آن چه آیاتی است و آیات این صفحات قرائت می شود. همچنین می شود صفحات زوج قرآن یا صفحات فرد قرائت شود، یا این که آیات زوج و فرد قرآن خوانده



مؤسسه قرآنی ندای ملکوت طرح‌های جالبی را اجرامی کند

جمع‌آوری تکه‌های طلا

طاہرہ رفعت

ساختمانی که تابلوی مؤسسه قرآنی ندای ملکوت بر سر در آن نصب شده قدیمی است و پشت انبوه درختان خیابان ایتالیا در خیابان وصال شیرازی مخفی شده است؛ ساختمانی سه طبقه که در ورودی آن باز است. وارد ساختمان که می‌شویم در طبقه اول، چند اتاق قرار دارد که جلوی در هر اتاق تابلویی نصب شده، شاید در دید اول کمی متعجب می‌شویم از این همه سازماندهی و عناوینی که در این مرکز قرآنی مردمی انتظار نمی‌رفت دیده شود. اولین اتاقی که با آن مواجه می‌شویم بخش روابط عمومی است و بانوانی که به گرمی از یک مخاطب استقبال می‌کنند، مخاطبی که برای آنان می‌تواند یک قرآن‌آموز باشد و یا یک خبرنگار و شاید مهم نباشد که از چه قشری است، مخاطبی که به دور از هر عنوانی برای این افراد تنها شخصی است که جذب یک مؤسسه قرآنی شده است.



کوششی از بهترین خاطرات قرآنی خود می‌گوید، از شبی که مسافتی طولانی همراه با پدر در دل سرمای زمستان پیمود تا به جلسه قرآنی آن شب برسد و نوبت قرائت قرآن خود را از دست ندهد.

عین حال قرآن‌های تحویل گرفته شده اگر قابلیت ترمیم داشتند به مراکز مرتبط برای صحافی داده می‌شدند و بعد به مناطق محروم، مساجد و مراکز نیازمند ارسال می‌شد تا مورد استفاده افراد قرار گیرد و در غیر این صورت برای بازیافت و استفاده از آنها در جلد‌های قرآن‌های نو و جدید مورد استفاده قرار می‌گرفت.

کرسی‌های تلاوت

از دیگر طرح‌های این مرکز می‌توان به طرح آموزشی کرسی‌های ملی تلاوت قرآن اشاره کرد که به گفته حجت‌الاسلام کوششی این طرح با هدف کلی کشف استعداد‌های قرآنی در کشور اجرا می‌شود. چرا که استعداد‌های قرآنی بسیاری در شهرستان‌ها و در سطح کشور وجود دارند که مغفول مانده‌اند. به عنوان مثال در یک کرسی که ۳۰ تا ۵۰ نفر عضو ثابت دارد، ۳ تا ۵ نفر به عنوان استعداد قرآنی شناسایی می‌شوند که پس از برگزاری این محافل قرآنی این افراد در دوره‌های فشرده و تخصصی این مرکز قرآنی ثبت نام شده و تحت آموزش قرار می‌گیرند که البته این آموزش‌ها در شهرستان‌ها با همکاری مساجد، مؤسسات و نهادهای قرآنی صورت می‌گیرد. در مرحله اول بحث تشکیل کلاس‌ها در این طرح مورد نظر

است و در مرحله دوم و سوم به ترتیب شناسایی استعداد‌های قرائت قرآن کریم در کشور و سپس آموزش آنها مورد توجه قرار می‌گیرد. بر این اساس قرار است مسئولیت اجرایی این طرح به سعید طوسی، قاری بین‌المللی قرآن سپرده شود و مقرر شده است در مرحله اول این طرح در شهر تهران با محوریت جلسات آموزش قرآن این قاری کشوری و بین‌المللی برگزار شود. در مرحله دوم باز هم از قاریان بین‌المللی و کشوری به عنوان

استاد استفاده خواهد شد و در مرحله سوم که در مناطق استان‌ها برگزار خواهد شد، از قاریان برجسته کشوری دعوت به عمل خواهد آمد. در مرحله آخر از قاریان استانی دعوت خواهد شد و در صورت محقق نشدن این امر شاهد حضور قاریان شهرستانی در این مرحله خواهیم بود. در این راستا ستاد کرسی‌های تلاوت در رابطه با افراد شرکت کننده در هر مرحله نیز پیش‌بینی

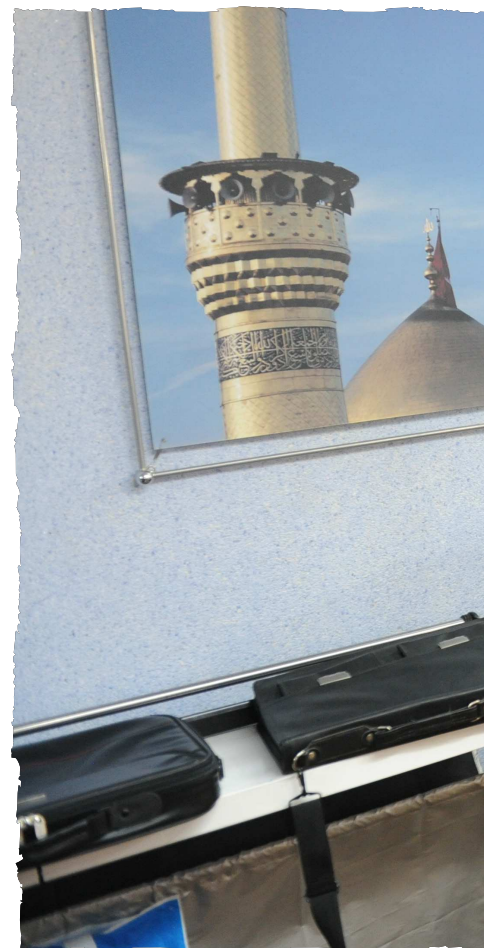
قرآن‌آموزان سخت‌کوش این کلاس بود. جلسه‌ای مکتب‌خانه‌ای به روشی سنتی که عده‌ای در محفلی گرم و قرآنی در هوایی سرد و روستایی دور یکدیگر جمع می‌شدند و سرمای شب‌های زمستان را با گرمای آیه‌های کلام وحی با لطافتی الهی پیوند می‌زدند. کوششی از یکی از بهترین خاطرات قرآنی خود می‌گوید، از شبی که مسافتی طولانی همراه با پدر در دل سرمای زمستان پیمود تا به جلسه قرآنی آن شب برسد و نوبت قرائت قرآن خود را از دست ندهد. و حالا او در ساختمانی چند طبقه و در اتاقی نسبتاً بزرگ مدیریت یک مؤسسه قرآنی مردمی را بر عهده دارد.

تکه‌های طلا

مؤسسه ندای ملکوت در ابتدا با یک برنامه‌ریزی مشخص، معین و تدوین شده توسط اساتید و کارشناسان قرآنی مجرب در این عرصه اهدافی را برای خود تعیین کرد، اهدافی که شاید در ابتدای امر دست‌یافتنی نبود. از جمله این اهداف برنامه‌های پژوهشی، آموزشی و موضوعی قرآن در این مؤسسه قرآنی است که از ابتدا با طرحی نوین و برنامه‌هایی جدید برای نسل جوان آغاز شد. برنامه‌هایی که به دنبال جذب مخاطب

بیشتر و ایجاد علاقه جهت انس با قرآن در میان جامعه بوده است. از برنامه‌های قرآنی ندای ملکوت می‌توان به برنامه‌های آموزشی کاربردی این مرکز برای خانواده‌ها، کارگاه‌ها و همایش‌های آموزشی ویژه زوج‌های جوان، برنامه‌هایی برای تربیت اسلامی فرزندان و ... اشاره کرد. همچنین اجرای طرح‌هایی در سطح ملی از جمله طرح تجمیع تکه‌های طلا با هدف جمع‌آوری و تعویض قرآن‌های فرسوده از دیگر طرح‌های اجرایی این مرکز در سال گذشته بوده است که

هم‌اکنون نیز در حال اجراست. این مؤسسه قرآنی امسال در بیستمین نمایشگاه حضوری پررنگ داشت و با اجرای برنامه‌ها و طرح‌های کاربردی، نظر بسیاری از مخاطبان را جلب کرد که طرح جمع‌آوری و تعویض قرآن‌های فرسوده نیز یکی از همین طرح‌ها بوده است. براساس طرح تکه‌های طلا اگر ۱۰ قرآن فرسوده تحویل داده می‌شد، یک قرآن نو به شخص ارائه‌کننده، اهدا می‌شد. در



مدیرعامل مؤسسه ندای ملکوت معتقد است که یک مجموعه زمانی به هدف غایی و نهایی خود دست می‌یابد که مجموعه عوامل آن از صمیم قلب و با ایمانی عمیق به هدف مقدس خود، گوشه‌ای از کار را می‌گیرند و این چنین می‌شود که یک مرکز قرآنی مردمی که چند ماه آینده دومین سالگرد تأسیس خود را جشن می‌گیرد، توانسته این چنین در سطح استان بدرخشد. حجت‌الاسلام سید حسین کوششی که از ۱۳ سالگی قرآن درس می‌داد، حالا مدیرعامل این مؤسسه قرآنی است، در پاسخ به اینکه از چه زمانی فعالیت قرآنی خود را آغاز کرده، چشمانش در خاطراتی دور می‌نشیند، در روزگاری که به گفته خودش در روستایی سردسیر جلسه‌ای قرآنی برپا بود و سیدحسین ۱۳ ساله یکی از



سیدحسین
کوششی که از
۱۳ سالگی قرآن
درس می‌داد، حالا
مدیرعامل یک
مؤسسه قرآنی
است

حاشیه

پژوهش‌های قرآنی

از دیگر بخش‌های این مؤسسه قرآنی، بخش فعالیت‌های پژوهشی جالب و مورد توجه بوده و نظر هر مخاطبی را جلب می‌کند؛ چرا که در فضایی که برای اتاق فکر و بخش‌های پژوهشی در نظر گرفته شده است کتبی مرتبط با برخی مباحث به روز جامعه به چشم می‌خورد که توسط اعضای پژوهشی این مؤسسه تهیه و تدوین شده است. کتاب جهاد اقتصادی به دنبال تحقق مطالبات مقام معظم رهبری در نامگذاری سال ۱۳۹۰ توسط مدیرمسئول این مؤسسه قرآنی تهیه و تولید شد. چاپ کتاب جهاد اقتصادی در روزهای ابتدایی سال ۱۳۹۰ جزء خبرسازترین موضوعات شده بود، به طوری که این کتاب در مرحله اول در ۲۰ هزار نسخه به چاپ رسید و با توجه به استقبال بی‌نظیر ادارات و نهادها، تیراژ آن از مرز ۱۰۰ هزار جلد نیز گذشت و در ادامه پس از طی مدت زمانی کمتر از یک ماه با توجه به استقبال عموم مردم، مساجد، ارگان‌های دولتی، دانشگاه‌ها و ... این کتاب به چاپ بیست و نهم رسید. در ادامه گروه مطالعات و برنامه‌ریزی این مؤسسه کتابی با عنوان دخترم با تو سخن می‌گویم منتشر کرد. مضمون این کتاب گفت‌وگوی پدر و دختری است درباره ناهنجاری‌های اجتماعی و شناخت هنجارها. در این کتاب سعی شده است که تعالیم دینی و آیات قرآنی مربوط به مباحث مطرح شده، به صورت روان و با ادبیاتی عامیانه ارائه شود. در سال ۱۳۹۱ نیز پس از نامگذاری سال با عنوان سال تولید ملی، حمایت از کار و سرمایه ایرانی، کتابی با همین عنوان با همکاری گروه پژوهشی این مؤسسه قرآنی از جمله حجت‌الاسلام والمسلمین کوششی، میثم طاهرآبادی، علیرضا احمدی، حسین گروسی و سیدعلی حسینی تهیه و منتشر شد.



برای تدریس در دوره‌های آموزشی حتی یک دوره با مؤسسه همکاری کنند.

■ اخلاص می‌خواهد

مؤسسه ندای ملکوت تهران با تأسیس چند شعبه در مناطق مختلف استان تهران و نیز در استان‌های کرمان، سمنان و خراسان رضوی دارد. بخش‌های مالی و اداری، بخش آموزشی با کلاس‌های طراحی شده و به‌روز، بخش چاپ و تکثیر جهت طراحی و چاپ بنرها و بروشورهای آموزشی و تبلیغاتی و بخش نشریه از دیگر بخش‌هایی است که در این ساختمان سه طبقه در اتاق‌های جداگانه طراحی و مدیریت می‌شود که در هر کدام از این بخش‌ها شاهد فعالیت چند نفر از جوانانی هستیم که به گفته مدیر این مرکز، اگر همکاری و توان کاری و اداری این افراد نبود، در عرصه آموزش قرآن در سطح استان و حتی کشور بردارد.

رئیس مؤسسه از توسل به قرآن و مدد خواستن از این کتاب آسمانی می‌گوید که پس از قرارگیری در بن‌بستی که رهایی از آن انتظار نمی‌رفت، به صورت غیر منتظره‌ای بانویی با وی تماس می‌گیرد و کمکی قابل توجهی به مرکز می‌کند که مشکل مالی را رفع می‌کند. فعالیت در این عرصه سود مالی برای آغازکننده کار ندارد و اگر کسی به منظور استفاده مالی وارد این کار شود قطعاً با شکست مواجه خواهد بود. حضور در این کار و موفقیت در عرصه‌های آموزش قرآنی به ویژه در مؤسسات قرآنی مردمنهاد نیازمند اخلاص و تقوی است و تمام عوامل و کارکنان یک مجموعه قرآنی باید بتوانند با ارتباط نزدیک با قرآن و خداوند، در این مسیر گام بردارند.

شده است. در مرحله اول و دوم باید ۲۱ کرسی تلاوت قرآن کریم با حضور ۸۵۰ شرکت‌کننده تشکیل شود که از این میان به طور میانگین ۸۵ نفر به عنوان نیروهای مستعد قرآنی شناسایی می‌شوند. در مرحله بعدی نیز که مرحله سوم است، ۳۰ کرسی تلاوت پیش‌بینی شده که از این میان ۱۵۰۰ نفر در این کرسی‌ها حضور خواهند یافت که از میان این افراد براساس محاسبات، ۲۱۰ مستعد قرآنی شناسایی خواهند شد. در مرحله چهارم نیز ۲۲۰ کرسی تلاوت قرآن کریم با حضور ۶۶۰۰ نفر تشکیل خواهد شد که پیش‌بینی می‌شود هزار و ۱۰۰ نفر از این تعداد که یک ششم این افراد خواهند بود بتوانند به عنوان مستعد قرآنی شناسایی و کشف شوند. در مرحله آخر ۱۲۰۵ کرسی تلاوت با حضور ۱۸۰۷۵ نفر برگزار خواهد شد که از این تعداد ۲۴۱۰ استعداد قرآن کشف و شناسایی خواهند شد. نکته‌ای که برخی از مراکز قرآنی از آن غافل هستند تربیت نیروهای قرآنی متخصص برای آموزش و به‌کارگیری در این مراکز است و حتی از برخی از استعدادهای قرآنی که در این گونه محافل کشف شده و تربیت شده و به یکی از نخبگان کشوری در عرصه‌های بین‌المللی تبدیل شده‌اند، می‌توان بهره گرفت که این مؤسسه خوشبختانه از این روند غفلت نکرده است. از جمله این محورهای می‌توان به مکان برگزاری این دوره‌ها اشاره کرد که در برنامه‌ریزی‌های ابتدایی سعی شده است مکان برگزاری این دوره‌ها در مناطق مختلف استان تهران باشد تا داوطلبان با سهولت در رفت و آمد بتوانند به راحتی در این دوره‌های آموزشی حضور یابند. مریانی که موفق به گذراندن دوره شوند متعهد می‌شوند

Booki.ir

شبکه کتابخوانان حرفه‌آپری

اولین شبکه اجتماعی کتاب در ایران



- ★ افزودن کتاب به قفسه مجازی خود
- ★ به همراه داشتن متن کامل کتاب‌های دلخواه
- ★ پیشنهاد کتاب‌های مورد علاقه به سایر کاربران
- ★ مطالعه، توریق و جستجو در متن کتاب‌های الکترونیکی
- ★ ذخیره سازی، چاپ، حاشیه نویسی کتاب‌های دیجیتال
- ★ جستجوی منابع در بانک کتاب با بیش از ۴۰۰ هزار عنوان



صفحه‌ای از قرآنی
 کامل با ترجمه و
 همچنین تفسیر
 آیات در حاشیه.
 آثار آب افتادگی
 در اوراق دیده
 می شود و برخی از
 اوراق وصالی شده
 است. متن قرآن به
 خط محمد هادی
 بن محمد
 الحسینی المرحشی
 و ترجمه و حواشی
 آن به خط محمد بن
 علی نقی بهبهانی
 است مربوط به قرن
 ۱۳ که تفسیر آیات
 در حاشیه نوشته
 شده است.

مروری بر آیاتی از قرآن که با این روزهایمان بی ارتباط نیست

مرد مصیبت ها کیست؟

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۲۲) لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (۲۳) الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَخْلِ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲۴)

هیچ مصیبتی در زمین و نه در وجود شما روی نمی دهد مگر اینکه همه ی آنها قبل از آنکه زمین را بیافرینیم در لوح محفوظ ثبت است؛ و این امر برای خدا آسان است! این بخاطر آن است که برای آنچه از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید؛ و خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد! همان ها که بخل می ورزند و مردم را به بخل دعوت می کنند؛ و هر کس روی گردان شود، خداوند بی نیاز و شایسته ی ستایش است.
حدید/ ۲۴-۲۲

زینب سادات محمودیه



چقدر مَرَدِیم که با یک تیر از ترکش بلا شانه خالی نکنیم و آه و فغان به راه نیندازیم که های خدا! عدالت کجاست؟ و چنان

زبان به شکایت گشاییم که گویا سهم المصیبت کل ارض را یکجا حواله داده اند به ما.

مصیبت چیست؟

مصیبت را هر چند در لغت نامه به هر واقعه و حادثه ای اعم از خیر یا شر که به انسان یا هر چیز اصابت کند، نسبت داده اند، اما اغلب برای تعریف حوادث بد به کار می رود؛ در نتیجه استعمال کلمه ی مصیبت، بلاء و گرفتاری را به ذهن متبادر می کند، و در آیه ی مورد بحث هم به همین معنا است.

چنان که مراد از مصیبتی که در زمین و از ناحیه خود بشر به او می رسد، قحطی و آفات میوه ها و زلزله های ویرانگر و سیل و غیره است، و مراد از مصیبتی که به جان انسان می رسد، بیماری، جراحت، شکستن استخوان

کسی که اراده ی حکیمانه ی خدای متعال را در کنار تقدیر و قضای الهی عامل پیدایش حوادث می داند، نه تنها از پیشامدهای ناگوار نمی هراسد، بلکه در برابر آنها خود را نمی بازد

و مرگ و از این قبیل است. ناگفته نماند که در این آیه به مصائبی اشاره شده که به هیچ وجه قابل اجتناب نبوده و مولود اعمال انسان ها نمی باشد، لذا راه مقابله با مصیبت ها و ناکامی هایی که معلول گناهان و سهل انگاری های خود انسان است، می تواند موضع گیری صحیح در برنامه های زندگی باشد.

بعضی از مفسرین چنین گفته اند که اگر مصیبتی مقید به قید زمین و انفس شده به این دلیل است که مطلق مصائب در لوح محفوظ نوشته نشده چرا که لوح، متناهی و حوادث، نامتناهی است و معلوم است که متناهی گنجایش آن را ندارد که ظرف غیر متناهی شود.

گویا صاحب این گفتار لوح را از جنس فلز و امثال آن انگاشته، که در ناحیه ای از نواحی جو آویزان است و حوادث را در آن به یکی از زبان های فارسی، عربی یا غیر آن، و با خط نوشتار رایج ما نوشته اند.

ولی مراد از کتاب، لوحی است که در آن طبق دلالت آیات و روایات، تمام آنچه بوده و هست و تا قیامت خواهد بود نوشته شده؛ لذا از میان مصائب، در این آیه اکتفا شده به آنچه که از زمین و از وجود خود انسان ها ناشی می شود چرا که پیش از این همان ها موضوع گفتگو بوده اند. بعضی از مفسرین نیز کتاب را همان علم خدای تعالی دانسته اند؛ که این معنا خلاف ظاهر است مگر این که منظورشان از علم همان کتابی باشد که در آن، حوادث که مراتبی از علم فعلی خداست نوشته شده است. در نهایت، آیه ی شریفه با جمله ی ان ذلک علی الله یسیر ختم شده، تا نشان دهد که با قیاس به علم خدا، زمان گذشته و حال و آینده، و مشکل و مشکل تر و مشکل ترین، و آسان و آسان تر و آسان ترین، معنی ندارد. معمار نقشه ی جهان بدون کوچک ترین دشواری، جهان پیچیده و چند لایه و سیر تمام اتفاقات از ازل تا ابد را دقیق و سنجیده طراحی کرده تا هر کدام به وقت خود به مرحله ی اجرا گذاشته شود.

اعتقاد به قضا و قدر الهی

کسی که اراده ی حکیمانه ی خدای متعال را در کنار تقدیر و قضای الهی عامل پیدایش

حوادث می‌داند، نه تنها از پیشامدهای ناگوار نمی‌هراسد، بلکه در برابر آن‌ها خود را نمی‌بازد و به جزع و فرع نمی‌افتد، بلکه می‌داند این حوادث جزئی از نظام حکیمانه‌ی جهان است و طبق مصالح و حکمت‌هایی رخ داده، لذا با آغوش باز از آن‌ها استقبال می‌کند و در نتیجه ملکات فاضله‌ای از قبیل صبر و توکل و رضا و تسلیم را به‌دست می‌آورد.

اگر خدا بخواهد

لَکُمُ الْآيَاتُ تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ

در تفسیر این آیه آورده اند که: مردی به حضور امام سجاد شرفیاب گردید و از حقیقت زهد و پارسایی پرسید. آن حضرت فرمود: زهد و پارسایی دارای ده درجه و مرتبه است: برترین درجه زهد و پارسایی، کمترین درجه پرهیزکاری است؛ و بالاترین درجه یقین، کمترین درجه مقام رضا و خشنودی در برابر خواست خدای فرزانه و عادل است؛ و همه مراحل زهد و پارسایی در یک آیه از قرآن شریف آمده است که می‌فرماید: تا بر آنچه از دست شما رفت اندوهگین نگردید و به آنچه خدا به شما ارزانی داشت شادمان نشوید... گاهی وضوح کلام خدا را نیازی به تفسیر نیست! اگر به دلمان رجوع کنیم تمام تفسیر را از بر است. تا به حال

از خودمان پرسیده‌ایم که اگر خدا رثوف و مهربان است، چرا گاهی چنان باران مصیبت و بلا بر سر ما نازل می‌کند که سر رشته‌ی امور را از دست می‌دهیم و کم مانده قالب تهی کنیم؟ خودش گفته برای این که شما دلبسته و اسیر زرق و برق این جهان نباشید. این مصائب، زنگ بیدارباشی است برای غافلان و شلاقی است برای ارواح خفته، رمزی است از ناپایداری جهان و اشاره‌ای است به کوتاه بودن عمر این زندگی.

اگر یقین کنیم که چرخ این فلک به ستونی متصل است که اگر به اوج برویم یا فرود بیاییم به او وصلیم، که اگر به اوج رسیدیم بدانیم که روزی فرود می‌آییم و وقتی به زیر آمدیم امید

به فراز داشته باشیم... و این حسیض و فراز به این دلیل است که دنیا بر مبنای تعادل و عدالت بنا شد. ایمان ما راهگشاست زمانی که یقین کنیم هرآنچه از نعمت که از دست داده‌ایم، اگر خدا بخواهد و صلاح بداند بهتر از آن را ارزانی‌مان می‌کند، و بدانیم که در مقابل نعمت‌ها موظف به سپاسگزاری و ادای حقوقشان هستیم..

خدا دوستان ندارد

وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ كُلَّ مَخْتَالٍ فَخُور

مختال کسی را گویند که دچار خیلاء و تکبر شده باشد، و تکبر از این جهت خیلاء نامیده شده که متکبر آن‌چه را که در خود سراغ دارد فضیلتی برای خود خیال می‌کند. و فخور به کسی گویند که زیاد افتخار و مباحثات می‌کند، و افتخار هم از این ناشی می‌شود که انسان توهّم کند که آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و این برخلاف حق است، چون او فعلی را که باید مستند تقدیر خدا کند به استقلال نفس خود کرده، و این اختیال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، که خدا آن را دوست نمی‌دارد.

اگر به راستی یقین کنیم که آنچه از ما فوت شده، ماندنش ممکن نبوده و آنچه عایدمان گشته، ودیعه و امانتی از سوی خداست که عدمش ممکن نبوده، آن‌گاه در وجود و عدم، در روی آوردن و روگرداندن دنیا مساوی می‌شویم، و این یعنی رضا و آن وقت دیگر جایی برای حسادت ورزی و کینه توزی و بخل و تنگ چشمی و دشمنی و ددمنشی نمی‌ماند، چرا که انگیزه‌های بدخلقی و عیوب اخلاقی را در وجودمان از بین برده‌ایم. از طرفی ایمانمان که قوی شد، تمام افتخار و مباحثاتمان می‌شود خدا که سرچشمه‌ی نعمت‌ها و پدیدآورنده‌ی اسباب است، نه زر و زیور ظاهری و دنیوی.

به وزیر اندیشمند انوشیروان ، بوذرجمهر گفتند: هان ای مرد دانش و خرد! چگونه است که شما به خاطر از دست دادن نعمت و امکانات اندوهگین نمی‌گردی؟ و چرا

به نعمت و امتیازی که نصیب و بهره‌ات گردد شاد و شادمان نمی‌شوی؟ در پاسخ گفت: برای این که آن‌چه از دست رفته است با اشک و آه به‌دست نمی‌آید و آن‌چه رسیده است در پرتو شادمانی تداوم و پایداری‌اش تضمین نمی‌شود.

بخل چرا؟

يَبْخُلُونَ وَ يَمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَخْلِ...

این آیه نشانی و صفتی است برای کل مختال فخور و توضیحی است برای علت این که چرا خدا متکبران فخور را دوست ندارد. چرا که آن‌ها بخل می‌ورزند تا به خیال خود مالشان را که تکیه‌گاه فخرفروشی خود می‌پندارند از دست ندهند!

جالب اینجاست که دیگران را نیز به بخل و خساست سفارش می‌کنند تا سخاوت و بذل و بخشش در میان مردم رواج پیدا نکند؛ چرا که در این صورت بخل آن‌ها بیشتر نمود پیدا کرده و دیگران نیز از آن آگاه می‌شوند. از سوی دیگر چون بخل را دوست دارد لذا مبلغ چیزی می‌شود که به آن عشق می‌ورزد. ولی آن کس که می‌داند در به‌دست آوردن نعمت‌ها سهمی نداشته و قدرت منع از فنایشان را هم ندارد هرگز در اعطاء آن نعمت به دیگری بخل نمی‌ورزد، به خصوص وقتی که خداوند درخواست کننده‌ی قرض باشد، هرآینه انگیزه برای اجابت او شدیدتر است.

او بی نیاز است

وَمَنْ يَتَوَلَّ فَاِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ

یعنی کسانی از انفاق در راه خدا رو گردانند که باور ندارند که تقدیر امور به دست او است؛ ولی خدای حکیم که برای هر سؤال ما بی‌نهایت پاسخ در آستین دارد و برای این که تصور نشود اصرار و تأکید خداوند در مسأله انفاق و ترک بخل و یا حتی تعبیر به وام گرفتن خداوند از بندگان در آیات گذشته- که همه برای تشویق آن‌ها به انفاق است- از نیاز ذات پاک او سرچشمه می‌گیرد، در پایان آیه می‌افزاید: و هر کس (از این فرمان) روی گردان شود (به خود زیان می‌رساند نه به خدا) چرا که خداوند بی‌نیاز و شایسته ستایش است... و چرا بی‌نیاز نباشد که الرحمن علی العرش استوی و باقی همه در ید قدرت او...

تابه حال از خودمان پرسیده‌ایم که اگر خدا رثوف و مهربان است، چرا گاهی چنان باران مصیبت و بلا بر سر ما نازل می‌کند که سر رشته‌ی امور را از دست می‌دهیم و کم مانده قالب تهی کنیم؟



آینه

دفترت / پایتخت ۱۳۹۱

www.SHABE-AFTABI.COM

دفترت توزیع: برگ وود ۲۲ - ۵۴۱ - ۵۵۱۰۰

Booki.ir

تتبع کتابخوانان حرفه‌ای ایران

اولین شبکه اجتماعی کتاب در ایران



هر دو روز یک مسابقه کتابخوانی همراه با
جوایز ارزنده

اهل بیت علیهم السلام



برادر غریب شاه خراسان
گشتی در آستان امامزاده حمزه
ابن موسی کاظم علیه السلام



جوانان بنی هاشم بیایید
نخستین شهید بنی هاشم در
روز عاشورا



هنوز مردم صحرائین
سیه پوشند
بررسی شیوه و سنت
اهل بیت علیهم السلام در
سوگ سیدالشهدا



مرور سیره اهل بیت هم گره
گشاست
حجت الاسلام و السلمین شهاب
از سبک زندگی دینی می گوید



کاشیکاری دیوار بالای سر ضریح حضرت رضا



 **سوی نخستین شهید بنی هاشم در روز عاشورا بود و در زیارت شهدای معروفه نیز آمده است: السَّلامُ علیک یا اَوَّلَ قَتیلِ مِن نَّسْلِ خَیْرِ سَلیلِ**

 **در روز عاشورا پس از شهادت یاران امام، اولین کسی که اجازه میدان طلبید تا جان را فدای دین کند، حضرت علی اکبر علیه السلام بود. اگر چه به میدان رفتن او بر اهل بیت و بر امام بسیار سخت بود، ولی از ایثار و روحیه جانبازی او جز این انتظار نبود. وقتی به میدان می رفت، امام حسین علیه السلام در سخنانی سوزناک به آستان الهی، آن قوم ناجوانمرد را که دعوت کردند ولی تیغ به رویشان کشیدند، نفرین کرد. علی اکبر چندین بار به میدان رفت و رزمهای شجاعانه ای با انبوه سپاه دشمن کرد. پس از شهادت، امام حسین علیه السلام صورت بر چهره خونین حضرت علی اکبر علیه السلام نهاد و دشمن را باز هم نفرین کرد: «قتل الله قوما قتلوک...».**

 **هنگامی که اباعبد الله الحسین علیه السلام به سمت کربلا می کرد، حالتی به حضرت**

دست داد بنام نومیه و در آن حالت مکاشفه ای برای حضرت رخ داد، از آن حالت که خارج شد استرجاع کرد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» علی اکبر علیه السلام در کنار پدر بود، و می دانست امام بیهوده کلامی را به زبان نمی راند، سؤال نمود، پدر جان چرا استرجاع فرمودی؟ حضرت بلاد رنگ فرمود: الان دیدم این کاروان می رود به سمت قتلگاه و مرگ در انتظار ماست، علی اکبر علیه السلام سؤال کرد: پدر جان مگر ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: آری ما بر حق هستیم. علی اکبر علیه السلام عرضه داشت: پس از مرگ باکی نداریم

 **اباعبدالله الحسین هنگامی که علی اکبر را به میدان می فرستاد، به لشگر خطاب کرد و فرمود: «یا قوم، هولاء قد برز علیهم غلام، أشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً رسول الله... ای قوم، شما شاهد باشید، پسری را به میدان می فرستم، که شبیه ترین مردم از نظر خلق و خوی و منطق به رسول الله است بدانید هر زمان ما دلمان برای رسول الله تنگ می شد نگاه به وجه این پسر می کردیم.**

 **تاسخ التواریخ می نویسد: علی اکبر**

علیه السلام به هر سو که یورش می برد لشکریان دشمن به سان گله گرگ دیده، از شدت ترس و وحشت می گریختند و به یکدیگر برخورد می کردند؛ به طوری که در یک حمله او صد و بیست نفر از آنان با شمشیر او به درک واصل شدند. و دلاوری او چنان بود که در یک هجوم دیگر، هشتاد تن از آنان را به هلاکت سپرد.

 **شخصی به نام طاروق که از سوی عمر بن سعد تطمیع شده بود با نیزه به علی اکبر علیه السلام حمله کرد. علی علیه السلام نیزه او را رد نمود و چنان با نیزه خویش به سینه او کوبید که نیزه به اندازه دو وجب از پشت او بیرون شد. پس از آن، این مرد از اسب بر زمین افتاد .**

پس از مدتی جنگ و نبرد، نزد پدر بازگشت و عرض کرد: «پدر جان! تشنگی جان به لیم رسانده و سنگینی اسلحه رنجورم ساخته است. آیا ممکن است با کمی آب مرا از تشنگی برهانی؟» «ایا به! العطش قتلنی و ثقل الحديد اجهدنی».

امام حسین علیه السلام گریه کرد و فرمود: «محبوب دلم صبر کن بزودی رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم تو را سیراب خواهد کرد که بعد از آن هرگز تشنه نخواهی شد».

امام زبان جوانش را در دهان مبارک گذاشت و

نخستین شهید بنی هاشم در روز عاشورا

جوانان بنی



رسانید و خویش را بر پیکر او انداخت؛ اباعبدالله علیه‌السلام پیش آمد و او را به خیمه بازگرداند.

 امام خون پاک اکبر را می‌گرفت و به طرف آسمان می‌ریخت و از آن هیچ قطره‌ای به زمین نمی‌ریخت و فرمود:

یعز علی جدک و ابیک ان تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک: «بر جد و پدر تو سخت است که آنها را صدا بزنی و به تو پاسخ ندهند و از آنها دادرسی کنی، ولی به داد تو نرسند».

 امام، پیکر خون آلود اکبرش را در آغوش گرفت و فرمود: یا بنی لقد استرحت من هم الدنيا و غمها و بقی ابوک فریدا وحیدا. «پسرم، از غم و اندوه دنیا راحت شدی ولی پدرت غریب و تنها باقی ماند».

 آنگاه امام حسین علیه‌السلام جوانان بنی هاشم را صدا زد و فرمود: «یا فتیان بنی هاشم! تعالوا احملوا احاکم»: «جوانان بنی هاشم! بیایید و برادرتان را به سوی خیمه‌ها ببرید».

را بر دل پدرش ننهیم، مره بن منقذ با نیزه خود در کمین آنحضرت قرار گرفت و او که گرماگرم جنگ بود، مره چنان نیزه بر او زد که آن بزرگوار به زمین افتاد، دشمنان گرد آنحضرت را گرفتند، فقطعوه باسیافهم: «با شمشیرهای خود، بدن او را پاره پاره کردند».

هنگامی که مره بن منقذ بر سر مقدس آنحضرت ضربه زد، آنحضرت نتوانست بر مرکب بنشیند، خم شد و سرش را روی یال اسب نهاد، اسب او وحشت زده به سوی لشکر دشمن روانه شد. «فقطعوه بسیوفهم اربا اربا». «دشمنان با شمشیرهای خود بدن نازنینش را پاره پاره کردند».

 امام حسین علیه‌السلام خود را به کنار بدن علی‌اکبر علیه‌السلام رسانید؛ صورت بر صورتش نهاد و فرمود: «پسرم! خداوند بکشد آن کسانی را که تو را کشتند چه قدر گستاخی به خدا کردند! چه قدر حرمت رسول خدا را شکستند! بعد از تو خاک بر این دنیای فانی و بی‌وفا».

 زینب کبری سلام‌الله علیها نیز در حالی که با صوت حزینی ناله می‌زد «برادرم! وای پسر برادرم!» خود را بر بالین علی‌اکبر علیه‌السلام

مکید و انگشتر خود را به او داد و فرمود: آن را در دهان خود بگذار به سوی دشمن برگرد.

علی اکبر در حالی که دست از جان شسته و دل به خدا بسته به سوی میدان رفت، و از هر سو بر دشمن حمله کرد، و از چپ و راست بر آنها یورش برد و جماعتی را کشت در این هنگام تیری به گلویش رسید که گلویش را پاره کرد، آنحضرت در خون خود می‌غلطید، همچنان تحمل می‌کرد تا اینکه روحش به گلوگاه نزدیک شد صدا بلند کرد: یا ابتاه علیک منی السلام هذا جدی رسول الله یقرئک السلام و یقول عجل القدوم الینا: «ای پدر! سلام بر تو باد، هم اکنون این جد من رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به سوی ما شتاب کن».

«قد سقانی بکاسه الا وفی شربه لا ظما بعدها ابدا»: «مرا از جام خود سیراب کرد که هرگز بعد از آن تشنه نخواهم شد».

 علی اکبر علیه‌السلام به میدان بازگشت، مکرر رجز خواند و بر دشمن یورش برد اما کوفیان از رویارویی با وی می‌گریختند. وقتی که ضربات علی اکبر، دشمن را تار و مار کرد، مره بن منقذ عیدی گفت: گناه عرب بر گردن من باشد که اگر این جوان با این وصف بر من بگذرد و من داغ او

هاشم بیاید



عزاداری و اقامه عزاء و گریه کردن بر عزیزان از دست رفته، از جانب معصومین (ع) رایج بوده است، چنانکه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به خاطر گریه شبانه روزی برای پدر بزرگوارش، مورد اعتراض قرار گرفت و به ناچار بیت الاحزان را به وجود آورد، دست حسن و حسین علیهما السلام را می گرفت و برای عزاداری و گریه به آنجا می رفت. ائمه اطهار (ع) نیز برای امام حسین علیه السلام عزاداری و سوگواری می کردند. با نگاهی گذار به زندگی ائمه معصومین متوجه اهمیت عزای سالار شهیدان در کلام و رفتارشان می شویم. این مطلب کوشیده تا مواردی از شیوه اهل بیت را در عزای سالار شهیدان بیان کند.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «پس از حادثه عاشورا هیچ بانویی از بانوان بنی هاشم، سرمه نکشید و خضاب ننمود و از خانه هیچ یک از بنی هاشم دودی که نشانه پختن غذا باشد، بلند نشد تا آنکه ابن زیاد به هلاکت رسید. ما پس از فاجعه خونین عاشورا پیوسته اشک بر چشم داشته‌ایم»



عزاداری امام سجاد علیه السلام

حزن امام سجاد علیه السلام بر آن حضرت به صورتی بود که دوران زندگی او، همراه با اشک بود. عمده اشک آن حضرت بر مصایب سیدالشهداء بود و آنچه بر عموها، برادران، عموزاده‌ها، عمه‌ها و خواهرانش گذشته بود تا آنجا که وقتی آب می آوردند تا حضرت میل کند، اشک مبارکشان جاری می شد و می فرمود: چگونه بیاشامم در حالی که پسر پیامبر را تشنه کشتند؟ و می فرمودند: «هرگاه شهادت اولاد فاطمه زهرا سلام الله علیها را به یاد می آورم گریه‌ام می گیرد».

امام صادق علیه السلام به زواره فرمود: «جدم علی بن الحسین هرگاه حسین بن علی را به یاد می آورد، آن قدر اشک می ریخت که محاسن شریفش پر از اشک می شد و بر گریه او حاضران گریه می کردند». از آنجایی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام هنگام شهادت پدر بزرگوارش، در کربلا حضور داشت و از عمق فاجعه آگاه و چگونگی شهادت آن عزیزان را مشاهده کرده بود؛ بنابراین بر اساس روایات معتبر، آن حضرت تمام عمر باقیمانده خویش را عزادار بود



بررسی شیوه و سنت اهل بیت علیهم السلام در سوگ سیدالشهداء

هنوز مردم صحرانشین سیاه پوشند

امیرحسین شکوهی

و بر شهدای کربلا گریه می کرد، چنانکه اگر غذایی را خدمت حضرت سجادعلیه السلام قرار می دادند، اشک از چشمان مبارکشان جاری می شد، تا جایی که گاه غلامی از او می پرسید: آیا حزن و اندوه شما تمام نمی شود؟ حضرت می فرمودند: وای بر تو! یعقوب دوازده فرزند داشت، یکی از آنها ناپدید شد و یعقوب از شدت اندوه چشمانش سفید (نابینا) شد، در حالی که فرزندش یوسف زنده بود. ولی من پدر، برادر، عمو و هفده نفر از اهل بیتم و تعدادی از یاران پدرم را دیدم که ذبح شده و به خون آغشته بودند؛ پس چگونه حزن و اندوهم تمام شود؟ آمده است که امام صادق علیه السلام درباره جدش امام سجادعلیه السلام فرمود: او چهل سال بر پدرش گریه کرد، در حالی که روزها روزه می گرفت و شبها شب زنده داری می کرد و هنگامی که زمان افطار فرا می رسید و یکی از غلامانش برای او غذا می آورد و عرض می کرد: ای مولای من! میل کنید؛ حضرت می فرمود: فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد، فرزند رسول خدا تشنه شهید شد، و همین طور این کلام را تکرار و گریه می کرد تا این که غذا و آب با اشک چشمش مخلوط می شد و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا این که خدای خویش را ملاقات کرد و به دیدار حق شتافت.

عزاداری امام محمد باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام در روز عاشورا برای امام حسین علیه السلام مجلس عزای برپا می کرد و بر مصایب آن حضرت گریه می کردند. در یکی از مجالس عزاء، با حضور امام باقر علیه السلام کمیت شعر می خواند، وقتی به اینجا رسید که: «قتیل بالطف»، امام گریه زیاد کرده، فرمودند: «ای کمیت اگر سرمایه ای داشتیم در پاداش این شجرت به تو می بخشیدیم اما پاداش تو همان دعایی است که رسول خدا صلوات الله علیه و آله درباره حسان بن ثابت فرمودند که همواره به جهت دفاع از ما اهل بیت، مورد تأیید روح القدس خواهی بود».

عزاداری امام صادق علیه السلام

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: «چون ماه محرم فرا می رسید، دیگر پدرم خندان نبود بلکه اندوه از چهره اش نمایان می شد و اشک بر گونه اش جاری بود، تا آنکه روز دهم محرم فرا می رسید. در این روز مصیبت و اندوه امام به نهایت می رسید. پیوسته می گریست و می فرمود: امروز، روزی است که جدم حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید».

عزاداری امام موسی کاظم علیه السلام

از امام رضا علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«چون ماه محرم فرا می رسید، کسی پدرم را خندان نمی دید و این وضع ادامه داشت تا روز عاشورا؛ در این روز پدرم را اندوه و حزن و مصیبت فرا می گرفت و می گریست و می گفت: در چنین روزی حسین را که درود خدا بر او باد، کشتند».

عزاداری امام رضا علیه السلام

گریه امام رضا علیه السلام در حدی بود که فرمودند: «همانا روز مصیبت امام حسین علیه السلام، پلک چشمان ما را مجروح نموده و اشک ما را جاری ساخته است». دعبیل خدمت حضرت رضا علیه السلام آمد. آن حضرت درباره شعر و گریه بر سیدالشهدا (ع) کلماتی چند فرمودند از جمله اینکه: «ای دعبیل کسی

که بر مصایب جدم حسین علیه السلام گریه کند، خداوند گناهان او را می آمرزد. آنگاه حضرت بین حاضران و خانواده خود پرده ای زدند تا بر مصایب امام حسین علیه السلام اشک بریزند».

سپس به دعبیل فرمودند: «برای امام حسین علیه السلام مرثیه بخوان، که تا زنده ای تو ناصر و مداح ما هستی، تا قدرت داری از نصرت ما کوتاهی مکن». دعبیل در حالتی که اشک از چشمانش می ریخت، قرائت کرد:

أفاطم لوخلت الحسین مجد لا
وقد مات عطشاناً بشط فرات
صدای گریه امام رضا علیه السلام و اهل بیت آن حضرت بلند شد.

امام رضا (ع) فرمود:

... ای فرزند ششبیبا! به درستی که محرم همان ماهی است که مردمان جاهلیت در گذشته به خاطر احترامی که این ماه داشت، ظلم کردن و جنگیدن را در آن حرام می دانستند، ولی این امت احترام این ماه و حرمت پیغمبر خود را نشانختند. در این ماه دره ای پیغمبر خود را کشتند و زنان او را به اسیری گرفتند و اموال و اشیای گران قیمت او را به غارت بردند، خداوند نیز هیچگاه این جرم را برایشان نیخشد.

ای فرزند ششبیبا! اگر بر چیزی گریان بودی [و خواستی برای چیزی گریه کنی به جای آن] بر حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام گریه کن [و تمام گریه های خود را به او اختصاص بده]، چرا که او را سر بریدند، همان گونه که گوسفند را سر می برند و به همراه او هجده مرد از خاندانش کشته شدند که برای آنها در زمین شبیهی یافت نمی شد و به تحقیق آسمانهای هفت گانه و زمینها برای کشته شدنش گریه کردند و برای یاری او در جنگ چهار

ای فرزند ششبیبا!
اگر بر چیزی
گریان بودی بر
حسین بن علی بن
ابطالب علیه السلام
گریه کن

هزار ملائکه به زمین نازل شدند، ولی هنگامی که به معرکه رسیدند، آن حضرت را کشته یافتند. بدین جهت آن ملائکه گرداگرد قبر او ژولیده و غبار آلود باقی می ماند تا زمانی که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه قیام کند و ایشان از یاران آن حضرت خواهند بود و شعار آنان «یا لثارات الحسین» خواهد بود. ای فرزند ششبیبا! پدرم از پدرش از جدم برایم روایت کرد که هنگامی که جدم حسین علیه السلام کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید. ای فرزند ششبیبا! اگر بر حسین علیه السلام گریه کنی، به حدی که اشکهایت بر گونه های جاری شود، خداوند هر گناهی را که مرتکب شده باشی، بر تو می آمرزد، خواه آن گناه کوچک باشد یا بزرگ، کم باشد یا زیاد.

ای فرزند ششبیبا! اگر دوست داری خداوند را ملاقات کنی، در حالی که هیچ گناهی بر دوش تو نباشد، زیارت کن حسین علیه السلام!

ای فرزند ششبیبا! اگر دوست داری به همراه پیامبر ساکن غرفه های ساخته شده در بهشت باشی، بر قاتلین جد ما لعنت بفرست.

ای فرزند ششبیبا! اگر دوست داری ثوابی همسان با ثواب کسانی که با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، برای تو باشد، هرگاه که به یاد او می افتی بگو: «یا لیتنی كنت معهم فافوز فوزاً عظيماً» [یعنی ای کاش من با ایشان بودم تا به فوز و پیروزی بزرگ نائل می شدم].

ای فرزند ششبیبا! اگر دوست داری در عالی ترین درجات بهشت با ما باشی، برای حزن ما محزون شو و برای شادی ما شادی کن و بر تو باد به ولایت ما [و وفادار و پایبند باش به ولایت ما]، چرا که اگر شخصی سنگی را به ولایت بپذیرد، خداوند او را با همان سنگ محشور می کند.

عزاداری امام عجل الله تعالی فرجه

بنابر روایات، امام عجل الله تعالی فرجه در زمان غیبت و ظهور بر شهادت جدش گریه می کنند. آن حضرت خطاب به جد بزرگوارشان سیدالشهدا می فرمایند:

«اگر روزگار مرا به تأخیر انداخت و دور ماندم از یاری تو و نبودم تا با دشمنان تو جنگ کنم و با بدخواهان تو پیکار نمایم هم اکنون هر صبح و شام بر شما اشک می ریزم و به جای اشک در مصیبت شما خون از دیده می بارم و آه حسرت از دل پر درد بر این ماجرامی کشم».



حجت الاسلام و المسلمین شهاب از سبک زندگی دینی می گوید

مرور سیره اهل بیت هم گره گشاست

علی فخیمی

امام رضا علیه السلام کجای زندگی امروز ما قرار دارد؟ این محور اصلی بحث و گفت و گوی ما با حجت الاسلام سید عبدالحمید شهاب است. شهاب که رییس دفتر آیت الله علوی گرگانی در تهران است، حالا دیگر از منبری های کار کشته به حساب می آید و در این مصاحبه به زوایای کمتر دیده شده از زندگی حضرت رضا علیه السلام اشاره می کند.



هر یک از ائمه معصومین به یکسری از صفات مشهور می شوند و آن صفت در آن معصوم تجلی بیشتری می یابد. امام رضا علیه السلام

را همه به امام مهربان و رؤف شناختیم، وجه این صفت حضرت چیست؟

صفتی که در حضرت ثامن الحجج متجلی است رؤف ایشان است. تجلی رؤف در امام رضا علیه السلام به نقطه نهایی خود می رسد. رؤف دو مقدمه لازم دارد. انسان رؤف نمی

شود مگر این که ابتدا و مقدمه آن صبور باشد. حقیقت صبر در رضایت است. به نظر بنده صبر و رضایت دو عنصر سرنوشت ساز هستند. حقیقت رؤف نشانه رقت قلب است و این رقیق بودن قلب از برکت تسلیم و رضا بدست آمده است و بعد از هر مشکلی صبوری کرده است و می دانسته است "ان الله مع الصابرين" است. رؤف امام رضا به اوج خود می رسد، چون در آن دو عنصر تلاش عملی خود را کرده است. ایشان ملجأ بی پناهان است. در مدینه می دیدند که

ایشان مانند جدشان امیرالمومنین علیه السلام کیسه های خرما را بر دوش خود می کشیدند و مانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساعت ها با کودکان بازی می کردند. یتیمی در مدینه نبود که گرمی دستان ایشان را احساس نکرده باشد. مستضعفی نبود که سایه رحمت ایشان را احساس نکرده باشد.

در زیارت ایشان اشاره شده است که پناه بی پناهان بودند. در احوالات امام رضا علیه السلام آمده است که وقتی سفره می انداختند سرگل غذا برای غلامان و کنیزان بود و ته غذا را خودشان می خوردند و وقتی دلیل این کار را از امام جویا می شدند، ایشان می فرمودند نمی خواهیم برای موقعیتی که دارند تحقیر شوند.

■ تقریباً اکثر ایرانی ها توفیق زیارت حرم ملکوتی امام هشتم را پیدا کرده اند، در زیارت

چه باید کرد که اثر زیارت به معنی کامل کلمه در زندگی جاری شود؟

اصل زیارت و حقیقت آن را کار نداریم اما نکته برای زائر است که اگر پذیرفت که امام حی و زنده است و می بیند و زیارت خشت و ضریح نیست و وقتی این احساس شد حجاب های ظاهری کنار می رود و به تبع کسی که به زیارت می رود آیا نباید مقدمه ای برای آماده شدن داشته باشد؟

اگر ما به زیارت رفتیم و چشممان به حرم ائمه خورد و باز چشممان به نامحرم باز

شد، مشکل این است که نفهمیدیم به دیدن چه کسی آمده ایم و در حرم اسیر آینه کاری ها شدیم، اما اگر ایستادم و گفتم: "السلام علیک یا امین الله فی ارضه" اگر با این دید وارد شدم، بله زیارت مؤثر است و همه اصلاح می شویم و چیزی عوض نشده است، مانند همان زمان است که مردم به دیدار معصومین می رفتند و

اگر ما به زیارت رفتیم و چشممان به حرم ائمه خورد و باز چشممان به نامحرم باز شد، مشکل این است که نفهمیدیم به دیدن چه کسی آمده ایم

گفتمان می کردند و اثر فیزیکی امام را در خود می دیدند و آن را اجرا می کردند.

حضرت عبدالعظیم حسنی نزد امام هادی علیه السلام رفتند و اعتقادات خود را عرضه کردند و با روح شفاف نظرات خود را مطرح می کردند و امام هادی علیه السلام امضا زدند، همین که ظاهر امام را دیدند و با ایشان به گفت و گو پرداختند، تأثیر خود را به اجتماع می رسانند.

به نظر من زائر در زیارت معصومین ابتدا باید معرفتش را پیدا کند و با شناخت وارد شود و معرفت هم به تحصیل های حوزوی و دانشگاهی نیست، بلکه با شناخت قلبی است و اگر این شکل را به خود گیرد و حجاب ها کنار رود اثر آن را در زندگی خود می بیند و حی بودن امام علیه السلام را می فهمد. وقتی به دیدار عالمی می رویم در اثر هم نشینی با ایشان تغییری در خود احساس می کنیم، حال اگر به زیارت رفتیم و تغییری ایجاد نشد این از بی معرفتی ما است.

ما یک مقدمه معرفتی داریم که آن به برکت محبت اهل بیت ایجاد شده است یعنی خودشان حب را ایجاد کرده اند، اما صحبت از حفاظت است و حفاظت ضریب معرفت را بالا می برد و از طریق اطاعت ایجاد می شود چون اگر اطاعت کنیم، رضایت اهل بیت را کسب کرده ایم و رضایت خدا برای ما حاصل می شود و خداوند

باران رحمت را بر سر شیعیان خود می ریزد. زائر که کنار قبر امام رضا علیه السلام می رود اعلام محبت کرده است و حرف این است که حرام و حلال خداوند رعایت شود، به نامحرم نگاه نکند، احترام به پدر و مادر رعایت شود، ترک محرمت، اخلاقیات، شرعیات و واجبات رعایت شود و معرفت چیزی جز این ها نیست.

امام با علمي كه داشتند
تمام افراد مقابل مناظره را
راضی می کردند



سیره عملی امام باید به
صورت کاربردی به گوش
مردم رسانده شود



این كه بتوانیم سبک
زندگی رضوی را ترویج
دهیم نکته مهمی است



■ با توجه به سیره امام رضا و توصیه های مقام معظم رهبری به برپایی کرسی های آزاد اندیشی در دانشگاه ها، نوع رفتار دانشجویان به تأسی از امام رضا علیه السلام باید چگونه باشد که بتوانند طرف مقابل خود را راضی کنند؟

اولین بحثی که در مناظره علمی اساساً مورد توجه بوده و برگرفته از رفتار اهل بیت بوده است و امام رضا علیه السلام به تأسی از اجداد خود این حرکت را انجام داده این است که در مناظره ها ابتدا باید عالم به علم طرف مقابل خود باشیم، شاید خوش آیند نباشد اما از نکات بارز ذهن طرف مقابل باید آگاهی داشته باشیم. دوم این که سعه صدر داشته باشیم؛ چون ممکن است از طرق مقابل مورد هجوم قرار بگیریم. حتی در برخی از مناظرات که در مورد حقیقت امامت امیر مؤمنان بحث می شد، علمای بغداد پولی را می گرفتند تا به اجداد امام رضا علیه السلام اهانت کنند ولی یک بار هم امام رضا علیه السلام جسارتی به شخصی نکردند.

یکی از مشاهیر بغداد که فتوا می داده است به نام اسحاق بن ابراهیم در مناظره اش شروع به توهین به امیر المؤمنین می کند، آثار خشم و غضب را کسی در صورت امام رضا علیه السلام ندید و فقط یک آیه برایش خواند و گفتند اسحاق بن ابراهیم اگر تو مؤمنی مگر در قرآن نخواندی که وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ کمی در این آیه تدبر کن.

اسحاق بن ابراهیم پس از چند لحظه که در این آیه تدبر کرد از حضرت عذر خواهی کرد.

جدال در مناظره باید احسن باشد. یحیی بن اکثم ۴۰ نفر را از علمای بغداد را که در فن خطابه جدال، قادر و توانا بودند جمع کرد و مأمون دستور داد که هر مقدار پول می خواهند به آن ها بده تا بتوانند امام رضا علیه السلام را

رضا علیه السلام با سعه صدر جواب آن ها را می دهند، آن ها به امام و مقام بالای علمی ایشان سجده می کنند و در روایات داریم که مأمون در همین مناظره ها بود که حقد و کینه امام را به خود گرفت و منجر به شهادت ایشان شد.

امام رضا علیه السلام ۵۲ مناظره داشتند و همه را با سعه صدر و بر اساس اتصال به منبع وحی جواب دادند و در آن زمان علوم روز مانند شیمی، طب و نجوم به اوج خود می رسد و مناظره های مفصلی شکل گرفته است. امام با علمی که داشتند تمام افراد مقابل مناظره را راضی می کردند.

امام رضا علیه السلام است به تک تک شبهات جواب می دهد. فقه اهل بیت در زمان امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام به اوج خود می رسد و امام کاظم علیه السلام نیز به تبیین این ها می پردازد اما باز به جهت زندانی شدن رو به رکود می رود، اما باز امام رضا علیه السلام به آن ها

جواب می دهد.

امام رضا علیه السلام رساله پزشکی ذهبیه دارند که وقتی مأمون آن را دید به پسر عموی خود به نام حبیب که پزشک بود نامه نوشت و نظری را جویا شد و حبیب نوشت که: به حق نویسنده این کتاب به منبع حق متصل است.

امام رضا علیه السلام مباحث زیست شناسی، فیزیولوژی، باکتریولوژی، بهداشت فردی و اجتماعی را در رساله طب "ذهبیه" همه را جز به جز جواب داده است. در مباحث فلسفی، علم توحید، کلام نیز به همین گونه بوده است.

ولایت تنها به بابی انت و امی ختم نمی شود و سیره عملی عالمان عامل که توانستند این محبت را حفظ کرده و زیاد کنند و نقطه کمال اهل بیت یعنی رضایت خداوند متعال را بدست آورند و آن ها را به عنوان الگوی برتر انتخاب کنیم و توصیه من همنشینی با عالمان عامل است و همراه شدن با آن ها که باعث می شود شعله معرفت ما همیشه فروخته باشد.

توصیه ام به سربازانی که در ابتدای راه سربازی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند این است که با تمسک و توجه به یک عالم عامل می توانند الگو پذیری خوبی را داشته باشند چون آن ها زحمت کشیده اند، چشم به دامان اهل بیت دوخته اند.

■ حضرت رضا را عالم آل

محمدنیز می گویند، در مورد وجه علم حضرت رضا علیه السلام مقداری توضیح می دهید؟

دشمن یک نکته را نشناخته

بود و ادعای این را داشتند که مأمون عالم است، علم خود را اکتسابی به دست آورده است، اما علم امام تحصیلی نیست و این خاصیت امام است که علم از پروردگار در وجود امام جای گرفته است و علم الهی در سینه امام قرار گرفته است و به همین دلیل بود که کم می آوردند و علم امام متصل به منبع وحی است و نمی توانستند امام را تحقیر کنند و نمونه های آن جلسه های مناظره است. ستاره پرستان، بزرگان مسیحی، بزرگان یهود و تمام فرق جمع می شوند تا به امام خدشه وارد کنند اما وقتی امام

امام رضا
علیه السلام ۵۲
مناظره داشتند و
همه را با سعه صدر
و بر اساس اتصال
به منبع وحی جواب
دادند و در آن زمان
علوم روز مانند
شیمی، طب و نجوم
به اوج خود می رسد

یتیمی در مدینه نبود که گرمی دستان ایشان را احساس نکرده باشد



می‌شد و حالا برای مثال امام رضا علیه‌السلام در باب عفاف و حجاب صحبت داشته اند اما وقتی در نمایشگاه قرآن غرفه عفاف و حجاب فاطمی گذاشته می‌شود و خود خامی که در غرفه ایستاده است رعایت نمی‌کند، پس چه جوری می‌شود عملیاتی شود؟

اگر قرار است فرهنگ و عفاف فاطمی را یاد بدهیم باید با استفاده از نرم افزارهای جدید این کار را انجام دهیم. برای

مثال برنامه ای مثل سمت خدا جواب دهنده است، چون کلامش به روز است. می‌توان حجاب را در قالب های جدید عملیاتی کرد و با استفاده از چهره روز، سیره ائمه را از دل کتب بیرون بیاوریم و کاربردی کنیم.

من به سازمان ترافیک یک پیشنهاد دادم که در ورودی های طرح زیبا می‌شود که آیه قرآن نوشته شود که اینجا پشت یک چراغ دنیایی معطل هستیم ای کاش این معطلی را برای چراغ آخرت قرار

ندهیم و این کاربرد روز است. جلوی تابلو ورود ممنوع بگذاریم که: "غیبت ممنوع" نگاه به نامحرم ممنوع".

اگر امروز قرار است کلمات اهل بیت احیا شود به نظر من با کاربرد امروزی با خوش ذوقی امکان پذیر است.

نکته آخر این که بنده اعتقاد قلبی ام است که تا می‌توانید دست‌تان را از خانه ائمه کوتاه نکنید، خیر اول و آخر در این خانه است و هرچی باشی عزت می‌دهند و انشالله در آخرت مورد شفاعت امام رضا علیه‌السلام قرار گیریم.

زائر که به کنار قبر امام رضا علیه‌السلام می‌رود اعلام محبت کرده است



خود به گونه ای رفتار کردند که تعداد کثیری از سنی ها به مکتب شیعه پیوستند و این کیاست یک عالم است که زمان را تشخیص دهد و قوی‌تر باشد و بعد هم دشمن را با سند علمی خود تخریب کند و حاکم و زیر دست را تسلیم کرد. به نظر می‌رسد اگر این موارد رعایت شود کرسی‌های آزاد اندیشی‌های ما هم جلوه رضوی به خود گیرند.

■ ما از سیره امام رضا علیه‌السلام چه درس هایی را برای زندگانی امروز خود داشته باشیم؟

ما نمی‌توانیم عین ائمه زندگی کنیم اما می‌توانیم با عفت و با تقوا باشیم و به این حقایق استمرار دهیم. توصیه من به اهالی رسانه این است که سیره اهل بیت را با مطالعه ترویج بدهید و نشر یک آموزه است و خیلی عقاید ائمه مخفی مانده است و دیگری این است که در عصر امروز که دشمن هجمه فرهنگی ایجاد می‌کند ما سیره

اهل بیت را به شیوه روز بیان کنیم و انتقال دهیم.

سبک زندگی غربی بر روی زندگی ما اثر گذاشته است و این که بتوانیم با توجه به سیره ائمه سبک زندگی ایشان را ترویج دهیم نکته مهمی است.

■ این کاربردی که می‌گویید یعنی چه؟ مثالی دارید؟

سیره عملی امام باید به صورت کاربردی به گوش رساننده شود و این کار زمانی با نوشتن انجام

همراه شدن با عالم عامل شعاع معرفت ما را همیشه افروخته نگاه می‌دارد



شکست دهند.

وقتی امام رضا علیه‌السلام وارد شدند جای خالی برای نشستن امام در صندلی‌ها نبود، می‌خواست حتی از نظر ظاهری هم امام را تحقیر کند، امام تا وارد شدند نزدیک در نشستند، به مأمون برخورد و خواست با مأمور های خود برخورد کند اما امام رضا علیه‌السلام فقط یک حدیث از امیرالمؤمنین فرمودند: از علائم تواضع مؤمن این است که راضی باشد تا هر جا که جا بود بنشیند. در مناظره‌های علمی مکان مهم نیست و علمای بغداد نگاهی به هم انداخته و فهمیدند نمی‌توان با امام مقابله کرد. مأمون شروع کرد و گفت من امیرالمؤمنین را از تمام خلائق برتر می‌دانم و برای خلافت بر مردم، وی را اولی می‌دانم، نظر شما چیست؟

امام رضا علیه‌السلام پاسخ مفصلی دادند و گفتند اقوال زیبا است، ولی نشانگر محبت شما نیست و محبت نسبت به خانواده ما در گرو اطاعت از ما است. اول مقدمه محبت، اطاعت است و اطاعت نیز حاصل نمی‌شود مگر این که ما را بشناسند و تو دروغ می‌گویی چون اگر حرقت حقیقت داشت جایی که تو الان نشستنی جای من بود نه جای تو. با این حرف مأمون رسوا شد.

در کرسی‌های آزاد اندیشی امروز ما، راه باز است و مکتب تشیع راه را برای هیچ کس بسته است. ما تأسی از روش امام معصوم داریم. امام رضا علیه‌السلام نکته ای را در مناظرات خود می‌گویند که همیشه غفلت از آن نداشته باشید که دشمن کوچک است و باید بدانی که تو باید سلاح برتر داشته باشی، بلکه باید منابع علمی خود را محکم کنیم. دوم این که از سیره ائمه در مناظره های خود استفاده کنیم تا بتوانیم حرف خود را به جهان اسلام برسانیم.

امام رضا علیه‌السلام در دوران ولایت عهدی

امام رضا
علیه‌السلام
در مباحث
زیست‌شناسی،
فیزیولوژی،
باکتریولوژی،
بهداشت فردی و
اجتماعی رادر
رساله طب ذهبیه
همه را جز به جز
جواب داده است



گشتی در آستان امامزاده حمزه ابن موسی کاظم علیه السلام برادر غریب شاه خراسان

زهراباقری

زیارت نامه را که خواند، نشست و همانطور که نگاهش به امیر حمزه بود با من هم حرف می زد و در این بین هم گاهی به ضریح خیره می ماند و سکوت می کرد. بوی محبت را می توانستم از حرف هایش حس کنم.

آن جا که امام هادی علیه السلام فرموده اند، ثواب زیارت حسین علیه السلام به کربلا را دارد، حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام بودیم اما رو به روی ضریح حضرت حمزه علیه السلام نشستیم.

می گفت عادت کرده است که همیشه موقع ورود به حرم ابتدا به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام برود و مانند حضرت عبدالعظیم علیه السلام که تا وقتی در ری زنده بودند به زیارت قبر وی می رفته و می فرمودند: این قبر یکی از پسران موسی کاظم است. به سمت امام زاده حمزه علیه السلام که یکی از فرزندان امام هفتم شیعیان موسی کاظم علیه السلام و برادر امام هشتم شیعیان علی بن موسی علیه السلام است و رو به روی مزار شریف حضرت عبدالعظیم قرار دارد، برود و از آنجا به زیارت حضرت طاهر علیه السلام که در سمت چپ ضریح حضرت عبدالعظیم قرار دارد، برای زیارت حرکت کند.

بعد از آن دست امیر حمزه را بگیرد و یک راست بیایند اینجا رو به روی ضریح حمزه و بنشیند، همانطور که مادر بزرگش این کار را می کرد و از وقتی که امیر حمزه حاصل نذرش به درگاه بی منت حمزه بود، بیشتر به این نوع زیارت مقید شده است.

های صحن از یادگارهای امین السلطان بود و در شرق حرم ساخته شده بوده در تغییرات اخیر به کلی از بین رفته و به جای آن صحن دیگری در جنوب حرم ساخته شده است.

ولی در خصوص ساخت زیارتگاه در کتاب آثار تاریخی طهران آمده است: روشن نیست که بارگاه آن جناب به دست چه کسی ساخته شده است و از کدام زمان این حرم و حریم بنا شده است اما هر چه هست این بقعه مسلماً سابقه ای آن دارد شاید بتوان گفت آنان که بقعه عبدالعظیم حسنی علیه السلام را بر پا کرده اند، از حرم حضرت حمزه علیه السلام نیز غافل نمانده، بنایی برای آن احداث نموده اند. این بقعه که مشتمل بر حریمی به اندازه تقریبی و هیات حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام است و همانند آن مزین به آینه کاری و دارای ضریح نقره است، در زمان صفویه که خود

را از اولاد این حضرت معرفی کرده اند موقعیت والایی داشته است و گنبد آن در آن زمان ساخته شده است و به دستور ناصرالدین شاه قاجار و به وسیله فتح خان در سال ۱۲۷۲ ق، بازسازی شده است. ایوان بزرگ شرقی حرم با ستونها و ازاره بندی های چوبی لب بام که در بازسازی های اخیر از بین رفته است به همراه مسجد بالاسرکه مسجد باریک و بی روزنی بود، ولی اکنون با گشودن آن به حرم و تزیینات داخلی و تعبیه نور بیشتر، به محل مناسبی برای عبادت و خواندن ادعیه و

زیارت نامه تبدیل و به رواق امامزاده حمزه موسوم گردیده است به نظر می رسد از ابنیه دوران شاه طهماسب صفوی باشد.

کرامت امامزاده حمزه

حرف هایش که با حضرت حمزه علیه السلام تمام شد پرسیدم: تو به جز خودت و هدیه ای که از حضرت گرفته ای، کرامت دیگری هم به یاد داری؟

نگاهی به تبسم کنایه آمیز بر لب آورد و گفت: مگر جز کرامت از ایشان دیده ام؟

تازه فهمیدم که چقدر بد حرفم را زده ام، سعی کردم اصلاحش کنم، ادامه دادم: نه، اما چیزی که گفتنش و شنیدنش جالب باشد، جذاب و قابل لمس

گفت: از خودم و شنیده هایم نگویم، حکایت

اگر آگاهی واقعی
و جدی وجود
داشته باشد، مردم
دنبال جنس قلابی
نمی روند، دنبال
جنس واقعی
می روند

فراوانی صورت گرفته چرا که در پنج مکان، کاشمر (ترشیز)، سیرجان، شیراز، قم و شهر ری احتمال به خاک سپردن این بزرگوار وجود دارد که در حوصله این گزارش بیان این نسب شناسی نمی آید اما ماحصل آن به قوت بیشتری از بقیه زیارتگاه های یاد شده، مزار مبارک را در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام، مشخص کرده اند.

محمد قنبری در این خصوص می نویسد: از همه آنچه مسطور شد و نیز آنکه چنانچه مدفون در این بقعه از فرزندان موسی کاظم علیه السلام باشد و عبدالعظیم حسنی علیه السلام به زیارت او می رفته است و آنکه عبدالعظیم حسنی علیه السلام در عهد زندگانی آن امام همام زاده شده، در دوران امامت امام هادی علیه السلام پدرود حیات گفته است، باید آن امامزاده، فرزند بلافصل

و یا فرزند فرزند امام کاظم علیه السلام باشد. با جستجو در کتب انسب و تاریخ به موردی بر نمی خوریم که کسی قابل باشد که فرزند یا فرزند فرزند از موسی کاظم علیه السلام در ری مدفون است، الا جناب حمزه بن موسی کاظم علیه السلام. در نتیجه می توان یقین کرد که مدفن حمزه بن موسی کاظم علیه السلام همان مزاری باشد که در شهر ری به وی منسوب است. (محمدقنبری: ۲۷-۴۷)

بقعه امامزاده حمزه

هنوز درگیر نسب شناسی حضرت هستیم و کتابها را زیر و رو می کنیم و صحن هم در حال مرمت است و کلی داریست زده اند اما مادر امیر حمزه غرق در خواندن دعاست پس حواسم به بچه جلب می شود، قریبانه به ضریح چسبیده دستان کوچکش را به در آن که سهم بانوان است و چه حاجتی که باز زن این در به آن ها نمی رسد، گذاشته و تقلائی راه رفتن دارد.

روضه منور حضرت حمزه علیه السلام ۶×۶ متر و کوچک تر از روضه حضرت عبدالعظیم علیه السلام است. بالای دیوارهای مزین به آینه و کاشی کاری در کتیبه طلایی بسیار عالی با خط نستعلیق مشکی روی آئینه نوشته شده است. در اطراف این آینه کاری، قصاید شیوایی در وصف شاهزاده حمزه علیه السلام، درج گردیده و تذهیب شده است. کاشی کاری و طاق نما بندی

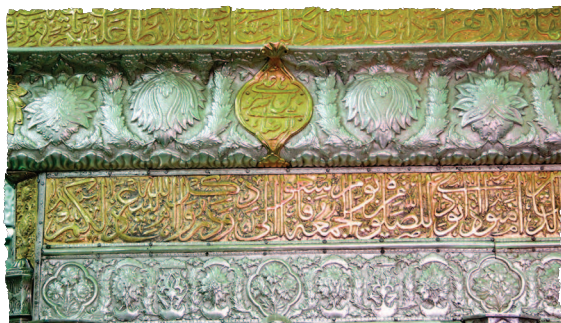


در خصوص نسب شناسی تعداد فرزندان امام کاظم علیه السلام اقوال مختلفی ابراز کرده اند. نویسندگان منابع تاریخ، اسامی فرزندان امام را

نیز مانند تعدادشان با اختلاف نقل کرده اند، لذا اسامی پسران به سی و چهار اسم و دختران به بیش از پنجاه اسم می رسد. از طرفی کسانی که اسامی کم تری ارائه نموده اند، ادعای انحصار نکرده اند و احتمال بیشتر بودن فرزندان را نفی ننموده اند؛ اگر چه ظاهر قول کسانی که اعداد و ارقام ارائه داده اند، اختصار است. از سوی دیگر، احتمال تکرار خطا در قول مدعیان تعداد بیش تر فرزندان منتفی نبوده، قابل قبول است اما باید گفت که تمامی تاریخ نگارانی که درباره زندگانی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام قلم زده اند، تصریح نموده اند که نام یکی از پسران آن حضرت، حمزه است. (امام زادگان و زیارتگاه های شهری - محمدقنبری: ۲۷)

در خصوص نسب شناسی این حضرت تحقیقات





بین غبارهاست ، بلافاصله از حرم خارج شده و در گوشه امنی کفن را می تکاند. به اندازه یک مشت غبار که در این مدت ۴۰ سال زیر صندوق جمع شده بر روی زمین می ریزد ، اما از کاغذ خبری نیست!

بار دیگر تشویش و نگرانی به جان می افتد . خدای در این چهل سال که صندوق از جایش تکان نخورده است ، بنابراین فقط یک احتمال باقی می ماند و آن هم سهل انگاری در جمع کردن غبار است ، حتما نامه درون حرم افتاده است!

حرم هم قرق و درها بسته، بهانه ای هم برای برگشتن به داخل نیست. در این لحظه که دیگر خود را برای عواقب بعدی آماده کرده بود، رنگ پریده و مضطرب کنار حوض امامزاده علیه السلام می نشیند تا آبی به صورت بریزد، صدایی از پشت سر توجه اش را جلب می کند. کسی می پرسد: نامه را پیدا نکردی؟ بر می می گردد. جوانی خوش رو و بلند قد را می بیند که متبسم بالای سرش ایستاده است. پاسخ می دهد: آقا، کدام نامه؟ و بعد سکوت می کند .

همان جوان اضافه می کند: نگران نباش آن نامه هیچ وقت پیدا نخواهد شد . سخنان آن جوان بلند بالا، که این گونه از ضمیر و مکنونات او مطلع

موسی علیه السلام نصب شود. خبر که به گوش آن خادم یعنی نویسنده نامه چهل سال قبل رسید، وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرا گرفت که با برداشتن صندوق در اوج قدرت پسر رضاخان قلدر! چه اتفاقی خواهد افتاد، پس درصدد چاره برمی آید، اما راهی به جز توسل به جناب حمزه علیه السلام نمی یابد .

آن شب فکری به ذهنش خطور می کند. او برای خود کفنی تدارک دیده بود، تا پس از مرگش از آن استفاده شود. به فکر افتاد برای حضور در مراسم تعویض صندوق، همین کفن را بهانه کند. شب موعود فرا رسید، مسؤولین وقت آستانه به همراه نماینده دولت و تنی چند از مقامات ایستاده بودند تا شاهد تعویض صندوق باشند. در این میان خادم پیر نیز خود را به کنار صندوق رساند و به حاضرین گفت: من کفنی دارم که آرزو دارم آن را با غبار روی سنگ قبر متبرک کنم . منت بگذارید و اجازه بدهید به آرزوی خود برسم.

مسؤولین آستانه که برای این خادم احترام خاصی قائل بودند با خواسته او موافقت می کنند و هنگامی که صندوق برداشته می شود ، او کفن را بر روی سنگ می اندازد و غبارها را درون کفن جمع می کند. آسوده خیال از اینکه نامه نیز در

حکایت معروفی هست که به نام نامه ای برای آیندگان نقل هر مجلسی است، آن را می گویم: صندوق منبتی برای قراردادن بر روی مرقد مطهر امامزاده حمزه علیه السلام ساخته و آماده نصب شده بود. در این حین، یکی از خادمین تصمیم گرفت نامه ای بنویسد و در آن وضعیت و موقعیت زمان خود را (کشف حجاب در زمان رضاشاه) تشریح کند. او در این نامه، ابتدا نام و مشخصات خود را نوشت و اینکه در چه تاریخی و در زمان حکومت چه کسی آن را نگاشته است و سپس ظلم رضاخان و کینه ورزی های آن خبیث را بر علیه دین و پرده دری اعتقادات مذهبی مردم شرح داد و در یک فرصت مناسب، این نامه را در آخرین مرحله نصب صندوق، میان صندوق و سنگ مرقد قرار داد، تا شاید پس از گذشت قرن ها، اگر تعمیر یا تعویضی برای این صندوق صورت گرفت، آیندگان با خواندن این نامه به یک سند تاریخی و شاهد عینی به سندی از ظلم دوران سلطنت رضاخان دست بیابند و از آن مطلع شوند.

اما دست بر قضا، این مدت بیش از چهل سال طول نکشید، و در سال ۱۳۵۰ یکی از مؤمنین بانی ساخت صندوق خاتم شد تا به جای صندوق منبت قبلی برای مرقد مطهر حضرت حمزه بن



با این وجود انتظار گرفتن مراسم خاصی در این خصوص را ندارم اما در مورد برنامه های حرم سوال می کنم اما در این بین کسی اشاره ای به برادر غریب خراسان نمی کند و به یاد می آورم چه روزها که زوار می آمدند و از خود من که نه خادمه بودم نه پایه ثابت زیارت، می پرسیدند اینجا به جز ضریح حضرت عبدالعظیم علیه السلام چه ضریح دیگری وجود دارد! و گاهی بعضی ها رو به روی ضریح شریف از خادمه یا از دیگر زائرین می پرسیدند که این قبر متعلق به چه کسی است؟! دلم بیشتر می گیرد و یاد خودم می افتم که تا قرار نشده بود این گزارش را بنویسم تا به این حد احساس قربایت به برادر امام رضاعلیه السلام نداشتم.

زمان خداحافظی کنار مادر امیر حمزه ایستادم ولی این بار با لحنی آشناتر زیارت نامه را با او همصدا شدم:

... السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ بَابِ الْخَوَائِجِ يَا بْنَ صَاحِبِ الْمَقَامَاتِ وَالْمُعَارِجِ ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ يَا بْنَ الْكَأَظِمِ الْكَظِيمِ يَا مَنْ زَارَهُ سَيِّدُنَا عَبْدُ الْعَظِيمِ ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اخَا الرِّضَا الْغَرِيبِ يَا حَبِيبَ بَنِ الْخَبِيبِ يَا ذَا النَّسَبِ الْخَسِيبِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ يَا حَمْرَةَ بْنَ مُوسَى الْكَأَظِمِ ...

می خواهم برخورد با زائرین را بدانم و اینکه اگر کسی سوالی داشت چه کسی راهنماست، به جز بخش پاسخگویی به سوالات شرعی و برخوردهای خوب خدام به دفتر مدیریت می روم و بی اختیار می پرسم، چطور می شود خادم بود؟ یکی از مسئولین که سرش از بقیه خلوت تر است، سوالم را اجابت می کند، با رویی گشاده دعوت می کند که بنشینم و سوالم را دوباره تکرار کنم و چه پر حوصله جواب می دهد، شرایط خادمی در آستان مقدس سخت نیست، تنها داشتن مدرک تحصیلی دیپلم به بالا و تاهل برای خانم ها شرط است و هر که یکی از این شرایط را نداشت به نام خادم مردمی فعالیت خواهد کرد و بعد از ۶ ماه و تایید صلاحیت خادم افتخاری خواهد شد و این طرح از همین امسال شروع شده و شب های قدر این خادم مردمی آمده بودند و فعالیت می کردند.

وجود نداشتن ویژه برنامه برای حضرت حمزه
از تاریخ ولادت و وفات حمزه علیه السلام اطلاعی در دست نیست و در هیچ یک از کتابهای انسب و تاریخی ذکر رمزی از آن به میان نیامده؛ اما شیخ عباس قمی قدس سره می نویسد: همانا حمزه بن موسی سیدی جلیل الشان بوده (محمدقنبری به نقل از منتهی الامال، ج ۳، ص ۱۵۶۷)

است، خادم را به وحشت می اندازد، به طوری که با عجله از صحن بیرون می آید. در کوچه قدمهایش را تندتر بر می دارد، اما چند لحظه بعد پیش خود می اندیشد این جوان که داخل حرم نبود، و قبل از این هم ایشان را ندیده بودم، پس از کجا راز مرا می دانست؟ این سؤالات او را دوباره به داخل صحن می کشاند. اما از جوان خوش رو و بلند قامت هیچ اثری نبود.

خادم در حالی که باران اشک صورتش را می شست چشمان درخشانش را بر گنبد فیروزه ای حضرت حمزه بن موسی علیه السلام دوخت که: السلام عليك يا بن رسول الله صلى الله عليه و آله ...

خدمات خادمین حرم شریف به زوار
حرف های مادر امیر حمزه تمام که شد، دوست داشتم خودم به جستجو بپردازم، اولین چیزی که توجهم را جلب می کند نوشته های لباس های خادم است، نگاه می کنم روی همه آن ها نوشته خادم/خادمه حرم حضرت عبدالعظیم برایم جالب تر می بود که خادم هر یک از زیارتگاه های شریف نوشته جداگانه ای داشته باشند اما حتما مدیریت اینطور صلاح دیده اند.

آشنایی با برخی از اصحاب امام حسین علیه السلام برترین یاران تاریخ

عبدالرضا محمدی

هر چند نور شمس جمال سیدالشهدا آنقدر قوی است که ستارگان پرفروغ هم در کنارش دیده نمی شوند، اما برای ظلمت ما هر کدام از این ستارگان هم چراغ راهنما هستند. معرفی مختصر چند نفر از اصحاب عاشورایی سیدالشهدا را با هم می خوانیم:



حبیب ابن مظاهر (مُظَهَّر) آسَدی
از یاران امام علی علیه السلام بود و در تمام جنگ‌ها در خدمت حضرت مولی شمشیر می‌زده است. «حبیب»

چنان به امام خود نزدیک بود که از اصحاب سرّ امیرالمومنین و از حاملان علوم آن بزرگوار به شمار آمده است.

حبیب بن مظاهر و دوست بزرگوارش مسلم بن عوسجه پیش از ماجرای کربلا در کوفه، برای یاری امام حسین علیه السلام از مردم بیعت می‌گرفتند. هنگامی که ابن زیاد به کوفه آمد و بر مردم سخت گرفت، مردم هم مسلم را تنها نهادند و بیعت شکستند، قبیله بنی اسد حبیب و مسلم بن عوسجه را نزد خود پنهان کردند تا به آنها آسیبی نرسد، و هنگامی که امام به کربلا آمد، این دو دوست صمیمی به سوی حضرت رهسپار شدند. در آن اختناق، روزها از چشم جاسوسان و ماموران ابن زیاد پنهان می‌شدند و شب‌ها طی طریق می‌کردند تا به اردوی امام ملحق شدند.

در شب عاشورا، حبیب چون «بربر» شادمان و خرسند بود. به گونه‌ای که «یزید بن حصین» به او خرده گرفت: ای برادر! این ساعت زمان شوخی نیست. «حبیب» در پاسخ گفت: کجا از این جا سزاوارتر برای سرور خواهد بود؟ در حالی که تنها فاصله ما با حورالعین، حمله این قوم بر ماست تا که شمشیرها را از نیام برکشند.

در هنگام شهادت حبیب بود که امام حسین علیه السلام خود را بر بالینش رسانید و فرمود: «خودم و اصحاب وفادارم را نزد خدا احتساب می‌کنم.» پس از آن، امام مکرر این آیه را تلاوت می‌فرمود: «انالله و انا الیه راجعون؛ ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.»

در برخی از مقاتل آمده که امام فرمود: آفرین بر تو ای حبیب تو مردی فاضل بودی که در یک شب

قرآن را ختم می‌کردی.

در زیارت ناحیه مقدسه آمده: السلام علی حبیب بن مظاهر الاسدی؛ درود بر تو ای حبیب بن مظاهر اسدی.

زَهِیر بن قَین بن قَیس آنمارِی بَجلِی

«زَهِیر» مردی شجاع بود و در جنگ‌ها، همواره به نام‌آوری شهرت داشت. «زَهِیر» فرزند «قَین بَجلِی» از یاران رسول خدا بود؛ اما پس از رحلت پیامبر و بر اثر تبلیغات وسیع «معاویه» می‌پنداشت که امام علی علیه السلام در ریختن خون «عثمان» سهیم بوده است. از این رو نسبت به امام علی علیه السلام و فرزندان‌ش علاقه‌ای نشان نمی‌داد. گفته‌اند او نیز به «عثمان بن عفان» ابراز مودت می‌کرد. هرچه بود، او به دست سالار شهیدان حسین علیه السلام در راه کربلا گام نهاد. او در این راه جان خود را نثار کرد و در نبرد، سخت مورد اعتماد امام بود، به گونه‌ای که امام او را به فرماندهی جانب راست سپاه خود منصوب فرمود.

«زَهِیر» از سفر حج به سمت کوفه باز می‌گشت. مقصد او با امام حسین علیه السلام یکسان بود و وجود آب و آبادی او را آرام آرام به «زُروِد» کشانیده بود. از قضا امام حسین علیه السلام هم در همان منطقه، نزدیک خیمه «زَهِیر» بار نهاده بود. زَهِیر در طول سفر، خود را از امام حسین علیه السلام و یارانش پنهان می‌کرد؛ اما روز موعود فرا رسیده بود. او با گروهی از بستگان و یاران بر سر سفره غذا نشسته بود که ناگاه سفیر امام سر رسید و زَهِیر را فرا خواند. زَهِیر غافلگیر و درمانده شده بود. همسر او زَهِیر را از تحیر به درآورد و گفت: منزّه است خدا، آیا پسر پیامبر کسی به سوی تو می‌فرستد ولی تو او را بی‌پاسخ می‌گذاری؟ برخیز تا دریابی ذریه پیامبر چه درخواستی دارد و سپس برگرد. زَهِیر از جای برخاست و به خدمت امام شرفیاب شد. مدت زمانی نگذشته بود که زَهِیر با سرعت

و با صورتی برافروخته و شادمان به سوی یارانش بازگشت و دستور داد خیمه‌اش را جمع کنند و آن را به طرف خیمه امام حسین علیه السلام و یارانش منتقل و در آنجا بر پا کنند.

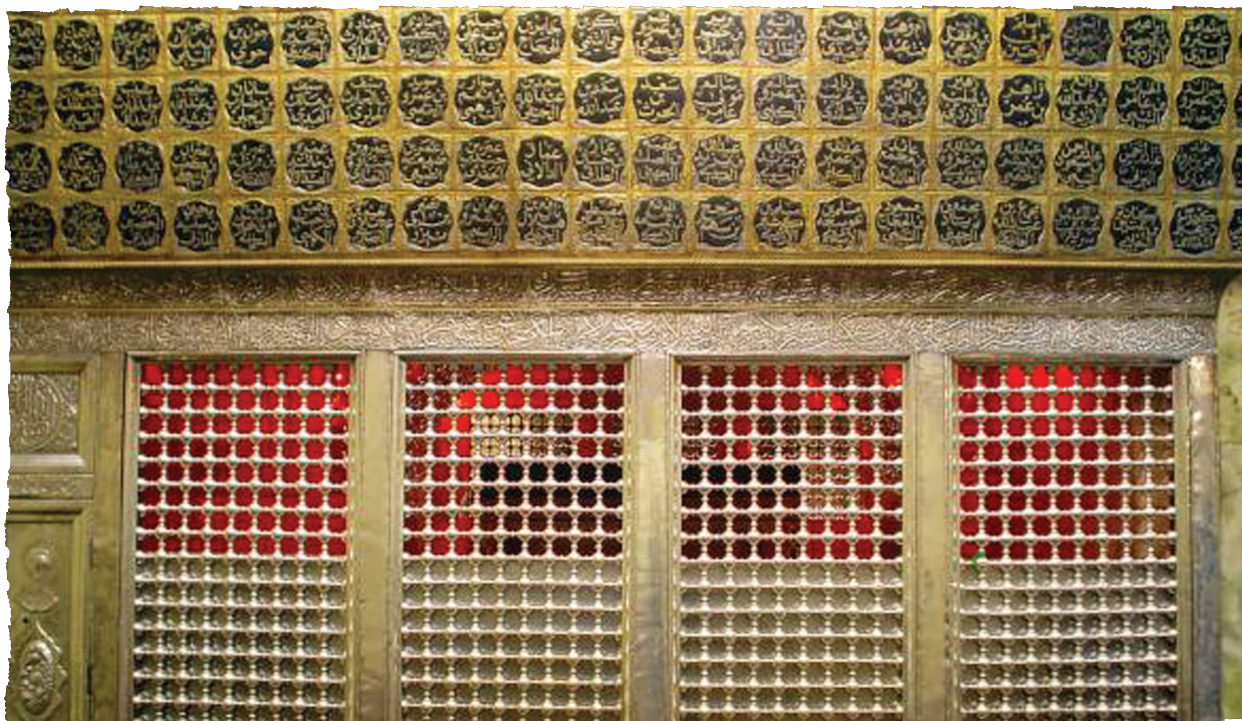
زَهِیر شب عاشورا در پاسخ به امام خود اینگونه گفت: «به خدا قسم، دوست دارم که کشته شوم، سپس برانگیخته شوم و تا هزار بار دیگر کشته و زنده شوم تا بدین سبب از جان شما و جوانان اهل بیت شما بلا به دور ماند.»

در زیارت ناحیه مقدسه اینگونه آمده است: «السَّلامُ علی زَهِیر بن القَین البَجلِی القاتِل للهِسَینِ علیهِ السَّلام و قد اذن له الانصراف له: لا والله لا یكون ذلک ابداً اترک ابن رسول الله صلی الله علیه و آله، آله اسیراً فی ید الاعداء و انجدنا؟ لا ارانی الله ذلک الیوم؛ سلام بر زَهِیر فرزند قَین بَجلِی، آن که چون امام به او اجازه بازگشت دادند در پاسخ گفت: نه به خدا سوگند، هرگز فرزند رسول الله را که درود خدا بر او و آتش باشد را ترک نخواهم کرد. آیا فرزند رسول را در حالی که اسیر در دست دشمنان است رها کنم و خود را رهایی بخشم؟ خداوند آن روز را بر من نیلورد.»

مُسلم ابن عَوسَجه آسَدی

مسلم فرزند «عوسجه»، فرزند «سعد» پسر «ثعلبه» بن دوران است. او از اهالی کوفه و از اصحاب حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بوده است. بنابر بیان زیارت ناحیه مقدسه، او اول شهیدی است که پیمان خویش با امام حسین علیه السلام را به انجام رسانید و در این زیارت نامه امام معصوم به پروردگار کعبه سوگند یاد کرده که او از رستگاران است.

شب عاشورا امام حسین علیه السلام اصحاب خود را گِرد آورد و پس از اتمام حجت، بیعت خود را از گردن همه برداشت، بر اساس آن چه در زیارت ناحیه مقدسه آمده مسلم این گونه امام را پاسخ



داد: ما شما را به کدامین عذر و بهانه رها کنیم؟ به خدا قسم، من از شما جدا نخواهم شد تا نیزه‌ام را به سینه دشمن فرو کنم و تا هنگامی که دسته شمشیرم به دستم است آنها را می‌کشم، و زمانی که سلاح با خود ندارم نیز با سنگ ستیزه می‌کنم تا با شما کشته شوم.

جناب بن حوئی مولى آبی‌فر الغفاری

شیخ طوسی چون را از اصحاب امام حسین علیه السلام شمرده است. «چون» اهل «نوبه» و غلام سپاه پوستی بود که «ابوذر غفاری» آن صحابی با وفای پیامبر او را از قید بندگی و بردگی آزاد کرده بود. «چون» از شیعیان امام علی علیه السلام شناخته می‌شد. او پیوسته پس از ابوذر همراه اهل بیت علیهم السلام بوده است. زمانی در خدمت امام حسن علیه السلام و هنگامی با امام حسین علیه السلام بود. او امام حسین علیه السلام را از مدینه تا مکه و سپس از مکه تا عراق همراهی کرده بود. چون در روز عاشورا در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاده و از آن حضرت اجازه رزم خواست. اما امام به او اذن جهاد ندادند و حضرت فرمودند: ما تو را برای ایام عافیت و آسودگی خریداری کردیم ولی الان خود را گرفتار نکن. چون خود را بر قدم‌های امام انداخت و بر آن بوسه می‌زد و

می‌گفت: ای فرزند رسول خدا! من برای آسودگی خاطر خویش در گرفتاری از شما کمک می‌گیرم. من خود می‌دانم که بوی خوشی ندارم، خویشا من افرادی فرومایه‌اند و رنگم سیاه است. اما شما بر من از آن نفس بهشت گونه‌تان بدمید تا که خوشبو شوم، شرافت خویشاوندی یابم و سیمایم سفید شود. به خدا قسم از شما جدا نخواهم شد تا این خون تیره‌ام با خون پاکتان مخلوط گردد. پس آن گاه امام او را اجازه رزم دادند.

ضرغامه بن مالک تغلی

جناب «ضرغامه» فرزند «مالک» است. او به واقع - چون اسم خویش - شیری در میدان نبرد بود. شیعیان شناخته شده و از بزرگانی بود که با مسلم بن عقیل علیه السلام در کوفه بیعت کرد. هنگامی که مسلم را مردم کوفه تنها گذاشتند و عهد شکستند، به همراه سپاه ابن سعد از کوفه خارج شد و به حضرت ابا عبدالله علیه السلام در کربلا پیوست.

عبدالرحمن بن عبدالله آرخی

«عبدالرحمن» فرزند «عبدالله بن کدن بن ارحب» است. ایشان یکی از فرزندان «ارحب» که نژادشان همدانی است، بوده است. جناب «عبدالرحمن»

مردی شناخته شده، شجاع، تابعی (از یاران امام علی علیه السلام) و صاحب نفوذ بوده است. تاریخ‌نویسان و سیره‌نگاران نقل کرده‌اند که «عبدالرحمن» را مردم کوفه به همراه «قیس بن مسهر» به مکه فرستادند؛ ایشان حدود پنجاه و سه نامه را به سوی امام آوردند.

بعد از نماز ظهر بود که درگیری از سر گرفته شد. عبدالرحمن از امام اجازه گرفت و در حالی که این رجز را می‌خواند وارد میدان رزم شد:

صبرا علی الاسیاف و الاسنه

صبرا علیها لدخول الجنة

شکیبایی بر شمشیرها و نیزه‌ها، آری، شکیبایی تا که به بهشت وارد شوی.

او پس از این که عده‌ای را از پا درآورد، به شهادت رسید.

آسلم (مسلم) بن عمرو

«اسلم» فرزند «عمرو» و از نژاد ترک بود. او افتخار خدمتگزاری و کاتب بودن سید الشهداء علیه السلام را نیز داشت و همچنین از جمله قاریان قرآن کریم بود و با زبان عربی آشنایی داشت.

سیره‌ها و مقاتل درباره نحوه شهادت اسلم گفته‌اند: او برای جنگ خارج شد در حالی که این اشعار را می‌خواند:

«امیری حسین و نعم الامیر

سرور فؤاد البشیر التذیر؛

امیرم حسین است و او بهترین امیر است، او موجب سرور و شادی دل، و بشارت دهنده و ترساننده از خطر هاست."

اباعبدالله الحسین علیه السلام به سوی غلام خود "اسلم" که در حال احتضار بود، حرکت فرمود. زمانی که او را دید، هنوز رمقی از حیات در تن داشت. به امام حسین علیه السلام اشاره‌ای کرد که امام او را در برگرفت و صورت به صورت او نهاد. او تبسمی کرد و گفت: "چه کسی مثل من است که پسر رسول خدا علیه السلام گونه‌اش را بر گونه او نهد." سپس روح پاکش به عالم اعلیٰ پر کشید.

عابس بن ابی شیب شاکری

عابس «فرزند» ابی شیب «است. او از اصحاب حدیث و از روسای قبیله «بنی شاکر» بود از تیره همدان بود. قبیله «بنو شاکر» در روزگار صفین شدیداً مورد توجه امیر مومنان علی علیه السلام قرار گرفتند. آن حضرت درباره آنها فرمود: اگر تعداد آنها به هزار می‌رسید، خداوند آن گونه که سزاوار بود پرستش می‌شد. او از شیعیان ائمه اطهار علیهم السلام، مردی اهل کمال، زهد و ورع بود. بسیاری زنده‌دل و شب زنده‌دار بود.

«ربیع بن تمیم همدانی» می‌گوید: همین که دیدم کسی به میدان رو می‌آورد، او را شناختم. من عابس را در غزوات و جنگ‌ها دیده بودم. او شجاع‌ترین مردم بود. فریاد زدم: ای مردم، او شیر شیران رزم، پسر شیب است. سپس گفتم: مبادا کسی به تنهایی با او درآورید. پس عابس فریاد می‌زد: آیا مرد رزم نیست، مرد رزم نیست؟ هیچ کس به سوی او پای پیش نمی‌نهاد. در این میان فریاد عمر بن سعد بلند شد که او را سنگباران کنند. از هر

طرف سنگ به سوی او پرتاب می‌شد. عابس وقتی هجوم ناجوانمردانه دشمن را دید، زره از تن به در کرد و پشت بند را گشود و به دور انداخت. گوشت و پوست آن مرد دلاور با برخورد سنگ‌ها آسیب دید، ولی او از مرگ هراسی نداشت. این بود که حمله سختی را آغاز کرد و با نبرد قهرمانانه‌اش بیش از دویست نفر از آن ذلیلان را به خاک انداخت. سرانجام، طاقتی برای او نمانده بود که به محاصره دشمن درآمد. پس او را به شهادت رسانیدند و سر مبارکش را از بدن جدا ساختند.

شودب بن عبدالله

«شودب بن عبدالله» زمانی غلام «شاکر» پدر «عابس» بوده است. او از دوستداران مخلص اهل بیت علیهم السلام بود. خانه و منزل او پناه و محل تدریس شیعیان بود. در خانه او از فضائل اهل بیت علیهم السلام سخن گفته می‌شد. او خود از قراء و حافظان حدیث و دلاور یاران امام بود. «شودب» همچنین سفیر جناب «مسلم بن عقیل» از کوفه به سوی امام حسین علیه السلام بود. او نامه «مسلم» را به مکه برد تا به امام برساند. هنگامی که او به مکه رسید، خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام در مکه اقامت کرد و سپس همراه ایشان به کربلا آمد. (که امام پاسخ مسلم را به «قیس بن مسهر صیدوی» داد که به کوفه رساند.)

شهادت شودب

«شودب بن عبدالله» زمانی غلام «شاکر» پدر «عابس» بوده است. او از دوستداران مخلص اهل بیت علیهم السلام بود. خانه و منزل او پناه و محل تدریس شیعیان بود. در خانه او از فضائل اهل بیت علیهم السلام سخن گفته می‌شد. او خود از قراء و حافظان حدیث و دلاور یاران امام بود.

«شودب» همچنین سفیر جناب «مسلم بن عقیل» از کوفه به سوی امام حسین علیه السلام بود. او نامه «مسلم» را به مکه برد تا به امام برساند. هنگامی که او به مکه رسید، خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام در مکه اقامت کرد و سپس همراه ایشان به کربلا آمد.

عصر روز عاشورا «عابس» که از دیگر یاران وفادار امام است، شودب را صدا زد و گفت: ای شودب! چه در خاطر داری تا آن را به انجام رسانی؟ شودب پاسخ داد: چه می‌کنم؟ من همراه تو در راه پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله مبارزه می‌کنم تا کشته شوم.

شودب به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله و رحمة الله و برکاته، سلام بر شما ای اباعبدالله و رحمت و برکاتش بر شما نازل باد. و سپس از امام خداحافظی کرد، و در برابر آن حضرت به دشمن حمله‌ور شد و به فیض شهادت نائل آمد.

عبدالله بن بشر خثعمی

«عبدالله» پسر «بشر» پسر «ربیع بن عمرو» از شجاعان نام‌آور عرب بوده است. پدر عبدالله نیز از رزم‌آوران بوده است. عبدالله از جمله کسانی بود که همراه لشکر ابن سعد خارج شد، ولی سرانجام از یاران امام حسین علیه السلام گشت.

وهب بن عبدالله بن عمیر الکلی

«وهب» فرزند «عبدالله بن عمیر» از قبیله «بنی کلاب» است. او همراه مادر و همسرش در لشکر امام حضور داشت. از آنجایی که مادرش (ام وهب) او را به جهاد و حمایت از امام و اهداف آن حضرت تشویق کرده بود، رو به میدان، اسب راند. او پس از مبارزه دلیرانه، تعدادی از دشمنان را به خاک و خون کشید و سپس به خیمه‌گاه، برای دیدار دوباره مادر و همسرش بازگشت. هنگام ملاقات به مادر گفت: آیا شما از من راضی و خشنود شدید؟ مادر پاسخ داد: از تو راضی نخواهم شد تا این که در پیش روی امام حسین علیه السلام شهید شوی. همسر او چون کلام مادر شوهر خود را بشنید به وهب گفت: تو را به خدا سوگند مرا بی‌شوهر مکن و می‌پسند که بر مصیبت تو گرفتار آیم. مادر گفت: ای عزیزم! سخن همسرت را دور انداز و به میدان برو و در یاری امام حسین علیه السلام تا مرز شهادت بشتاب تا در روز رستخیز به شفاعت جدش نائل شوی.

پس از این گفت و گوی کوتاه، وهب بار دیگر به سپاه دشمن رو آورد و در سستیزی دوباره نوزده سواره و دوازده پیاده دشمن را از پای درآورد، تا این که دو دستش در راه احیای دین خدا قطع شد.

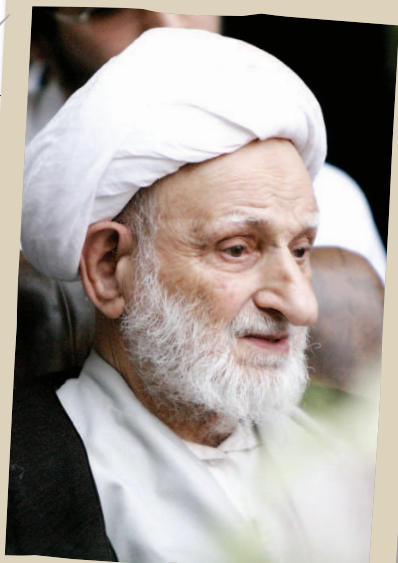




زندگی حسینی به زودی...

مروری بر چند سخن از مرحوم آیت الله بهجت درباره سیدالشهدا علیه السلام

ضریح را ببوس



فرمود: اگر من در جای خود بمانم، پس این خلق نابود شده با چه چیز آزموده و مورد ابتلا واقع شوند؟!... به خدا سوگند، ما بهتر از شما می‌توانیم آن‌ها را نابود کنیم.

کاری که به عایس رحمه الله نسبت می‌دهند که در روز عاشورا در میدان جنگ زره را انداخت و لخت شد سهل است؛ زیرا تمام اصحاب و خود آن حضرت «مُسْتَمِیت» و طالب مرگ و شهادت بودند و می‌دانستند که کار تمام است و تنها مسأله‌ی مردن و شهادت در میان بود. و عقلای عالم در چنین موضعی از خواسته‌ی خود دست بر می‌دارند، یعنی یا تسلیم می‌شوند و یا فرار می‌کنند، مگر این که رابطه‌ی دینی و باعث و رادع مذهبی و الهی داشته باشند، چنان که اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام در کربلا چنین بودند و مرگ نزد آن‌ها «أَخْلَى مِنَ الْعَسَل» بود. آیا می‌شود گفت این جمله خلاف واقع است؟

جمله‌ی «وَالشَّفَاءُ فِي تَرْبَتِهِ» (و شفای را در تربت او اقرار دادی)، که در زیارت امام حسین علیه‌السلام است، آخرین و شدیدترین مرحله‌ی درد و بیماری را که همه‌ی اطباء از مداوای آن عاجزند، شامل می‌شود.

بفروشیم؟ نه به قیمت کم، که ممکن است نفروشیم؟!

چنان که عمر سعد ملعون هم به مجانی نفروخت، بلکه هر چه کرد از مُلک ری دست بردارد، دید نمی‌تواند.

و شمر هم که از ابن سعد خبیث‌تر بود، بدون هیچ انفاذ حکمی فروخت و اقدام به قتل آن حضرت کرد و نگذاشت ابن زیاد ملعون با امام حسین علیه‌السلام کنار بیاید و صلح کند، لذا وقتی ابن زیاد ملعون به شمر لعین گفت به امام حسین علیه‌السلام بگو:

باید تسلیم حکم من و یزید شوی بدون هیچ شرطی. اگر کرد هیچ، وگرنه کارش را تمام کن، شمر لعین به ابن زیاد ملعون گفت: اگر کارش را تمام نکنی بر تو چیره می‌شود. او هم پذیرفت و برایش دعا کرد و گفت: «جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ نَاصِحِ أُمِّينَ!» (عبارت ابن زیاد در پاسخ پیشهاد شمر به این صورت آمده است: «نَعَمْ مَا رَأَيْتُ! الرَّأْيُ رَأْيُكَ.») (چه نظر خوبی! نظر درست رأی تو است.)؛ سخن مذکور در متن، پاسخ ابن زیاد به خیرخواهی ظاهری عمر بن سعد است که مورد پذیرش ابن زیاد قرار نگرفت و ابن زیاد درباره‌ی نامه‌ی او گفت: «هَذَا كِتَابُ نَاصِحٍ مُشْفِقٍ عَلَي قَوْمِهِ» (این نامه، نامه‌ی کسی است که می‌خواهد نسبت به قوم خود با خیرخواهی و مهربانی رفتار شود. خداوند به تو که شخص خیرخواه و امانت‌دار هستی پاداش خیر دهد! مگر برادرش، امام مجتبی‌علیه‌السلام صلح نکرد؟ این حضرت هم صلح می‌خواست.

در نقل جریانات امام حسین علیه‌السلام خیلی باید دقت شود، چه بسا بسیاری از آن چه گفته می‌شود درست نباشد، هر چند عیان آن چه واقع شده، فجیع‌تر از سماع آن است! به عکس جهان آخرت است، که عیان آن بهتر و لذت‌بخش‌تر از سماع آن است.

قبل از وقوع جنگ، طایفه‌ای از جنّ برای نصرت حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند: اگر اجازه دهید، ما می‌توانیم این لشکر را از شما دفع کنیم، حضرت

مسلمانان در شأن اهل بیت علیهم‌السلام در غایت اختلافند، چنان که در مورد قرآن نیز چنین هستند. برخی آن قدر ضعیف هستند که در بوسیدن ضریح آنها شک و اعتراض دارند. آقایی ظاهراً به مرحوم شیخ انصاری که حرم یا ضریح را بوسید، اعتراض کرد که آقا شما هم؟! برعکس مرحوم دربندی به ایشان گفت:

آقا، کار شما برای مردم حجت است، وقتی به حرم می‌روی، ضریح حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را ببوس.

شیخ در جواب فرمود: عتبه‌ی درب را می‌بوسم که گرد و خاک پای زوّار است!

در یکی از زیارات حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام آمده است: «ثُمَّ قَبْلَ الضَّرِيحِ مِنْ أَرْبَعِ جَوَانِبِهِ.» سپس ضریح را از چهار سویش ببوس.

وقتی تأمل می‌کنیم می‌بینیم همه‌ی قضایای امام حسین علیه‌السلام در یک روز واقع شد و وقتی مردم کوفه و بصره از قضیه‌ی قتل آن حضرت علیه‌السلام مطلع شدند، ناراحت شدند و از ابتلای آن حضرت و شهادت اسارت اهل بیت علیهم‌السلام، خدا می‌داند که اهل ایمان چه قدر ناراحت بودند، به حدّی که گویا باورش‌شان نمی‌شد.

در طول این مدت دل اهل ایمان خون بود. اما ما بیش از هزار سال است که گرفتاریم و حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف گرفتار است و دشمن‌ها نمی‌گذارند بیاید و او را حبس کرده‌اند.

آیا حبسی از این بالاتر که نتواند خود را در هیچ آبادی نشان دهد و خود را معرفی کند! باید در این ما فوق هزار سال که آن حضرت در زندان است، خدا می‌داند که قلوب اهل ایمان چه قدر خون است.

آیا شایسته است که حضرت غائب عجل الله تعالی فرجه الشریف در مصایب و گرفتاری شبیه قضیه‌ی حسین بن علی علیه‌السلام به این مدت طولانی گرفتار باشد و ما برقصیم و شادی کنیم؟!

آیا ممکن است ما ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام را با «هَلْ مِنْ مَرِيدٍ» (آیا زیادی هست؟) و با مزایده

فرهنگ



حکایت آن مردار دیبهرشی
نویسنده «ماه به روایت آه» از
حساسیت‌های نوشتن درباره
شخصیت‌های دینی می‌گوید



شعر آینه‌ای و آینه‌گی شعر قیصر
شیعگی مسیری است که از میان
زخم و رنج می‌گذرد و هر کس را
تاب پا نهادن در آن نیست... و
«قیصر» این گونه بود



به جست‌وجوی برادر
باز خوانی خسی درمیقات سفر نامه
مکه جلال آل احمد



دلیل جنگیدن شهدا
گفتن ندارد
گفت و گو با همایون اسعدیان
درباره «نوسیدن روی ماه» فیلم
تحسین شده جشنواره سی ام



نویسنده «ماه به روایت آه» از حساسیت‌های نوشتن

حکایت آن مردان



شخصی‌ام بر می‌گردد و ربطی به انجام کاری در این زمینه نداشت.

در این مسیر اتفاق بزرگی که در زندگی من افتاد، آشنایی با سیدمهدی شجاعی بود که فارغ از همه تعارفات، انسان بزرگ و تاثیرگذاری است. از نظر ادبیات نگارشی او تقریباً تنها کسی است که فکر نمی‌کند و جاهت یک شخصیت دینی برای خواندنی شدن کتابی درباره او کافی است. او می‌داند اتفاقا متنی که درباره شخصیت‌های دینی نوشته می‌شود، باید فخم و شیرین باشد، مبتنی بر قواعد ادبی باشد و حتی ترجمه یک دعا باید عاشقانه و فهمیدنی باشد، اینکه با یک ترجمه خشک و لفظی آن مضمون را هدر دهیم. بعد از سال‌ها، به واسطه دوست مشترکمان آقای صادق کریمیار با آقای شجاعی دیدار داشتیم. ایشان بعد از صحبت‌هایی که زمینه و بسترش همان قصیده من درباره حضرت ابوالفضل علیه السلام بود، گفتند: «چرا هیچ وقت در این زمینه طبع آزمایی نکردی؟» گفتیم: «تا حالا کسی پیشنهاد این کار را به من نداده یا از طرف دیگر در خودم جنم ایمن کار را نمی‌بینم». البته این حرفم از جنس شکسته نفسی و این‌ها نیست. چون فکر می‌کنم این‌ها ماجراهای پرکششی است که همیشه برای ما بد تعریف شده و واهمه داشتیم از اینکه در این ورطه بیفتیم. بعضی از کارهای دینی علاوه بر اینکه جذابیت شخصیت‌ها و ماجراهای مذهبی تاریخ اسلام را از بین برده، آنها را غیرقابل دفاع یا دست نیافتنی هم کرده است.

درباره حضرت عباس علیه السلام همه اطلاعات ما محدود به روز عاشورا است و شبهه‌هایی هم که به دلیل تعریف‌های نادرست - همان طور که قبلاً گفتیم- ایجاد شده بود، به علاوه اصرار و تشویق فراوان آقای شجاعی که اصرار داشت بر نوشته شدن این کار، باعث شد به این سمت بروم. الان هم از این کتاب احساس نارضایتی نمی‌کنم از این جهت که هیچ یک از فرازهای آن دچار اغراق نشده و از واقعیت فاصله نگرفته است. درباره این کتاب می‌توانم به خواننده اطمینان بدهم که هر چه می‌خواند، مستند و معتبر است. مثلاً تاریخ‌های شمسی کاملاً منطبق با گاه‌شمار ایرانی آقای احمد بی‌رشک است و با وزانت علمی که این آدم در این زمینه دارد، قابل دفاع است. البته درباره اینکه شیوه روایت کتاب خوب است یا نه، اینکه قواعد نگارش رمان در آن رعایت شده یا نه، چیزهایی است که از آن دفاع نمی‌کنم اما دوست دارم صاحب نظرها درباره آن صحبت و

جناب زروبی! چه شد که از عالم طنزنویسی به سمت ادبیات مذهبی آمدید؟



بخشی از این مساله به گرایش‌های شخصی خودم برمی‌گردد. معمولاً مسایل دینی و اعتقادی کمتر مجال بروز پیدا می‌کند. توصیه هم شده که زیاد نباید تظاهر بیرونی داشته باشد. روایتی هست که می‌گوید «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک». همه ما این حس را به نحوی در خود داریم و نمی‌خواهیم درباره شیوه و مذهبمان برای دیگران صحبت کنیم. شاید همان پرهیز از ریا باشد.

اما حقیقت این است که این گرایش شخصی همه ما و از جمله من است. اتفاقاً از بچگی کتاب‌های مذهبی و دینی بیشتر در دسترس بود. در منطقه احمد آباد مستوفی که من تحصیل می‌کردم، کتاب‌خانه نبود. کتاب‌خانه مدرسه هم چه قبل و چه بعد از انقلاب، فقط کتاب‌های دینی در اختیار بچه‌ها می‌گذاشت. پدر و مادرم آدم‌های مذهبی بودند و ترجیح می‌دادند بچه شان پیش از هر کتابی با کتاب‌های دینی آشنا شود و اصلاً کتاب‌های دیگر را بی‌ارزش می‌دانستند. حتی اگر می‌گفتیم این قصه دینی است، قبول نمی‌کردند. می‌گفتند یا قرآن، یا حدیث و روایت، یا دیوان حافظ. البته خودشان بی‌سواد بودند. پس گستره منابعی که در اختیار من قرار می‌گرفت از همان کودکی، دینی و اعتقادی بود. البته خودم هم به این سمت کشش داشتیم. هم مطالعه را دوست داشتم و هم موضوع دین و مذهب.

■ در خانه کسی را داشتید که برای مطالعه از او الگو و کمک بگیرید؟

نه، همان طور که گفتیم پدر و مادر بی‌سواد بودند.

■ شما فرزند بزرگ خانواده‌اید؟

بله. و محیط زندگی‌مان هم یک زمین کشاورزی بود که پدرم سرکارگر آن باغ بود و غالباً با کارگرها که بیشتر افغانی بودند، سر و کار داشتیم، آنها هم بی‌سواد بودند و کسی نبود که بخواهد الگو بدهد و کمک کند. علاقه من به کتاب و کتاب‌خوانی و کتاب دینی خواندن، کاملاً شخصی و ذاتی بود.

الان هم در کتاب‌خانه شخصی‌ام و بین کتاب‌هایی که آنها را دوست دارم و می‌خوانم، کتاب‌های تاریخی و دینی به مراتب بیشتر از کتاب‌های ادبی یا طنز است. این به علاقه

درباره شخصیت‌های دینی می‌گوید

دیهشتی

زینب السادات شاه‌صاحبی

«ماه به روایت اه» که به بازار آمد، برای خیلی‌ها جالب بود که ببینند طنزپرداز قدیمی در میدان جدید چه کرده و آیا قلم‌زنی‌هایش در ادبیات دینی هم به قدر طنز، خواندنی می‌شود یا نه. آقای نویسنده در همان قدم اول، حضرت ماه‌بنی هاشم را انتخاب کرده بود که هم جایگاه و محبتش در دل مردم و هم کمبود اطلاعات تاریخی درباره زندگی او، کار نوشتن را سخت می‌کرد. بالاخره اوایل تابستان کتاب منتشر شد و از قضا اهل کتاب، آن را قابل تامل یافتند.

با ابوالفضل زروبی نصرآباد درباره اولین تجربه‌اش در ادبیات دینی و انگیزه ورود او به این بخش از ادبیات صحبت کردیم. نویسنده‌ای که یکی از تفریح‌هایش خواندن کتاب «لمعه» است و همیشه اولین مخاطب کارهایش پدرش بوده و می‌گوید: مخاطب اصلی من مردم عادی هستند چون اگر حرف من را مردم روزگارم نفهمند، شکست خورده‌ام.

نقد کنند.

■ چرا حضرت عباس علیه السلام را انتخاب کردید؟ فقط به دلیل سفارش آقای شجاعی بود؟

پیشنهاد اولیه آقای شجاعی این بود که کتاب درباره بزرگوار دیگری نوشته شود، حتی کارهای پژوهشی آن کتاب هم انجام شده بود و آماده نگارش بود. اما یک اتفاق شخصی که - البته تمایلی به بیان آن ندارم - باعث شد آقای شجاعی پیشنهاد کار روی شخصیت حضرت عباس علیه السلام را دادند و من هم قبول کردم. با اینکه در این زمینه چیزی نوشته بودم. البته شعرهایی در رابطه با حضرت معصومان علیهم السلام گفته‌ام اما بیشتر شکوای زمانه بوده مثل همان شعر «علی تنهاست». اما همان‌طور که گفتم خیلی مطالعه در این زمینه‌ها داشتم. مثلاً یکی از دوستان روحانی به خانه ما آمده بود و با تعجب می‌گفت: تو «لمعه» می‌خوانی؟ گفتم مگر «لمعه» خواندن ایرادی دارد؟

■ واقعا «لمعه» می‌خوانید! قواعد فقهی چه جذابیتی برای تان دارد؟
خب «لمعه» اولین رساله عملیه است و برای من جذاب بود که اولین رساله‌ای که نوشته شده، مبتنی بر چه چهارچوبی است؟ مثلاً از مطهرات شروع کرده و به آداب ارث و ... رسانده و چه قدر هم هوشمندانه عمل کرده است. حتی اصطلاحهایش را هم دوست داشتم.

به آن روحانی گفتم خواندن «لمعه» یکی از تفریحات من است. حتی یادم هست ۱۳-۱۴ ساله که بودم در مدرسه یک کتاب خلاصه لمعه داشتیم، یک آدرس از حوزه قم پیدا کرده بودم که ویژه جواب به سوالات بود، به قدری از این کتاب سوال درآوردم و به قم فرستادم که مادرم می‌گفت: آخرش تو آخوند می‌شوی! یا مثلاً در کتاب «الغدیر» در یکی از جلدهایش نام نزدیک به ۶۵۰ رجل راوی که کذاب بودند، آورده شده. من از سر علاقه این ۶۵۰ اسم را حفظ کرده بودم که اگر جایی حدیثی دیدم که مثلاً راوی‌اش «خطیب بغدادی» است، بدانم اعتبار آن زیر سوال است.

مثلاً روایتی از «تحف العقول» پیدا کردم که از یکی از این آدم‌ها در سلسله راویان آن حدیث بود، ذوق کردم و نامه نوشتم به قم که یک حدیث از فلاّنی در این کتاب است. یا مثلاً کتاب «دوار فقه» که سه جلدش را در خانه دارم، از کتاب‌های مورد علاقه من بود.

■ از نامه‌های تان پاسخی هم می‌گرفتید؟

بله، اتفاقاً در یکی از آن نامه‌ها نوشته بودند تو واقعا این ۶۵۰ اسم را حفظ کرده‌ای؟ اگر این طور باشد، در علم رجال کلی پیش رفته‌ای! منظور این است که این چیزها جزو علایقم بود، منتهی به عنوان مطالعه شخصی می‌خواندم نه به این دلیل که مثلاً فردا در کار و شغلم به دردم بخورد. مادر من با اینکه خودش سواد نداشت، معتقد بود هر کس می‌تواند بخواند و بنویسد، باید این کتاب‌ها را بخواند و خواندن آن وظیفه

«لمعه» اولین رساله عملیه است و برای من جذاب بود که اولین رساله‌ای که نوشته شده، مبتنی بر چه چهارچوبی است؟ حتی اصطلاحهایش را هم دوست داشتم

است، فضیلت نیست. می‌گفت کسی که این چیزها را بخواند و بداند، تازه در مسیر آدم شدن قرار گرفته، چون جزو چیزهای ابتدایی آدم شدن است، مثل اینکه شما بلد باشید با قاشق و چنگال غذا بخورید!

■ اتفاقاً اصل قضیه به باور آنها نزدیک‌تر است تا حال امروز ما که اگر هم نگاهی به این کتاب‌ها می‌اندازیم برای مدرک گرفتن یا اظهار فضل است. درست است؟

بله، باورشان این بود که این‌ها چیزهای اولیه‌ای است که باید یاد بگیرد و بداند. حالا بعدها اگر خواستید دکتر و مهندس و معلم شوید، بروید درس آنها را هم بخوانید. این حرف‌هایی بود که بیشتر هم از طرف مادرم به ما القا می‌شد. الان هم که می‌گوییم، این‌ها از نظر من فضیلت نیست.

■ پیشنهاد آقای شجاعی بعد از نوشتن کتاب «سقای...» خودشان بود یا قبل از آن؟

تقریباً هم زمان بود. نزدیک عید صحبت کردیم، در فروردین کتاب ایشان منتشر شد. شاید دوست داشت همزمان با نگاه خودش، نگاه دیگری را هم به این موضوع ببیند. اتفاقاً کمک زیادی هم به من کرد. در فراهم کردن منابع دست اول کمک زیادی کردند. اصرار داشتم تا جایی که امکان دارد نسخه‌های دست اول و قدیمی‌تر را پیدا کنم. چون فکر می‌کنم آب هر چه از سرچشمه فاصله بگیرد، طعم اصلی خودش را از دست می‌دهد. در این کتاب هیچ اشاره‌ای به مقتل نکردم. صحنه‌های بعد از جنگ را جایی حسی گفته‌ام، در واقع زبان حال است. به اصل ماجرا نپرداخته‌ام. درباره اتفاق‌های آن نيمروز به قدری روایت‌ها مختلف است که نمی‌دانستم چگونه باید آن را داستانی کنم. به هر حال روایت

به ذوالفقار مگر برده است حیدر دست؟
برای آن که بیفتد به کار یار، گره
طناب شد فلک و دشت شد سراسر دست
چو فتنه موج زد از هر کران و راهش بست
شد اسب، کشتی و آن دشت، بحر و لنگر دست
بریده باد دو دستی که با امید امان
به روز واقعه بردارد از برادر دست
فرشته گفت: بینداز دست و دوست بگیر
چنین معامله‌ای داده است کم‌تر دست

شراره می‌کشد آتش از قلم در دست
بگو چگونه توان برد سوی دفتر دست؟
قلم که عود نبود آخر این چه خاصیتی است
که با نوشتن نامت شود معطر دست؟
حدیث حسن تو را نور می‌برد بر دوش
شکوه نام تو را حور می‌برد بر دست
چنین به آب زدن، امتحان غیرت بود
و گر نه بود شما را به آب کوثر دست
چو دست برد به تیغ، آسمانیان گفتند:

حریف عشق
چنین می‌دهد به
دلبر دست

ابوالفضل زرویه نصرآباد



جو می‌خورد، نان جو در دهان‌شان تبدیل به عسل نمی‌شد. برای ایشان هم خوردن نان جو، نامطبوع بود، اتفاقاً می‌توانست غذای خوب و لذیذ بخورد اما برای همدردی با فقیران جامعه و به دلیل عدالتی که از آن سخن می‌گفت، این شیوه زندگی زاهدانه را برای خود انتخاب کرده بود. اتفاقاً این آدم با این تعریف برای من ارزشمندتر است. اگر امام حسین علیه السلام ۶۷-۶۸ زخم شمشیر در کربلا خورد، برای تک تک آنها درد و رنج کشید. این‌طور نبود که اثر شمشیر برای ایشان، بوسه فرشته‌ها باشد. تاکید من در این کتاب این بود که این شخصیت‌ها را قابل لمس کنیم. بگویم یک آدم عادی مثل

امام حسین و حضرت علی علیهم السلام، از لقب عمو و پسر عمو و ... استفاده کردید که برای مخاطب خوشایند است و فاصله او را با آدم‌های قصه کم می‌کند. خواننده همان اول کار حس می‌کند وسط یک خانواده قرار گرفته و قرار ست قصه‌شان را بشنود. چرا کتاب را با روایت مسلم بن عقیل شروع کردید؟ شخصیت‌های دینی ما به قدری بزرگ و والا مقام هستند که گاهی پهلوی به اسطوره می‌زنند و این از این جهت که آنها را دست نیافتنی و الگوناپذیر معرفی می‌کنند، خوب نیست. فکر می‌کنم باید حیات طویه این انسان‌ها را برای مردم به درستی تصویر کنیم. اگر حضرت علی علیه السلام نان

آقای شجاعی پیش از نوشته شدن این کتاب بود، گرچه من تا بعد از نوشتن این کتاب، کتاب آقای شجاعی را نخوانده بودم و ایشان هم بعد که متوجه شد، گفت اگر مشابَهتی بین دو کتاب می‌بینی، بگذار بماند چون کتاب من را ندیده بودی.

■ اتفاقاً اینکه هر بخش از کتاب را به نام یک نفر و از زاویه نگاه او آورده‌اید، نزدیک به شکل روایت «سقای آب و ادب» است. نه؟

بله، البته این شباهت تا حدودی ناگزیر بود، به این دلیل که منابع اطلاعاتی درباره شخصیت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بسیار محدود است. البته در سقا روایت‌ها بیشتر زبان حال و حس آدم‌های مختلف نسبت به این شخصیت است اما من تاریخی‌تر روایت کردم و بعضی جاها به آن سمت هم رفته‌ام. مثلاً هیچ جایی نداریم که مسلم بن عقیل با این شیوه این قصه را روایت کرده باشد. من در ذهن خودم جست و جو کردم که وقتی مسلم پسر ۷-۸ ساله یک پدر نابینا بوده، وظیفه‌اش برای این پدر چه بوده. با توجه به اینکه علم انساب عقیل خیلی قوی بود و او همیشه در این زمینه پاسخگوی مردم و محل رجوع آنها بوده است. خب من آن پسر را در جای خودش قرار دادم. در متون تاریخی، گاهی وقت‌ها جای خالی بعضی شخصیت‌ها دیده می‌شود. این‌ها حفرة های تاریخی درباره بعضی از شخصیت‌ها است. در این کتاب گاهی خودم را در موقعیت قرار داده‌ام و رفتار معمول و مورد انتظار را به عنوان یک پرداخت داستانی به آن شخصیت اضافه کرده‌ام.

■ شما یک سری القاب را به واسطه نسبت فامیلی مسلم با خانواده امیرالمومنین استفاده کردید. مثلاً از همان اول به جای اینکه بگویید

به پای‌بوس تو آیم به سر، به گوشه‌ی چشم
جواز طوف و زیارت دهد مرا گر دست
نه احتمال صبوری دهد پیاپی پای
نه افتخار زیارت دهد مکرر دست

به حکم شاه دل ای خواجه، خشت جان بگذار
ز پیک یار چه سرباز می‌زنی هر دست؟
به دوست هر چه دهد، اهل دل نگیرد باز
حریف عشق چنین می‌دهد به دلبر دست

که تر نشد لب اطفال خیل و شد تر، دست
به خون چو جعفر طیار بال و پر می‌زد
شنیده بود: شود بال، روز محشر، دست
حکایت تو به ام‌البنین که خواهد گفت
وزین حدیث، چه حالی دهد به مادر دست؟
به همدلی، همه کس دست می‌دهد اول
فدای همت مردی که داد آخر دست
در آن سموم خزان آن‌قدر عجیب نبود
که از وجود گلی چون تو گشت پرپر دست

صنوبری تو و سروی، به دست حاجت نیست
نزید آخر بر قامت صنوبر دست
چو شیر، طعمه به دندان گرفت و دست افتاد
به حمل طعمه نیاید به کار، دیگر دست
گرفت تا که به دندان، ابوالفضایل مشک
به اتفاق به دندان گرفت لشکر دست
هوای ماندن و بردن به خیمه، آب زلال
اگر نداشت، چه اندیشه داشت در سر، دست؟
مگر نیامدن دست از خجالت بود

و مخاطب این قدر که از ولید خوشش می آید، از میثم تمار خوشش نمی آید. همه تلاشش این بود که دنائت و رذالت آن آدم شقی بیرون بزند و البته مصنوعی هم نباشد.

■ این سیاه‌نمایی گاهی زیاد نشده؟ مثلا درباره عبيدالله بن زیاد، او را خیلی بد توصیف کردید چه از نظر ظاهر و چه از نظر رفتار و کردار...

خب واقعیت امر هم همین طور بوده است. عبيدالله بن زیاد حتی بین اشقیا هم از منفورترین چهره‌ها است. مثلا معاویه هیچ وقت حس خوبی نسبت به عبيدالله و پدرش زیادبن ابیه نداشت. در تاریخ طبری هست که وقتی زیاد از دنیا رفت، پسرش عبيدالله رفت پیش معاویه و درخواست کار کرد. معاویه گفت تو اگر عرضه داشتی و آدم سفاکی نبودی، پدرت که سال‌ها حاکم فارس بود، کاری به تو می‌سپرد. شما در هیچ یک از کتاب‌های تاریخی چهره‌ای که ذره‌ای قابل دفاع باشد از عبيدالله بن زیاد پیدا نمی‌کنید. اینکه شاید به نظر اغراق شده می‌آید، دلیلیش این است که زمان زیادی برای ترسیم این شخصیت نداشتیم و باید در همین مختصر او را معرفی می‌کردم که این منصب چه قدر برایش جذاب است، مراوداش با یزید چگونه بود، جاه طلب بود و ... با این حال تلاش کردم خود مخاطب با نگاه به مرام و رفتار این شخصیت، درباره او قضاوت کند.

مثلا شبث بن ربعی هم یکی از دشمنان و فرماندهان سپاه عبيدالله است، اما آن قدر خبیث نبوده و در صحبت‌هایش که کاملا مطابق با متون تاریخی است، اظهار پشیمانی می‌کند. او هم اصلا قابل دفاع نیست اما می‌خواهم بگویم رذالت ظاهری‌اش به اندازه عبيدالله نیست و من سعی کردم تفاوت این‌ها را نشان بدهم.

■ زبان روایت شما در همه فصل‌ها تقریبا ثابت است. بعضی جاها مثلا در گفت‌وگوی لبابه با آن چند زن در بازار، لحنی شکل گرفته اما در بقیه بخش‌ها تقریبا زبان ثابت و یکنواخت است. چرا؟

می‌خواستم خیلی پایبند به سند باشم. یعنی عین همان جمله را از کتاب تاریخی بیاورم. زبان این کتاب‌ها هم پخته و سخته است. مثلا من نتوانستم بگویم چون شعر دارد صحبت می‌کند، باید زبان لمپن داشته باشد. چون این لحن لمپن در زبان تاریخی چطور باید روایت می‌شد. مثلا فلان آدم لاابالی در صحرای کرمان می‌گوید: «ای حسین ای پسر فاطمه! این آب فرات را می‌بینی؟

مسلم هم می‌تواند شانه به شانه امام حسین علیه السلام راه برود و سر بر بازوی امیرالمومنین علیه السلام بگذارد.

نکته دیگر این بود که ماجرای انتخاب ام‌البنین و آغاز ازدواج امیرالمومنین علیه السلام که در حقیقت آغاز زندگی حضرت عباس علیه السلام است در این فصل از زبان عقیل گفته شود.

■ ذکر تاریخ‌های شمسی هم نکته جالب کتاب بود. بعضی‌ها بعد از خواندن کتاب شوخی می‌کردند که مثلا «حضرت ابوالفضل هم اردیبهشتی است و ...» چرا سراغ تاریخ شمسی رفتید؟

اتفاقا یکی از پیشنهادهای من برای نام کتاب، «حکایت آن مرد اردیبهشتی» بود. یا «دست افشانی مرد اردیبهشتی» که اشاره به فدا کردن دست‌های حضرت ابوالفضل علیه السلام داشت. ما در فرهنگی رشد کردیم که برای مان بهار و تابستان و پاییز و زمستان معنا دارد. دل‌مان می‌خواهد موقعیت زمانی یک واقعه که به دلیل مذهبی مهم است، بدانیم. مثلا بدانیم زمانی که امام حسن علیه السلام شهید شد، برگریز پاییز بود یا گرمای تابستان.

■ در اصل قضیه شأنی ندارد اما ارتباط گرفتن را برای بعضی‌ها راحت‌تر می‌کند، نه؟

دقیقا همین طور است. وقتی مخاطب می‌داند ۲۱ مهر واقعه عاشورا رخ داده، شاید همذات‌پنداری راحت‌تری با اتفاق‌های آن روز و آدم‌هایش دارد. یا همان نکته‌ای که شما گفتید، طرف می‌گوید حضرت ابوالفضل هم مثل من متولد اردیبهشت است! هدفم بیشتر همین همذات‌پنداری بود.

■ شما سابقه مفصلی در طنزپردازی دارید. در این کتاب هم گاهی وارد فضای مطایبه و مزاح شدید اما با ملاحظه و خیلی گذرا. حساسیت استفاده از طنز در این فضا چه بود؟

ملاحظه داشتم به این دلیل که حس می‌کردم حتی تا همین حد هم ممکن است پذیرفته نشود. مثلا درباره لبابه با دست بازتر این کار را کردم به دلیل فاصله‌ای که او با شخصیت‌های مذهبی ما داشت. این مایه شوخی را هم با ترس و لرز وارد کردم چون حس کردم شاید عده‌ای بگویند شأن این بزرگواران بری از این است که مزاح و سخن لغوی بر زبان‌شان رفته باشد. می‌توانستم شوخی‌ها را در دهان اشقیا بیندازم که دیدم مثل برخی از سریال‌های مذهبی می‌شود که بانمک‌ترین و اهل دل‌ترین و شادترین آدم‌ها، اشقیا و دشمنان اهل بیت علیهم السلام هستند



عامه مردم در ارتباط‌گیری با کتاب برایم مهم‌تر از خواص هستند



نام نزدیک به ۶۵۰۰ رجل‌راوی که کذاب بودند، از سر علاقه حفظ کرده‌ام



می‌توانم به خواننده اطمینان بدهم که در این کتاب هر چه می‌خواند، مستند و معتبر است



نشد که بخوایم آیات را بنویسم و حداقل ۱۰ ترجمه مختلف از آن آیات را ندیده باشیم

■ حاشیه ■

علی تنهاست

بیا که عزم به رفتن کنیم اگر مردیم
 بیا دوباره به شب‌های کوفه برگردیم
 نفاق ما به مرور زمانه محکم شد
 برنده تر ز دم تبغ ابن ملجم شد
 تمام روز فرو برده سر به زاویه‌ایم
 ولی چو شب شود آلوده‌ی معاویه‌ایم
 خدای من چه شد آن عهدها و پیمان‌ها
 چرا هنوز سر نیزه‌هاست قرآن‌ها
 علی ز همسفر نیمه راه می‌گوید
 علی شکایت ما را به چه می‌گوید:
 «بیا دلا که ز مردم به خود پناه بریم
 ز دست مردم ناهل سر به چه بریم»
 چه در طبیعت ما مردمان فراهم بود
 که ما شفیق نبودیم و چه محرم بود؟
 رها شدیم و گرفتار زرق و برق شدیم
 میان بر که مال و منال غرق شدیم
 به ما که مرد خداییم کفر چیره تر است
 قلوب خلق ز «لیل المبیّت» تیره تر است
 حکیم واصل حق گفته است: «این که منم
 حجاب چهره جان می شود غبار تنم»
 میان حق و علی خاک هم حجاب نشد
 یکی ز مردم خاکی «بو تراب» نشد
 ببین ز جانب بازار کیست می‌آید؟
 نگاه کن به گمانم علی ست می‌آید
 به چند درهم ناچیز چشم دوخته است
 علی برای عروسی زره فروخته است
 در این میانه یکی پاک و رستگار نماند
 به چیز پلیدی مشتی گناهکار نماند
 مکن شفاعت آنان که رستگار اند
 که مستحق کرامت گناهکار اند
 بیا به خانه‌ی ما هم نزول کن آقا
 بیا و خواهش ما را قبول کن آقا
 به سر به راهی ما احتیاجی آیا هست؟
 سیاهی دل ما را علاجی آیا هست؟
 نشانی ختم الله‌مان مجازی نیست
 به نقش مهر جبین‌هایمان نیازی نیست
 خدا گواست که من بوی یار می‌شنوم
 صدای صیقل بر ذوالفقار می‌شنوم
 میان باطل و حق چند استخاره کند؟
 مگر که فکر مرا ذوالفقار چاره کند...
 میان سینه ما خلق بی‌وفا، افسوس
 برای حضرت مولا نمانده جا، افسوس
 «علی علی» است به لب‌هایمان ولی پیداست
 هنوز در شب دل‌هایمان علی تنهاست...

منابع را گرفتیم و خواندم.

کتاب‌های مربوط به ادبیات عرب قبل از اسلام و تاریخ عرب قبل از اسلام را گرفتیم و خواندم و یک سری اطلاعاتی که فکر می‌کردم بکر است، از آنها درآوردیم و گفتیم حالا کسی مثل حضرت عباس را که از زبان امیرالمومنین داریم «ذی العلم ذقا، به او علم چشانده شده، چشاندنی» چطور باید این را نشان دهیم. به نظرم رسید که مثلاً چیز عجیبی نیست که ایشان بدانند «قریش» یعنی «ره ماهی». شاید خیلی‌ها همین امروز هم این را ندانند. این را یک کاوش گر عرب گفته بود که آن موقع قبایل عرب نام حیوانات را روی خودشان می‌گذاشتند، از قریش و قنقد و اسد و ... نام قریش اره ماهی بود. به جای اینکه بگویم ایشان خیلی باسواد بود، یک سری اطلاعات کمتر گفته شده برای انسان امروز را از زبان او بیان کنیم.

■ نوشتن کتاب چه قدر طول

کشید؟

پژوهش و نگارش کتاب همزمان بود. حدود ۲ سال و نیم، ۳ سال طول کشید.

■ این تجربه را تکرار می‌کنید؟

تجربه خیلی قشنگی بود. حس خوبی داشتم نمی‌دانم. بستگی دارد به اینکه اهل و صاحب نظران و مخاطبان این حوزه چه قدر احساس کنند این نوع پرداخت و این شیوه بیانی می‌تواند مفید باشد. هنوز بازخوردی از این کار ندارم. برای من درباره طنز این اتفاق افتاده و الان می‌دانم مخاطبی هست و طنز من برای او موضوعیت دارد. در این عرصه هم باید ببینم آیا نیازی برای حضور در این عرصه حس می‌شود یا نه. تا حالا بازخوردها بیشتر تعارف بوده و دوستانی که کتاب را خوانده‌اند، با اشتیاق درباره آن صحبت کرده‌اند. اما دوست دارم کسانی که اهلیت دارند به نقد کتاب بپردازند. تک تک نظرات برایم مهم و ارزشمند است، اما دوست دارم کسانی که دستی بر ادبیات دینی داشته‌اند، درباره کتاب نظر بدهند. قبلاً اولین مخاطب کارهای من پدرم بود و هنوز هم عامه مردم در ارتباط‌گیری با کتاب برایم مهم‌تر از خواص هستند. چون معتقدم اگر حرف من را مردم روزگارم نفهمند، شکست خورده‌ام.

به خدا قسم که تو جان می‌دهی در حالی که نمی‌گذاری یک قطره از این آب را بخوری.» من باید عین روایت را بنویسم. خب کسی که تا آنجا در متن کتاب با لحن لمپن حرف می‌زد، اگر یک دفعه این جمله را به زبان بیاورد، نامتناسب می‌شود.

به هر حال سعی ام این بود اما خودم هم با شما هم عقیده هستم. اگر می‌خواستیم همان زبان ترجمه تاریخ طبری یا مسعودی را در پیش بگیریم، مخاطب متوجه نمی‌شد با اینکه ترجیح این بود که آن زبان را در پیش بگیریم و اطلاعات اولیه‌ام با آن زبان هماهنگ‌تر بود چون از منابع دست اول استفاده کرده بودم و خودم هم با آن زبان مانوس‌تر بودم. اما احساس می‌کردم که این میان باید خودم را به یک چیز مقید کنم و آن اینکه زبان، زبان بی‌یرادی باشد و مخاطب بتواند اعتماد کند که فعل و فاعل سر جای خودش قرار گرفته است.

با همه این حرف‌ها کار من در این کتاب بیشتر روایت کردن بود و این کار را در انتخاب لحن و زبان سخت می‌کرد. چون من رمان ننوشتیم. در رمان، کار نویسنده پرواز خیال است و من در روایت زندگی معصومان اجازه خیال پردازی ندارم. تنها کاری که کردم این بود که آن جمله «لان انکسر ظهري و شمت بی عدوی» امام حسین علیه السلام را که هنگام شهادت حضرت عباس علیهم السلام می‌گوید

را، متفاوت ترجمه کردم. چون دیدم جمله بسیار موزون و زیبایی بود و خیلی از جاها بد ترجمه شده. سعی کردم در ترجمه هم آن سجع را بیاورم. که الان کمرم شکست و دشمنم زبان به شتمات در بست و رشته امیدم گسست...

■ برای نگارش این کتاب چه قدر پژوهش و تحقیق کردید؟

حدود صد و اندی کتاب را تورق کردم. کتاب‌هایی که شاید بعضی‌هایش جای پای در این کتاب نداشته باشد اما نشده که بخوام آیه‌ای را بنویسم و حداقل ۱۰ ترجمه مختلف از آن آیه را با هم مقایسه یا تفسیرهای گوناگون را بررسی نکرده باشم. در این مدت هر کس هر کتابی به من داد، از قدیمی‌ترین تا جدیدترین

مادر م با اینکه
 خودش سواد
 نداشت، معتقد بود
 هر کس می‌تواند
 بخواند و بنویسد،
 باید کتاب‌های اصول
 دینش را بخواند و
 خواندن آن وظیفه
 است، فضیلت نیست



شیعگی مسیری است که از میان زخم و رنج می گذرد و هر کس را تاب پانهادن در آن نیست... و «قیصر» این گونه بود

شعر آیینی و آیینگی شعر قیصر

محمد رضا وحید زاده/شاعر

می دارد و سعی می کند در شعر قیصر امین پور در پی جست و جوی نشانه ها و ویژگی های آن برآید.

اما مسأله دیگر همین تعریف شعر آیینی است که باز در تعیین حد و حدود آن با اختلاف آرای محققان روبه رو هستیم. بسیاری شعر مذهبی را شعری می دانند که دربرگیرنده موضوعی مذهبی باشد و در مقابل، کسانی هم هستند که اصالت را به موضع مذهبی می دهند. از جمله گروه متأخر شاعر هم روزگار ما محمد کاظم

داده اند. می توان از جمله مخالفان این اصطلاح دکتر محمود اکرامی فر و سیداحمد نادمی را معرفی کرد و در سوی دیگر از دکتر موسوی گرمارودی و مصطفی محدثی خراسانی نام برد که با به کار بردن این اصطلاح در سخنرانی ها و مقالات علمی خود، رسمیت حضور آن را امضا کرده اند. نگارنده ضمن توجه به این اختلاف رأی ها، از سر ناگزیری و نظر به آشنایی عموم مخاطبان با این اصطلاح، شعر آیینی را در این یادداشت معادل شعری مذهبی مفروض

در نام گذاری شعر آیینی اختلاف نظرهای بسیاری وجود دارد. برخی از کارشناسان و صاحب نظران اسم شعر آیینی را مناسب

مسمای آن نمی دانند و آن را نارسا و منفعلانه می خوانند و حتی از به کار بردن آن پرهیز دارند. برخی دیگر از اهالی نظر در حوزه شعر معاصر این اصطلاح را پذیرفته اند و به ورود آن به دایره واژگانی شعر امروز روی خوش نشان





شوریدگی و وجد امین پور هنگام سرودن از اهل بیت، به شهادت اشعارش حالی برآمده از قلبی دردمند و ایمانی ریشه دوانده در جان اوست؛ اما این شوریدگی هنگام نظر دوختن پلنگ خیال شاعر به ماه دوازدهم رنگ و بویی دیگر می یابد

اولین چیزی که در بازخوانی این اشعار به چشم می آید ادب سخن گفتن از بزرگان دین است؛ چیزی که به رغم بدیهی بودن بسیار آن، در میان برخی از اشعار آیینی روزگار ما سخت کم پیدا است. امین پور هیچ گاه برای بیان صمیمت خویش به تعبیر عامیانه و دور از ادب متوسل نمی شود و سخن گفتن خویش را همیشه در پس پرده ای از حجب و حیا نگاه می دارد که این بسیار می تواند برای شاعران جوان کشور عبرت آموز باشد. در شعر امین پور برخلاف شعر آیینی سال های اخیر کمتر از من و منیت سخن به میان می آید و آنگاه نیز که شاعر دیده بر خود می گشاید با جز در جستجوی محبوب و آن با رعایت ادب نیست:

شب و روز تصویر موعود من
در آینه جز چشم های تو نیست
...

کاش من هم عبور تو را دیده بودم
کوپه های خراسان تو را می شناسند

دومین چیزی که در مطالعه اشعار امین پور برجسته می نماید، اهتمام او به پوشیده گویی و پرهیز از صراحت کلام است. به عنوان مثال در غزل «تو را می شناسند» در هیچ یک از ابیات اشاره ای به نام حضرت رضا علیه السلام نشده و حتی کمتر از نشانه های آشنا و پرکاربردی چون کبوتر، گلدسته، حرم، آهو، پنجره فولاد و... استفاده شده. تنها در یکی از ابیات نام نیشابور به میان آمده و در بیت آخر از خراسان سخن گفته شده است. این در حالی است شعر هیچ گاه به سمت لغز و چیستان شدن نیز پیش نرفته و نشانه های آشکار و تأثیربرانگیز بسیاری همچنان در غزل رخ می نماید. از جمله ردیف هوشمندانه «می شناسند» که اشاره ای ظریف به غربت حضرت دارد. نقطه اوج این رویکرد را شاید بتوان شعر «نی نامه» او دانست. در این مثنوی زیبا و تأثیربرانگیز که در رثای سالار شهیدان عالم سروده شده، امین پور با عنایت به معانی چندپهلوی کلمات و با بهره گیری از ظرفیت های ویژه زبان فارسی، بی آنکه به وادی عریان سرایی و بی پرده گویی نزدیک شود، به بیان استعاری مصیبت کربلا می پردازد. او در ابیات ابتدایی این مثنوی با براعت استهلالی زیبا، دل مخاطب درآشنا را به صحرای کربلا می برد:

خوشا از نی خوشا از سر سرودن
خوشا نی نامه ای دیگر سرودن

را با بیانی هنری به تصویر بکشد. همو در چند رباعی ماندگار به زبانی دیگر موضع مذهبی و مسوولانه خویش را این گونه اعلام می دارد:

گفتم که چرا دشمنت افکند به مرگ؟
گفتا که چو دوست بود خرسند به مرگ
گفتم که وصیتی نداری؟ خندید
یعنی که همین بس است: لبخند به مرگ

آن سان که نسیم برگ را می بوسد
یا حادثه زین و برگ را می بوسد
وقتی لب پلک خستاهش را می بست
گفتی که لبان مرگ را می بوسد

امین پور حتی اتخاذ مواضع خویش را محدود به ستایش و پاسداشت مقاومت و ایستادگی نمی سازد و گاهی زبان به طعن و درشت گویی به روسپاهان و ساکت نشستگان روزگار می گشاید و از آن ها به دلیل بی تفاوتی در برابر موج ایستادگی و جانفشانی مردم فداکار ایران گلایه می کند:

ما که این همه برای عشق
آه و ناله دروغ می کنیم
راستی چرا
در رثای بی شمار عاشقان
- که بی دریغ -
خون خویش را نثار عشق
می کنند
از نثار یک دریغ هم
دریغ می کنیم!؟

اگر شعر را
آیین جان شاعر
بدانیم، پناه جستن
شاعری چنین
دل آگاه و دردمند
به حاضر ترین یار
غائب بدیهی ترین و
طبیعی ترین اتفاق
ممکن در آیین
بی زنگار شعر
اوست

کاظمی است که در کتاب «رصد صبح» و «ده شاعر انقلاب» به اجمال به مسأله موضع مندی مذهبی پرداخته است. زهیر توکلی نیز منتقد دیگری است که در نشریه پنجره و در گفت و گو با قربان ولیعی از همین منظر دیدگاه خویش را بیان داشته است. نگارنده بر این باور است که شعر شیعی اصیل هیچ گاه از این دو بی نیاز نخواهد بود و بی توجهی و کم کاری در هر یک از این حوزه ها موجب آسیب دیدن چهره راستین شعر شیعی خواهد شد. زیرا این عرصه هم نیازمند آثاری با موضوعات مذهبی و ذکر مناقب و مرثی و مدایح بزرگان دین است و هم نیازمند اتخاذ مواضع برگرفته از سیره همین اسوه های نورانی.

یادکرد از این الگوهای وارسته بدون پیروی عملی از ایشان ابتر و اتخاذ موضع فعالانه اما بدون ذکر نام و نشانی از پیشوایان برحق،

بی ضمانت خواهد بود. با وجود این در اینجا نیز به جهت شهرت بیشتر قول اول، یعنی موضوع مذهبی، در میان عموم اهالی شعر، در یادداشت پیش رو این تعریف را مبنای بحث خود قرار می دهد. اما پیش از آن لازم است یادآور شود شعر مرحوم قیصر امین پور در تعریف دوم نیز دارای نمونه هایی فراوان از موضع مندی متعهدانه و به تعبیری مذهبی است. به عنوان مثال امین پور در یکی از اولین سروده های خویش که مشهورترین آن ها نیز هست و به اعتقاد بسیاری جزء

مهم ترین آثار دفاع مقدس محسوب می شود، پس از چند سطر تأثیرگذار می سراید:

بگذار شعر من هم
چون خانه های خاکی مردم
خرد و خراب باشد و خون آلود
باید که شعر خاکی و خونین گفت
باید که شعر خشم بگویم
شعر فصیح فریاد
...

در این شعر امین پور به تعبیر خود، شعر خشم و فریاد فصیح را بر جلادادگی وازگان و ظرافت الفاظ ترجیح می دهد و آیه ۱۴۸ از سوره نساء قرآن کریم را فرایاد مخاطب می آورد تا به این طریق مواضع متعهدانه و حقیقتاً مذهبی خویش

از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی
ای که امواج طوفان تو را می‌شناسند

در اینجا امین‌پور با تلمیح به حدیث
سلسله‌الذهب و ماجرای نقل این حدیث میان
کاتبان شهر نیشابور، بر لزوم توسل به دامن
اهل بیت علیهم السلام و تعیین ایشان به عنوان
شرط لازم سعادت تأکید دارد. همچنین است
برخی از ابیات مثنوی نی‌نامه او که در میانه
شور و عاطفه به بیان مسائل عمیق‌تری چون راز
قیام عاشورا و ارتباط حضرت ثارالله با محبوب
می‌پردازد:

...
پر از عشق نیستان سینه او
غم غربت غم دیرینه او
غم نی بند بند پیکر اوست
هوای آن نیستان در سر اوست
دلش را با غریبی آشنایی ست
به هم اعضای او وصل از جدایی ست
سرش بر نی، تنش در قعر گودال
ادب را گه الف گردید، گه دل

و عجیب آن است که تفکیک ذکر مصیبت از
بیان مسائل عرفانی و عمیق در این ابیات سخت
مشکل است و به‌راستی درهم‌آمیختگی عاطفه
و معرفت را در صورتی هنری می‌توان در این
چشم‌انداز به نظاره نشست.

اما نکته پایانی و البته مهم‌ترین نکته در
بررسی اشعار آیینی امین‌پور تفکیک موضوعی
اشعار اوست. همان‌طور که گفته شد شوریدگی
و وجد امین‌پور در هنگام سرودن از اهل بیت
علیهم السلام و پرواز خیال او به این حریم
مقدس، به شهادت اشعارش حالی برآمده از
قلبی دردمند و ایمانی ریشه‌دوانده در جان
اوست؛ اما این شوریدگی در هنگام نظر
دوختن پلنگ خیال شاعر به ماه دوازدهم رنگ
و بویی دیگر می‌یابد. امین‌پور به استناد آثارش
بیشترین وابستگی عاطفی و معنایی را به
خورشید غائب از نظرها دارد و گاه و بی‌گاه دل
سوخته خویش را روانه این آستان می‌سازد.
گاهی با بیانی آشکار:

این روزها که می‌گذرد هر روز
احساس می‌کنم که کسی در باد
فریاد می‌زند
احساس می‌کنم که مرا
از عمق جاده‌های مه‌آلود



نکته دیگر توجه امین‌پور به مسائل معرفتی و
شناختی در کنار مواجهه عاطفی و احساسی
است. در اینجا نیز شاعر به موازات بیان عاطفی
خود از طرح مسائل عمیق‌تر غافل نمی‌شود و
با حفظ وضعیتی متعادل، مخاطب را به درنگ
در این ساحت از ارتباط با اهل بیت علیهم
السلام دعوت می‌کند. در همین غزل فاطمی
اخیر شاعر با بیانی هنرمندانه
و با اشاره به رنج‌ها و مصائب
حضرت، راه را برای محبان و
پیروان آن حضرت منحصر به
انتخابی سخت می‌داند:

کسی کز پی اهل مرهم رود
دگر شیعه‌ی زخم‌های تو
نیست

و این‌گونه نشان می‌دهد
ماندن در صف دوستداران
اهل بیت علیهم السلام تنها با
اتکا به سوز دل و محبت قلبی
حاصل نمی‌شود. شیعیگی
مسیری است که از میان زخم

و رنج می‌گذرد و هرکس را تاب پا نهادن در
آن نیست. همچنین است بیت تأمل‌برانگیز
و زیبایی که در میانه غزل «می‌شناسند» با
اشاره‌ای تاریخی، دقیقه مهم راه صحیح سعادت
را در پیش دیدگان اهل نظر قرار می‌دهد.

نوی نی نوایی آتشین است
بگو از سر بگیرد، دلنشین است

که با استخدام واژه‌هایی چون سر، نی، آتش و
نینوا اشاره‌ای پنهان و نجواگونه به بزرگ‌ترین
مصیبت تاریخ دارد. این زبان رمزگونه در
ادامه با شبی مناسب به سمت بیان روشن‌تر

مطلب می‌رود، اما هیچ‌گاه
به پرده‌داری و فاش‌گویی
نمی‌انجامد. همچنین است
غزل محبوبانه‌ای دیگر از او
که در رثای دردانه عالم هستی
حضرت زهرا سلام الله علیها
سروده شده و جز در بیت آخر
و آن هم به اشاره، سخنی از
مصیبت حضرت به میان
نمی‌آید که خود نشان‌دهنده
رنجش شاعر از ذکر صریح
ماجراست.

به آن زخم‌های مقدس قسم
که جز زخم، مرهم برای تو
نیست

این رویکرد بی‌شک پرورش ذوق مخاطب و
اثرگذاری بیشتر کلام شاعر را در پی دارد و
کاش بتوان شاعران جوان را بیش از این با آن
آشنا ساخت.

امین‌پور هیچ‌گاه
برای بیان صمیمت
خویش به تعابیر
عامیانه و دور از
ادب متوسل نمی‌شود
و سخن گفتن خویش
را همیشه در پس
پرده‌ای از حجب و
حیا نگاه می‌دارد



پاورقی

۱. مرجع نگارنده برای این مدعا قول شفاهی این منتقدان در جلساتی است که خود در آن‌ها حضور داشته است.
۲. ر. ک. موسوی گرماردی، علی: «گاهی به شعرهای آیینی»؛ روزنامه اعتماد؛ شماره ۱۵۳۸ مورخ ۸۶/۸/۲۲ صفحه ۱۱
۳. ر. ک. گفت و گوی خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران با مصطفی محدثی خراسانی کد خبر: ۸۰۰۵۳۹۸۹ (ایرنا) تاریخ خبر: ۱۳۹۱/۱۰/۱۰ ساعت: ۱۲:۴۵

۴. کاظمی، محمدکاظم؛ رصد صبح؛

انتشارات سوره مهر

۵. کاظمی، محمدکاظم؛ ده شاعر انقلاب؛

انتشارات سوره مهر

۶. لایحیه الله البحر بالسوء من القول الا من ظلم

۷. به عنوان مثال می‌توان به خوانش سینا علی‌محمدی و نیز زهیر توکلی از این شعر اشاره کرد که اولی در روزنامه جام منتشر شده است و دومی در قالب یک کتاب در دست چاپ است.

۸. کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی و لکن به شرطها و شروطها و انا من شروطها؛ سلسله الذهب به حدیثی گفته می‌شود که معصوم به اسناد از

پدرانش نقل کند ولی به طور خاص حدیث سلسله الذهب، حدیثی است که از امام رضا به هنگام ورودش به نیشابور نقل شده و عده کثیری آن را نوشته‌اند. سلسله الذهب به معنی زنجیر طلاست. پیرامون سند و نظر گاهای عالمان و محدثان شیعی و سنی درباره این حدیث مطالبی ارائه شده از جمله می‌نویسند که این حدیث قدسی، متواتر، مسلسل و مستند است.

امین‌پور حتی اتخاذ مواضع خویش را محدود به ستایش و پاسداشت مقاومت و ایستادگی نمی‌سازد و گاهی زیان به طعن و درشت‌گویی به روسپاهان و ساکت‌نشستگان روزگار می‌گشاید

فصل تقسیم غزل‌ها و غزلخوانی‌ها

و در پایان مأمّن نهایی شاعر و پناه دلتنگی‌های او جز دامن حضرتش نیست:

سایه امن کسای تو مرا بر سر بس تا پناه‌م دهد از وحشت عریانی‌ها

از نگاه نگارنده این بی‌تعادلی و دلبستگی ویژه به حجت آخرین را هم باید عین اعتدال خواند؛ چه آنکه اگر شعر را آیینۀ جان شاعر بدانیم، پناه جستن شاعری چنین دل‌آگاه و دردمند به حاضرترین یار غائب بدیهی‌ترین و طبیعی‌ترین اتفاق ممکن در آیینۀ بی‌زنگار شعر اوست و جز این نیز نباید تصویر دیگری را از شاعر دردکشیده شیعه انتظار داشت.

در پایان بنا به آنچه گذشت گزاف نیست اگر شعر آیینی

قیصر امین‌پور را، با هر تعریف آن، شعری متعادل و رشدیافته بنامیم؛ شعری که در آن پرداختن به وجهی شاعر را از توجه به وجه دیگر باز نمی‌دارد و البته رعایت نسبت‌ها نیز در آن جز به تعادل نیست.

یک آشنای دور صدا می زند
آهنگ آشنای صدای او
مثل عبور نور
مثل عبور نوروز
مثل صدای آمدن روز است
آن روز ناگزیر که می آید
روزی که آسمان
در حسرت ستاره نباشد
روزی که آرزوی چنین روزی
محتاج استعاره نباشد
...

و گاهی نیز با اشاره‌هایی پنهانی که پی بردن به مقصود شاعر را کمی سخت‌تر می‌سازد. همچون غزلی با مطلع زیر:

من سایه‌ای از نیمه پنهانی خویشم
تصویر هزار آینه حیرانی خویشم

که تنها بیت پایانی پرده از راز شعر برمی‌دارد:

حافظ مگر از عهده وصف تو بر آید
با حسن تو حیران غزلخوانی خویشم

و گویی دغدغه همیشگی شاعر فرارسیدن لحظه شکوهمند دیدار است و جانش در شوق این لحظه، پیوسته در آتش.

نمی‌دانم کجایی یا که‌ای، آن قدر می‌دانم که می‌آیی که بگشایی گره از بندهای ما بفرماید فردا زودتر فردا شود، امروز همین حالا بیاید وعده‌ی آینده‌های ما

و البته گاهی نیز این شوق و شور با ترس و حسرتی جان‌فرسا همراه می‌شود:

این روزها که می‌گذرد هر روز
در انتظار آمدنت هستم
اما با من بگو
که آیا من نیز
در روزگار آمدنت هستم؟

اما در بیشتر مواقع تصویر نهایی شعر قیصر از انتظار، تصویری دلگرم‌کننده و امیدبخش است:

وقت آن شد که به گل حکم شکفتن بدهی
ای سرانگشت تو آغاز گل‌افشانی‌ها
فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید

گفت و گو با همایون اسعدیان درباره
«بوسیدن روی ماه» فیلم تحسین شده
جشنواره سیام

دلیل جنگیدن شهدا گفتن ندارد

ریحانه فدایی- راحله شاکر

«احترام سادات» مادر بزرگ همه
ایرانی ها است و هیچ تماشاگری در
خانه او غریبی نمی کند. یک خانه
ایرانی، با آداب و رسوم ایرانی در
یک محله ایرانی و «بوسیدن
روی ماه» را تماشا که نه، می شود
با این فیلم ساعتی زندگی کرد. یک
مادر مسلمان ایرانی با مختصات
روشن از این دو ویژگی، مادر یک
مفقودالاثر است و محور قصه کوتاه
آخرین ساخته کارگردان «طلا و

مس».

آقای کارگردانی که می گوید: لازم
نیست دلیل جنگیدن آدم ها را
بگویم. این که مشخص است،
پاسخ نمی خواهد. به ما حمله شده،
چه کار باید می کردیم؟ هر انسانی
که ذره ای به آب و خاک و مذهبش
علاقه داشته باشد باید به هر شکلی
شده بجنگد.

با همایون اسعدیان درباره «بوسیدن
روی ماه»، آدم های جنگ، پروژه
سریال «دا» که مشغول نوشتن
فیلمنامه اش است و البته حرف و
حدیث هایی که درباره فیلم در حال
اکرانش می زنند، گفت و گو کردیم.





بزرگی می‌گفت اشکال فیلم‌های جنگی ما این است که وقتی یک رزمنده می‌خواهد وارد میدان مین شود، ذره‌ای تردید در چهره او نشان نمی‌دهیم. می‌گفت باید تردید بکند بعد وارد میدان شود.



قصه «بوسیدن روی ماه» از کجا آمد؟

طرح اولیه آن را آقای محمدی پیشنهاد داد. ما نگران فراموش شدن چیزهایی در جامعه بودیم که یکی از آنها هم فداکاری کسانی بود که هیچ وقت به چشم نمی‌آیند و خودشان را به نمایش نمی‌گذارند. اگرچه دیده نشده‌اند اما همیشه بخشیده‌اند و ایثار کرده‌اند. این دغدغه به شکل طرح چند صفحه‌ای مطرح شد و بعد روی فیلم‌نامه آن کار کردیم.

■ نمی‌خواستید جلو جبهه بروید؟ فیلم‌های دفاع مقدس اخیر از خط مقدم عقب رفتند، قصه‌های آنجا تمام شده با فکر کردید پشت جبهه مغفول مانده؟

نه قصه‌های آنجا تمام نشده. این ایام که روی سریال «دا» کار می‌کنم با دوستان صحبت می‌کردیم که سال‌ها از جنگ جهانی دوم گذشته اما همچنان درباره آن فیلم‌های نو ساخته می‌شود. الان که به دلیل پروژه «دا» کتاب‌های دفاع مقدس را بررسی می‌کنم تازه متوجه می‌شوم که چقدر قصه درباره خط مقدم و جبهه وجود دارد که هنوز کسی سراغ آن نرفته است. قصه‌های آنجا تمام نشده، چیزی نیست که به این سادگی تمام شود. وقتی جنگی این قدر ابعاد وسیع پیدا می‌کند، سال‌ها می‌توان درباره آن کار تولید کرد. اما برای ما حاشیه آن متن هم جذاب بود.

■ برای نسل جدید که بخشی از جنگ را از طریق سینما شناخته، فرآیند تربیت آن آدم‌هایی که در خط مقدم قهرمان بودند، طرح نشده بود. معدود کارهایی مثل «دفتری از آسمان» به این حوزه و خانواده‌های شهید پرداخته‌اند.

بله. جنگ گسترده وسیعی داشت یک بخش از آن خط مقدم بود اما ۸ سال تمام کشور درگیر این جنگ بوده؛ یک عده به طور مستقیم با آن درگیر بودند، مثل خانواده‌هایی که بچه‌هایشان در جبهه بودند، یک عده هم بودند که خودشان حضور نداشتند اما همسایه‌شان یا پسر فامیل‌شان آنجا بود. همه به شکلی درگیر ماجرا بودند. ولی طبیعتاً در دوره ۸ سال جنگ، نیاز بود که فیلم‌های تهییجی-تبلیغی ساخته شود. بعد از جنگ نیاز بود که از آن دوره به نیکی یاد شود و بگوییم که برای چه چیزهایی جنگیدیم

و هر چه از آن زمان دور می‌شویم، فرصت نگاه به زاویه‌های دیگر هم فراهم می‌شود. امروز اگر قرار باشد درباره خط مقدم فیلم ساخته شود، دیگر بحث تهییجی نیست اما قطعاً باید گفته شود که این آدم‌ها از چه چیزهایی دفاع کردند؟ آنها آدم‌های ویژه‌ای بودند یا مثل آدم‌های امروز بودند؟ در چه شرایطی تبدیل به این قهرمان‌ها شدند؟ متأسفانه مسوولان ما بدون آنکه متوجه شوند، به مرور رنگی از تقدس به برخی مفهوم‌ها داده‌اند و فکر می‌کنند که با این تقدس دادن، به آنها ارزش داده‌ایم، غافل از این که تبعات منفی آن بیشتر است.

■ آنها را دست نیافتنی می‌کنیم!

بله. تصویری که از شهدا و خانواده‌های آنها می‌دهیم به قدری دست نیافتنی و فرازمینی است که جوان امروز در مواجهه با آن عقب می‌ایستد و می‌گوید من که نمی‌توانم این شکلی شوم. خانواده‌ها هم می‌گویند من که تحمل آن پدر و مادر را ندارم. در نتیجه قشر عظیمی را جدا می‌کنیم و القا می‌کنیم که نمی‌توانید شبیه اینها باشید. وقتی کتاب «دا» و مجموعه کتاب‌های راجع به خرمشهر

را می‌خواند، متوجه شدم تعداد زیادی دختر و پسر ۱۷-۱۸ ساله بودند که قبل از جنگ آدم‌های عادی بودند اما وقتی موقعیت ویژه به وجود آمد تازه آنها به قهرمان تبدیل می‌شوند و کارهایی می‌کنند که از آنها ندیده‌ایم. امروز وقتی به پسر و دخترهای ۱۷-۱۸ ساله نگاه می‌کنیم می‌گوییم اینها که بچه‌اند! آنها هم همین بچه‌ها بودند اما در موقعیت ویژه آن زمان تبدیل به این قهرمان‌ها شدند.

■ شرایط باعث شد ظرفیت‌های آنها معلوم شود...

همیشه همین‌طور است. آدم‌ها زندگی خودشان را می‌کنند و در حالت عادی هیچ عمل قهرمانانه‌ای از خودشان نشان نمی‌دهند اما در شرایط ویژه است که نشان می‌دهیم آن ویژگی‌ها را داریم یا نه. یک نفر فرمانده می‌شود، یکی آشپز... برخی از آنها قدرت مدیریت بیشتری داشتند و فرمانده شدند اما

اسلام که در ذات همه ما هست، کسی نمی‌تواند آن را از ما تفکیک کند. مگر می‌شود مذهب این کشور را از آن جدا کرد؟ ولی به این معنی نیست که در آن شرایط فقط آن عامل باعث می‌شود ما به جنگ برویم

همه در ماجرای ایثار و فداکاری برابر بودند. حالا وقتی به آن آدم‌ها رنگ تقدس می‌زنید، در موقعیت جنگی که ممکن است هر زمان دیگری برای این مملکت پیش بیاید، این تصور در جوان ما ایجاد می‌شود که آن رزمنده‌ها مربوط به نسلی بودند که تمام شدند.

■ خط باریکی بین این تقدس‌زدایی و ترسیم واقعیت‌ها وجود دارد. چون در همان زمان خیلی از آدم‌ها بودند که خیلی ساده، جرات بودن در چنین فضایی را نداشتند. یعنی هر چند آدم عادی بودند اما هر کسی هم نمی‌تواند در این عرصه قدم بگذارد. نه؟

بله آدم عادی هستند اما لزوماً هر آدم عادی واکنش یکسان ندارد. حرف من این است که اگر عده‌ای از جوان‌های امروز را جایی جمع کنید از روی ظاهر و پیش فرض‌های عادی نمی‌توانید تشخیص دهید که کدام یک از اینها قهرمان می‌شود و کدام یک نمی‌شود. اتفاقاً ممکن است آن آدمی که به دلیل مدل لباس و مویش به او نگاه منفی دارید، همان قهرمان باشد. حضرت علی‌علیه‌السلام می‌فرمایند که در دگرگونی روزگار آدم‌ها جوهر خود را نشان می‌دهند.

در حالت عادی همه خوبیم، هیچ یک دروغ نمی‌گوییم، هیچ یک دزدی نمی‌کنیم. باید گرسنگی بکشیم تا ببینیم چه کسانی این گرسنگی را فداکارانه تحمل می‌کنند و چه کسانی از دهن بقیه لقمه می‌دزدند. منظورم از جوان‌های عادی به این مفهوم است. آنها هم مثل هزاران جوانی بودند که امروز زندگی می‌کنند و گاهی توی سرشان هم می‌زنیم. در «بوسیدن روی ماه» تأکید داشتم که این دو شهید آدم‌های عادی‌اند، مثل همه جوان‌ها عاشق شدند، مثل همه درس خواندند و مهندس شدند و در بخش جهاد جبهه رفتند.

■ البته در فیلم کدهایی از دلیل ویژه بودن این جوان‌ها وجود دارد، یعنی اگر آنها حاضر می‌شوند به جبهه بروند دلیلش تربیت مادری است که در آن شرایط ویژه حاضر است چنین گذشتی بکند. موافقت؟ ویژگی همه مادرها ایثار و گذشت آنهاست.

اصلا وقتی می‌گوییم «مادر» این ویژگی را با خودش دارد. با آنها که این ویژگی را ندارند که کاری نداریم. همه مادرها برای بچه‌شان از همه چیزشان می‌گذرند اما اینکه این مادرها با بچه‌هایشان چطور برخورد می‌کنند، مهم است. اگر احترام‌سادات را دوست داریم دلیلش رفتاری است که با نوه‌اش دارد و فکر می‌کنیم که احتمالا با پسر خودش هم چنین رفتاری داشته. نوه‌ای که مادر تحصیل کرده امروزی‌اش بلد نیست با او رفتار کند. نوه‌ای که ممکن است بسیاری از رفتارهایش مورد تقبیح خیلی‌ها باشد اما رفتاری که احترام‌سادات با او دارد به قدری روان‌شناسانه و بر اساس تجربه درست است - می‌گوید هر سنی اقتضای خودش را دارد - که همین دختر، آخر فیلم به جایی می‌رسد که نام فیلم از دهان او شنیده می‌شود. این دختر دچار تحول نمی‌شود اما در این یک هفته بزرگ می‌شود و با دغدغه‌هایی آشنا می‌شود که شاید تا حالا به آن فکر نکرده. این دختر سال‌ها در این خانه رفت و آمد داشته، می‌داند که دایی او مفقودالثر است، می‌داند که یک دایی او جانباز جنگ است. با همه اینها زندگی خودش را دارد. اما رفتاری که احترام‌سادات در این یک هفته با او دارد، به او یاد داده که ذره ذره رشد کند. این رفتار نه تنبیه کردن است نه تشر زدن، فقط

درک متقابل است. یعنی آدم‌ها را بر اساس سن و اقتضای آن بپذیریم. چیزی که راجع به پسر خودش می‌گوید. نوه او می‌پرسد: «دایی نوار گوش می‌داده؟» و او جواب می‌دهد: «هر سنی اقتضای خودش را دارد. این رفتاری است که در مادرهای دور و بر خودمان دیدم و متأسفانه در شرایط امروز از خیلی مادرهای امروزی که کتاب‌های تربیت کودک هم می‌خوانند، نمی‌بینیم.

■ **چطور به این جزییات رفتار احترام‌سادات رسیدید؟ آدم بعضی از قسمتهای فیلم به وجد می‌آید از اینکه چه قدر جزییات رفتار احترام‌سادات واقعی است و ما چه قدر این رفتارها را دور و بر خودمان دیده‌ایم و البته نه در سینما و تلویزیون! این جزییات را چطور پیدا کردید؟**

نمی‌دانم چطور این اتفاق افتاده. اما هر فیلم‌سازی آن چیزی را نمایش می‌دهد که حاصل عمر اوست. تجربه ۵۰ ساله زندگی من جمع شده و بدون آنکه به آن فکر کنم در فیلم آمده. چیزی است که مثلا در ۷-۸ سالگی در خانه خاله جانم دیدم و هنوز پس ذهن من است و حالا خودش را نشان می‌دهد. بوسیدن روی ماه قصه‌ای ندارد که به وسیله آن مخاطب

پای خود را نگه دارد. در واقع سخت‌ترین فیلم عمر من است. اگر با چیزی توانستم مخاطب را نگه دارم، همین جزییات است. می‌دانستم که این فیلم، فیلم جزییات است، چون قصه پرتنش‌ی ندارد اما اگر پای آن می‌نشینیم به دلیل شباهتی است که می‌تواند با گذشته هر یک از ما داشته باشد. مثلا خانه ما امروز این شکلی نیست اما مادر بزرگی داشتیم که خانه او این شکلی بود. اینها برای ما دلچسب است و به وسیله آن می‌توانیم فیلم را دنبال کنیم. احترام‌سادات با وجود پادرد و تنگی نفس حواسش هست که اگر مربا درست می‌کند یا گردو می‌خرد باید به همه خانواده بدهد، برای همه سبزی پاک کند.

انگار معنای مادرانه در این اهدای دایمی است. کسی که مرتب به همه سرویس می‌دهد و کسی به او سرویس نمی‌دهد. می‌خواستم این حس را در همه صحنه‌ها ببینیم. نه فقط در خانه بلکه بیرون هم که می‌رود پادشاه هست برای رفتگر پیری که می‌شناخته، شله‌زرد ببرد. یا در کیفش شکلات داشته باشد که به بچه داخل اتوبوس بدهد. این حس‌ایثار انگار در ذات مادرهاست. فروغ هم مثل اوست البته او کمی لوس‌تر است ولی فرقی در رفتارهای مادرانه اش ندارد.

اگر احترام‌سادات را دوست داریم دلیلش رفتاری است که با نوه‌اش دارد و فکر می‌کنیم که احتمالا با پسر خودش هم چنین رفتاری داشته. نوه‌ای که مادر تحصیل کرده امروزی‌اش بلد نیست با او رفتار کند

هر فیلم‌سازی آن چیزی را نمایش می‌دهد که حاصل عمر اوست. تجربه ۵۰ ساله زندگی من جمع شده و بدون آنکه به آن فکر کنم در فیلم آمده



خارج از متن

**باقی حرف‌ها
بماند برای «دا»**

قرار نبوده در این فیلم دلیل جبهه رفتن این جوان‌ها را بگویم، آن مربوط به فیلم‌های دیگر است. اگر عمری باقی باشد باید این حرف‌ها را در سریال «دا» بزنم. من با «دا» متوجه شدم که چطور یک دختر ۱۷ ساله در یک بزنگاه تاریخی تبدیل به یک زن قهرمان می‌شود و آدمی می‌شود که وقتی داستان‌شان را می‌خوانی مو به تنت راست می‌شود. در «بوسیدن روی ماه» این مادر

نگار قرار است از دایی شهیدش تاثیر بگیرد. او در سن و سال عشق و عاشقی است. وقتی برایش تعریف می‌کنند که این دو جوان با اینکه عاشق شده بودند ولی به دلیل حجب و حیایان نمی‌گفتند، این یعنی تو هم حواست باشد! آنها تا فرق سرشان سرخ می‌شدند ولی نمی‌گفتند. این بخش برای من مهم بود که تو چطور رابطه عاشقانه برقرار می‌کنی، آنها چطور رابطه داشتند.



این مادر، مادر همه ماست. مادر آن آقای دکتر هم هست که کراوات می‌زند چون آدم خوبی است. مادر دخترش که حجابش را رعایت نمی‌کند و پسر جانبازش هم هست. این ایران ماست.

کنیم اما به معنی این نیست که دل‌مان هم برایش تنگ نشود. می‌رویم سر خاک او و گریه می‌کنیم و دلتنگی‌هایمان را می‌گوییم. فکر می‌کنیم اگر دلتنگی این خانواده را نشان دهیم به معنی تزلزل است. در حالیکه چنین مفهومی ندارد. این ویژگی‌های انسانی اوست. این عمد وجود داشت که از تصویر کلیشه‌ای رسانه‌ای این سال‌ها دور شویم و تصویر واقعی‌تری بدهیم. تصویری که آرایه می‌کنیم هیچ چیز ویژه‌ای جز ایثار و روح بلند آنها ندارد. همان‌طور که احترام‌سادات به خاطر یک دوست یک بار دیگر از عزیزترین کس خود می‌گذرد. این آدم به ظاهر آدم بزرگی نیست. حتی اصرار داشتیم که احترام سادات جثه بزرگی نداشته باشد و وقتی در خیابان راه می‌رود، دیده نشود تا بزرگی روحش خیلی واضح نباشد. این آدم در این شهر گم است، کسی او را نمی‌بیند و تلخی قضیه همین است!

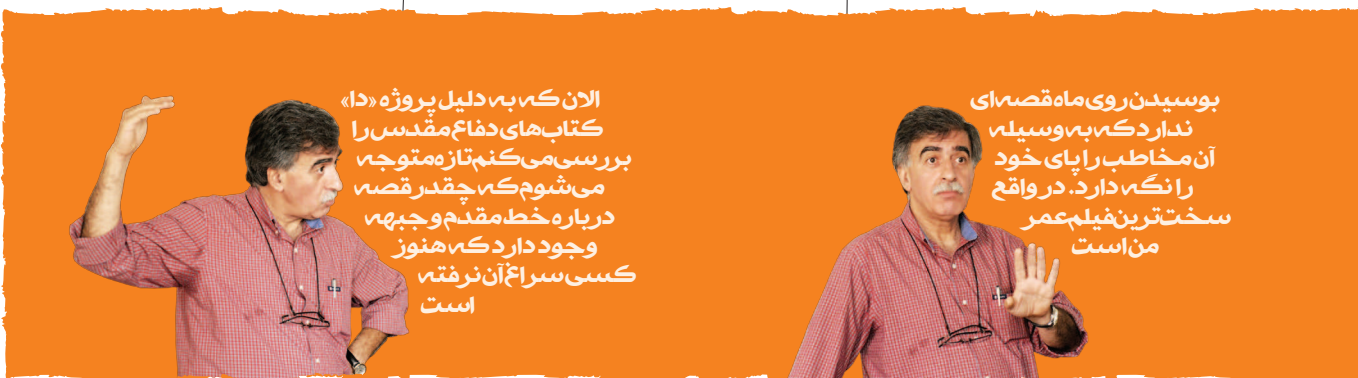
■ در فیلم چیزهایی درباره این دو شهید می‌شنویم. مثل اینکه عاشق شده بودند یا فلان موسیقی را گوش می‌کردند، اما درباره اینکه چطور این جوان‌های به ظاهر ساده به جبهه می‌روند گفته نمی‌شود. مثلاً اینکه به دلیل حرف امام رفتند یا به دلیل شرایط کشور

به او می‌گوید شما آدم خوبی هستید، چون دروغ نمی‌گویید. مادر دخترش که حجابش را رعایت نمی‌کند و پسر جانبازش هم هست. این ایران ماست. در تهران که راه می‌رویم همین‌ها را می‌بینیم.

نکته دوم اینکه دو برخورد از مادران شهید هم در مواجهه با رسانه‌ها وجود دارد. زمانی هست که شما دوربین را بر می‌دارید و میکروفن را جلو خانواده شهید می‌گذارید، یک برخورد هم هست که با آنها زندگی می‌کنید. در فیلم مستندی که سال‌ها پیش می‌ساختیم، روزهای اول وقتی دوربین را جلو آنها می‌گذاشتیم و با آنها مصاحبه می‌کردیم یک جور حرف می‌زدند و روزهای پنجم، ششم جور دیگری حرف می‌زدند. نه اینکه حرف روزهای اولشان را نقض کنند، بلکه بخش دیگری را بروز می‌دادند. یعنی اگر روزهای اول می‌گفتند من افتخار می‌کنم که فرزندم شهید شده یا زنی که شوهرش مفقود شده بود به آن افتخار می‌کرد، وقتی روزهای بعد می‌پرسیدم خواب همسرت را می‌بینی؟ می‌گفت بله و وقتی خوابش را تعریف می‌کرد، می‌دیدید خواب عاشقانه است و گریه می‌کرد. این نقض آن احساس افتخار نبود. اینها اصلاً نقیض هم نیستند. او انسان است. ما می‌توانیم به عزیزی که در راه آرمانش شهید شده افتخار

■ خانواده‌های شهدا متفاوت‌اند. صبر و تحمل برخی از آنها عجیب است. چیزی که رسانه‌ها از خانواده‌های شهید آرایه کردند، بیشتر مربوط به همین نوع از خانواده‌های شهدا است اما به قدری ضعیف بوده که باور پذیر نیستند، در حالی که ما در مواجهه با این مادرها آنها را باور می‌کنیم. نقدی که بر فیلم شما هست نوع نمایش شما از خانواده شهدا است. چرا چنین تصویری آرایه دادید؟

اول اینکه متأسفانه تصویری که از خانواده‌های شهدا داریم مثل تصویر خود شهدا بد ترسیم شده و آنها را آدم‌های دست نیافتنی نشان دادند. این غلط است. می‌گوییم اینها با ما فرق دارند. این مادران با بقیه مادرها فرق دارند. چه فرقی دارند؟ نباید فقط استثناها را بگوییم و بقیه را از شبیه شدن به آنها بترسانیم. همین الگوسازی‌ها کارمان را خراب کرده! انگار صاحب خون شهدا فقط یک عده خاص هستند، انگار بقیه خون شهدا را مسخره می‌کنند. همین تصویر رسانه‌ای کار را خراب کرده. من عمد داشتم که وقتی این خانواده را می‌بینیم، بگوییم خانواده خودمان است. احساس غریبی نکنیم. این ایران با همه طیف‌های آن است و این مادر، مادر همه ماست. یعنی مادر آن آقای دکتر هم هست که کراوات می‌زند چون آدم خوبی است.



آنها را می‌دانست و پرس‌وجو می‌کرد. یعنی حس خانواده بودن و حرمت قضیه برایش مشخص بود. من می‌خواستم درباره یکی از این خانواده‌ها که احترام‌سادات بود، صحبت کنم. کسانی که نه چیز زیادی خواستند، نه دنبال مطرح شدن بودند، زندگی خودشان را کردند و تاثیرگذار بودند، امروز هم تاثیرگذارند آن هم در جامعه‌ای که دچار فراموشی شده!

چیزی نمی‌خواهد. مگر بچه اش را داد که حالا چیزی بخواهد؟ به ستاد معراج که می‌رفتم آقای به اسم سرهنگ رنگین مثل همین آقای مصطفوی آنجا بود که زمان جنگ پاسدار بود و می‌جنگید و بعد از جنگ هم به بنیاد شهید و بعد هم ستاد معراج رفته بود. واقعا احساس می‌کردم که آنجا اداره نیست و اینها یک خانواده هستند. وقتی خانواده‌های شهدا می‌آمدند تمام جیک و پوک

برایم مهم بود. ما در شرایطی زندگی می‌کنیم که همه داد می‌زنند، شعار می‌دهند و همه متأسفانه وارث چیزهایی شدند که شاید خیلی‌هایشان اصلاً سهمی در آن ندارند و کسانی مثل احترام‌سادات اصلاً در این بازی نیستند. صاحبان اصلی بیرون نشسته‌اند و کسی به آنها فکر نمی‌کند. یک جا می‌گویند من خواسته زیادی ندارم و مصطفوی می‌گوید شما هیچ‌وقت خواسته‌ای نداشتید. او



احساس وظیفه کردند. چرا؟
فیلم من درباره شهید نبود درباره خانواده آنهاست.

■ بله ولی این نقد وجود دارد که ...

این نقد وجود دارد که نگاه من ایدئولوژیک نیست. بله نگاه من این طور نیست. در طلا و مس هم چنین نگاهی نداشتم. اتفاقا معتقدم اگر آن فیلم توانست با گروه‌های مختلف مردم رابطه برقرار کند، به دلیل این بود که نگاه ایدئولوژیک نداشتم. اگر «بوسیدن روی ماه» بعد از اکران در جشنواره باعث می‌شود خانمی با آرایش غلیظ و موهای بیرون، بگوید من بعد از این فیلم تا صبح گریه کردم، به دلیل این بود که نگاه ایدئولوژیک نداشتم و او احساس کرده که فیلم مال او هم هست. مشکل ما به نظرم در این سال‌ها اتفاقا این است که با نگاه ایدئولوژیک همه چیز را خط کشی کردیم و گفتیم این است و جز این نیست. حواس‌مان نیست که سال ۵۷ هم که انقلاب شد، فقط یک طیف آدم در صحنه نبودند. تصویر راهپیمایی آن سال‌ها را ببینید. قشنگی ماجرا هم به همین بوده که همه نوع آدم وارد میدان شدند. روز ۱۷ شهرویر من در نزدیکی میدان ژاله امتحان ورودی دانشکده هنرهای دراماتیک می‌دادم. با شنیدن صدای تیراندازی برگه‌ای‌مان را زودتر دادیم و رفتیم ببینیم چه خبر است. طیف‌های مختلف بودند. جنگ هم که شد طیف‌های مختلف آنجا بودند. شما وقتی حوادث خرمشهر را می‌خوانید، می‌بینید آدم‌های مختلفی و در واقع ایران در مقابل آن ماجرا ایستاده. انکار این حرف‌ها باعث می‌شود گروه بزرگی از مردم در لحظه‌های بحرانی چون می‌ترسند نتوانند مثل شهدا عمل کنند، خودشان را عقب بکشند. بله من عمد داشتیم که نوع دیگری به خانواده شهید نگاه شود.

می‌دادم. با شنیدن صدای تیراندازی برگه‌ای‌مان را زودتر دادیم و رفتیم ببینیم چه خبر است. طیف‌های مختلف بودند. جنگ هم که شد طیف‌های مختلف آنجا بودند. شما وقتی حوادث خرمشهر را می‌خوانید، می‌بینید آدم‌های مختلفی و در واقع ایران در مقابل آن ماجرا ایستاده. انکار این حرف‌ها باعث می‌شود گروه بزرگی از مردم در لحظه‌های بحرانی چون می‌ترسند نتوانند مثل شهدا عمل کنند، خودشان را عقب بکشند. بله من عمد داشتیم که نوع دیگری به خانواده شهید نگاه شود.

■ یعنی اصرار داشتید یک شهید ملی نشان دهید، نه یک شهید مذهبی؟
نه، شهدای من ملی - مذهبی هستند. البته نه به معنای آن اصطلاح رایج سیاسی. چند سال پیش به مناسبت کاری با رزمندگان خرمشهر

می‌دهید اما اینجا درباره شهید حرف می‌زنید اما ناقص. انگار شهید نیمه‌کاره مانده! صحنه نماز احترام‌سادات هم در فیلم هست اما اصلا به نظر نمی‌رسد که کار ایدئولوژیک انجام می‌دهد، چون در بطن فیلم نشسته، اما درباره این شهیدها چنین برداشتی از فیلم نیست!

هست. شما برادر جانباز این شهید را می‌بینید. این، همان است. این، ادامه اوست. برادر جانبازی که وقتی به او خبر می‌دهند مادرت می‌خواهد چنین کاری بکند، سر مادرش را می‌بوسد و گریه می‌کند و همبازی مادر می‌شود و بلیت مشهد را به او می‌دهد تا به بقیه نشان بدهد. آن برادر هم اگر می‌ماند، شاید مثل همین می‌شد. روح از خود گذشتگی که در این برادر هست احتمالا در او هم بوده. من احساس نمی‌کنم که لازم است دلیل جنگیدن آدم‌ها را بگویم. این که مشخص است، پاسخ نمی‌خواهد. به ما حمله شده چه کار باید می‌کردیم؟ هر انسانی که ذره‌ای به آب و خاک و مذهبش علاقه داشته باشد باید به هر شکلی شده بجنگد.

■ نگاه شما به فضای بیرون خانه تلخ است. به قدری که مخاطب تصور می‌کند از چنین فضایی، دیگر آن جوان‌ها بیرون نمی‌آیند. نگاه شما این طور بود؟
جامعه به نظر من همین طور است که در فیلم هست.

صحبت می‌کردم، می‌گفتند: بحث اسلام و انقلاب همه سر جایش، اما آنجا خانه ما بود. من تصویری از این حرف ندارم برای اینکه در جای امنی بودم. آن دوست خرمشهری می‌گفت آنجا خانه‌ام بود، خواهر و مادرم آنجا بودند. گفتم تو زمان جنگ ۱۴ سالت بود! گفت آره، ولی خواهر و مادرم در خطر بودند، چاره‌ای نداشتم!

اسلام که در ذات همه ما هست، کسی نمی‌تواند آن را از ما تفکیک کند. مگر می‌شود مذهب این کشور را از آن جدا کرد؟ ولی به این معنی نیست که در آن شرایط فقط آن عامل باعث می‌شود ما به جنگ برویم. بستگی به شرایط دارد. یک زمان هست که شما شمال ایران زندگی می‌کنید، یک دلیل شما را به جنوب می‌کشاند، یک زمان هم هست که شما در کرمانشاه زندگی می‌کنید، لب

مرز هستید. اینجا همه آن باورها و آرمان‌ها هم هست، اما نزدیک است دشمن وارد خانه‌ات شود، پس باید جلو او بایستی. این به معنی نگاه ناسیونالیستی نیست! درباره طلبه طلا و مس هم این حرف‌ها را می‌زدند.

■ آنجا یک طلبه را در محیط خانواده نشان

سال ۵۹ هم
به جز برخی
جامعه‌شناس‌های خوب
که مهم‌ترینشان، امام
بود، کسی نمی‌دانست
چه خبر است. بقیه
فکر نمی‌کردند که
چنین اتفاق عظیمی در
مردم بیفتد. خاصیت
بزن نگاه‌ها هم همین
است

فیلم «هیوا» می‌گفت نامه‌های فلان شهید به همسرش را حتما بخوان. ببین چقدر گفته دوستت دارم. این درست عکس تصور ما بود. فکر می‌کردیم اینها در نامه‌هایشان فقط درباره شهادت و احساس تکلیف حرف می‌زنند.

■ مثل نامه‌های امام به همسرش...

دقیقا. انگار بد بود درباره احساس این افراد به خانواده‌شان حرف بزنیم. انگار از دنیا بریده بودند. تصویری ساخته بودیم که اینها رفتند شهید شوند. نه. اینها رفته بودند برای دفاع از عقیده و کشورشان بجنگند، اگر شهید هم می‌شدند استقبال می‌کردند. بیشتر اینها تازه ازدواج کرده بودند یا بچه‌شان هنوز متولد نشده بود. وقت رفتن دلش برای بچه‌اش ریش می‌شد اما وظیفه‌اش این بود که برود. شاید حس عاطفی او به بچه‌اش از همه ما هم بیشتر بود، اما فکر می‌کنیم گفتن اینها بد است. عاشق‌ترین عاشق‌ها اینها بودند. اما وظیفه‌شان را از یاد نمی‌بردند. بزرگی می‌گفت اشکال فیلم‌های جنگی ما این است که وقتی یک رزمنده می‌خواهد وارد میدان مین شود، ذره‌ای تردید در چهره او نشان نمی‌دهیم. می‌گفت باید تردید بکند بعد وارد میدان شود. باید به پشت سرش نگاه کند اما تردید را کنار بگذارد و وارد میدان شود. اگر نگاه نکند که آدم آهنی است، اما اگر نگاه کند و بعد تصمیم به رفتن بگیرد، آن وقت خیلی بزرگتر می‌شود. ما این پشت را از شهدا گرفته‌ایم.

ندادی؟ گفتم یک بار فروغ را نشان دادم، این هم همان است دیگرا! برای من مهم است که فروغ از احترام می‌پرسد «قیافه‌ام خوب است؟» اینجا که احترام تنهاست، خودش ظاهرش را مرتب می‌کند. حس این دوتا یکی است. آیا لازم بود که باز هم آن را ببینید؟

■ اگر قرار بود این فیلم را

درباره مثلا مادر شهید همت بسازید، چه تغییری می‌کرد؟

من بابت پروژه «دا» کتاب‌هایی را می‌خوانم که قبلا با آنها آشنا نبودم. اینجا هم با تصویر دیگری از آنها مواجه شدم و احساس کردم درباره آنها هم چه‌قدر بد برخورد کردیم. راجع به همت، باکری، کاوه و... از این شهدا هم یک قاب درست کردیم که همه آنها در آن جا می‌شوند در حالی که وقتی خاطره‌ها را می‌خوانید، می‌بینید هریک با دیگری یک دنیا فرق دارد.

اشتراک‌هایی دارند اما در خصلت‌های انسانی و روحیه‌ها و رفتارها با هم متفاوت بودند. ولی چون برای ما مهم بوده که نکند شهید صدایش را بالا ببرد یا با همسرش بداخلاقی کند، همه را در یک قاب محدود کردیم. امیدوارم روزی این امکان فراهم شود که فیلمی درباره این شهدا هم بسازم. رسول ملاقلی‌پور زمان ساخت

حرف من این است
که اگر عده‌ای از
جوان‌های امروز
را جایی جمع کنید
از روی ظاهر و
پیش‌فرض‌های
عادی نمی‌توانید
تشخیص دهید که
کدام یک از اینها
قهرمان می‌شود و
کدام یک نمی‌شود

■ یعنی این قدر تلخ؟

یعنی آستانه تحمل آدم‌ها پایین آمده. خودتان هم در جامعه که راه می‌روید این بی‌تحملی آدم‌ها را می‌بینید. اما من باور ندارم که این یعنی ناامیدی! اصلا این را باور ندارم. باور من این است که در سال ۵۹ هم به جز برخی جامعه‌شناس‌های خوب - که

مهم‌ترینشان هم امام بود - کسی نمی‌دانست چه خبر است. بقیه فکر نمی‌کردند که چنین اتفاق عظیمی در مردم بیفتد. خاصیت بزنگاه‌ها هم همین است. پایین بودن آستانه تحمل من که تا کسی بوق می‌زند، سرم را از پنجره بیرون می‌برم و دعوا می‌کنم به معنی این نیست که خصلت‌های خوبم از بین رفته. زمانه به گونه‌ای شده که زمینه بروز این خصلت‌های بد بیشتر فراهم هست. الان به دلیل شرایط بد اقتصادی،

کلا برداری و دزدی زیاد شده اما زلزله آذربایجان که اتفاق می‌افتد شما چیز دیگری می‌بینید. این به معنی این است که این روحیه در ما هست و در بزنگاه‌ها خودش را نشان می‌دهد.

■ خب از این نشانه‌ها در فیلم نداریم. داخل

خانه با بودن احترام‌سادات همه احساس خوبی دارند اما بیرون از آن، نه کسی به او احترام می‌گذارد، نه او می‌تواند بر جامعه اثر بگذارد و جامعه دست شخصی مثل آقای فیض (صابر ابر) افتاده. آقای مصطفوی هم کنار رفته. یعنی کدهای خوبی که می‌گویید دیده نمی‌شود...

فکر نمی‌کنم که نداشته باشیم. مثلا آن جوانی که در ستاد را برای احترام‌سادات باز می‌کند و می‌گوید: «هرچه می‌خواهی، بمان». یک نشانه از خوبی آدم‌های این عصر است. وقتی احترام‌سادات می‌گوید: «چند دقیقه وقت بدهید که با بچه‌ام باشیم». پاسخی از آقای فیض نمی‌بینیم ولی بعد که وسایل پسرش را می‌بینیم، می‌فهمیم که همان آقای فیض به او داده. یعنی حتی آن آدمی که ابتدا بی‌احترامی می‌کرد، در آخر تحت تاثیر احترام‌سادات رفتارش عوض می‌شود.

لازم نمی‌دیدم که همه چیز را نشان دهم. شخصی ایراد گرفته بود که چرا صحنه حضور احترام‌سادات سر تابوت فرزندش را نشان



جلال آل احمد خسی در میقات را در سال ۱۳۴۳ پس از انتشار غرب زدگی نگاشته است. این سفرنامه حج، مربوط به دوران چهارم زندگی اوست،



بدین ترتیب که دوره اول با متر و معیار پدر به جهان می‌نگریسته و به نجف اشرف هجرت کرده و مشغول تحصیل علوم دینی شده. دوره دوم توده‌ای شده. دوره سوم به همراه خلیل ملکی و داریوش آشوری از حزب توده منشعب شده و سرانجام دوره چهارم به گزارشی از نسبت میان سنت و تجدد رسیده. حاصل این دوره آخر کتاب‌هایی از قبیل غرب‌زدگی، در خدمت و خیانت روشنفکران و نون والقلم است. آل احمد در این دوره اخیر زندگی‌اش، هرگز به یک شخصیت متشرع یا حتی مذهبی تبدیل نشد و نیز ساده‌انگاری است اگر فکر کنیم از آثار دوره چهارم زندگی او چیزی فراچنگ می‌آید مناسب حال حامیان نظری و عملی نظام جمهوری اسلامی؛ همان‌طور که این انگاره درباره مرحوم دکتر علی شریعتی درست نیست. به عبارت دیگر به همان میزان که از خلال آراء و نظرات این دو نویسنده، می‌شود گزارش‌هایی از دین، تاریخ، سنت، ملیت و نسبت ما با غرب استخراج کرد که با گزارش نظریه‌پردازان نظام جمهوری اسلامی سازگار یا نزدیک باشد، امکان برداشت‌ها و دریافت‌هایی از آثار این دو تن وجود دارد که خواننده را به یک روشنفکر منتقد، معترض، عصبی و ستهپنده بدل کند؛ این ظرفیت به‌راستی در آثار این دو نویسنده هست و تجربه هم همین را نشان داده، یعنی میان طرفداران آل احمد و شریعتی هم حزب‌اللهی‌های تحصیل‌کرده پر و پا قرص می‌بینیم، هم مخالفان جدی نظام.

زیر بار نمی‌رفت، مگر با تجربه شخصی

درباره جلال، دو مساله وجود دارد؛ یکی تأثیری است که قلم او از نظر القای یک منش خاص بر خواننده دارد. جلال آل احمد بزرگی‌اش در عالم نویسندگی به این است که نه تنها صاحب رویکردی شخصی است در مشاهد و گزارش پیرامونش، اسلوب نثر او نیز شدیداً و حتی بیشتر از خود ماده و ملات نوشته‌اش، آن روحیه را که منشأ آن رویکرد شخصی است، در خواننده می‌دمد. رویکرد شخصی او این است که زیر بار هیچ چیز نمی‌رود مگر وقتی که خودش آن را تجربه کرده باشد یا دست‌کم گزارشی، یعنی تفسیر و تالیلی متناسب با جهان ذهنی خودش از آن به دست آورده باشد. او در این مسیر ابایی ندارد از



بازخوانی خسی در میقات سفرنامه مکّه جلال آل احمد

به جست‌وجوی برادر

زهیر توکل

رویکرد شخصی است، در خواننده می‌دمد. رویکرد شخصی او این است که زیر بار هیچ چیز نمی‌رود مگر وقتی که خودش آن را تجربه کرده باشد یا دست‌کم گزارشش، یعنی تفسیر و تائیلی متناسب با جهان ذهنی خودش از آن به دست آورده باشد



این که گزارش‌های نهایی‌اش از اجزای یک روند یا برآیند، از یک متد یا از یک چهارچوب نظری یگانه برنخاسته باشند و حتی احیاناً متناقض از آب درآمد باشند. مهم برای او تداوم منش نقادانه و مبتنی بر درک و دریافت شخصی است.

اسلوب نثر او نیز کاملاً با این روحیه متناسب است. نثری شدیداً فردگرا و مبتنی بر لحن و لهجه شخصی خودش تا جایی که برای حفظ این لحن و لهجه شخصی، از کنار بسیاری از قواعد یا عرفیات سلیس نویسی و فصیح‌نویسی نثر فارسی، حتا نثر معاصر فارسی بی‌اعتنا می‌گذرد. در عین حال این نثر، نثری است خودمانی و به سرعت خواننده را با خود همراه و همراه می‌کند یعنی در مواجهه با این نثر، یا به سرعت آن را پس می‌زنی یا علی‌الغلب، احساس نزدیکی با نویسنده به تو دست می‌دهد. هنر او این است که در همان حال آن صدای مشرف بر متن، آن لحن غالب بر مخاطب که احیاناً حالت تک‌گویی پیدا می‌کند، همانا صدای خود اوست. این اقتدار نویسنده یا شاعر بر مخاطب، از مشخصه‌های ادبیات متعهد و روشنفکرانه دهه‌های چهل و پنجاه است ولی چنان که گفتیم هنر آل احمد در خلق یا اگر دقیق‌تر بگوییم، کشف اسلوبی از نثر است که فاصله عاطفی نویسنده با مخاطب را به حداقل می‌رساند، نثری که تکانه‌های هیجانی آل احمد را مثل نبضی زیر انگشت، ملموس می‌سازد بدون آن که به ورطه احساسات بلغزد، نهایت حساسیت را در خواننده ایجاد می‌کند و این نکته، غوری دارد بس عظیم؛ متنی که احساسات را برمی‌انگیزد، تکیه‌اش بر عنصر عاطفه است و بس ولی متن حساسیت‌برانگیز، متنی است که خواننده را با خود درگیر می‌کند، آن هم نه فقط با ادراکات عاطفی بلکه خواننده را از زاویه دیدی دیگرگونه و آشنایی‌زدوده، روایتی موضوع می‌نشانند و در این حالت، برانگیخته شدن عاطفه، حاصل این زاویه دید ویژه است نه صرفاً حاصل دست گذاشتن بر گرانیگاه‌ها و گره‌گاه‌های عاطفی او؛ مخلص کلام آن که در متن حساسیت‌برانگیز، تأثر عاطفی توأم با آگاهی و گواهی جدیدی است که متن در قبال موضوع به خواننده موهبت می‌کند و چه بسا لحن نویسنده در چنین متنی به ظاهر اصلاً لحنی گرم و عاطفی نباشد و در مورد جلال آل احمد این گونه است.

مغرور و ریزبین و تیزبین، حرص‌بخور و دلسوز
پرهیزی که از او در ذهن مخاطب -مخاطبی که فقط از طریق متن با آل احمد آشنا بشود- نقش می‌بندد، چنین است: عصبی، ریزبین و تیزبین، اهل فکر و تأمل و سخت و استوار و مصر

بر نظرگاهی که دارد، مغرور و اهل مضحکه و در عین حال حرص‌بخور و دلسوز و حساس. به هم برآمدن این دو صفت به ظاهر متضاد اخیر در او، در گزارش‌هایی که اواز روز و روزگار مردمانش ارایه کرده، به این صورت بازتابیده که سردی طنز و طعن و تمسخر در کنار شوری غریب و نیازمندانه برای فهم موقعیت‌های دشوار و متناقض دیده

می‌شود؛ این موقعیت‌ها در آن واحد هم در او واکنشی از جنس طنز ایجاد می‌کنند که معمولاً با زبانی نیش‌دار و گذرا ادا می‌شود، هم او را به تأمل در حوالی و حواشی انسان شرقی و جهان سومی و به‌طور خاص، انسان ایرانی برمی‌انگیزاند، انسانی که در برزخ سنت و تجدد وامانده است و این آخری یکی از مهم‌ترین جنبه‌های کتاب خسی در میقات است؛ به یکباره همه موجودیت سنتی کشورهای اسلامی که نیز جهان سومی هستند، در این سفر پیش چشم کونده او قرار می‌گیرد و بارها و بارها در گزارش برش‌های این سفر، دوگانه طنز و تأمل ساختار روایی/تحلیلی کار را سامان می‌دهد.

جلال آل احمد در انتهای کتاب، انگیزه این سفر را چنین عنوان کرده است:
«روشنفکر جماعت در این ماجراها دماغش را بالا می‌گیرد و دامنش را جمع می‌کند که: سفر حج؟

روشنفکر جماعت در این ماجراها دماغش را بالا می‌گیرد و دامنش را جمع می‌کند که: سفر حج؟ مگر جاقحط است؟! غافل از این که این یک سنت است و سالی یک میلیون نفر را به یک جامی خواند و به یک ادب وامی‌دارد

مگر جاقحط است؟! غافل از این که این یک سنت است و سالی یک میلیون نفر را به یک جامی خواند و به یک ادب وامی‌دارد و آخر باید رفت و بود و دید و شهادت داد که از عهد ناصر خسرو تاکنون چه‌ها فرق کرده یا نکرده...

دیگر این که اگر اعتراف است یا اعتراض یا زندقه یا هر چه که می‌پذیری، من در این سفر بیشتر به جست‌وجوی برادرم بودم - و همه آن برادران دیگر- تا به جست‌وجوی خدا که خدا برای آن که به او معتقد است، همه جا هست

و اما این برادر که باشد؟! امروز صبح جوانک سیاهی آمده بود به دیدن حمله‌دارمان. از نخاوله (به قول محدث، یعنی نخل‌کاران یا نخل‌بندان...) و برادر مرا می‌شناخت که سیزده سال پیش هم در این مدینه مرده. نماینده مرحوم بروجردی بود این‌جا... اقلیت شیعه اهل مدینه که برادرم مامور روحانی میان ایشان بود و دو سال بیشتر دوام نیاورد و در همین بقیع خاکش کردند. فردا سراغ قبرش خواهم رفت و فردا سراغ قبر برادر می‌رود: صبح رفتم بقیع. آفتاب که می‌زد من اثر سنت را در خاک می‌جستم و قبل از همه اثر برادرم را اما هیچ اثری و علامتی. وقتی گور چهار امام شیعه و

گور عثمان و زنان و فرزندان پیغمبر بی نشان افتاده،
برادر من دیگر کیست؟ اکنون ذره بی نشان خاکی
در این سفره سنت...

برادر در جلال قدم می‌زند

سپس در یک آمد و شد ذهنی و با پیش کشیدن
سوال‌هایی تلاش می‌کند که حتا خوش بینانه
انگیزه‌های وهابیان را از تخریب قبور بقیع تحلیل
کند و سپس دوباره ذهنش به سر وقت برادر
می‌رود:

مشغول به این فکرها قدم می‌زدم و یاد برادرم افتاده
بودم که به چه خون دلی توانسته بود دور گور چهار
امام را فقط سنگ‌چین کند و چه عکس‌ها که از
ماجرا گرفته بود و چه گلی که خود به دست مالیده
بود و چه غیرمنتظر بود خبر مرگش که در تهران
به ما رسید و آن روز چه فحشی به پدرم دادم و چه
کفرها که نگفتم ...

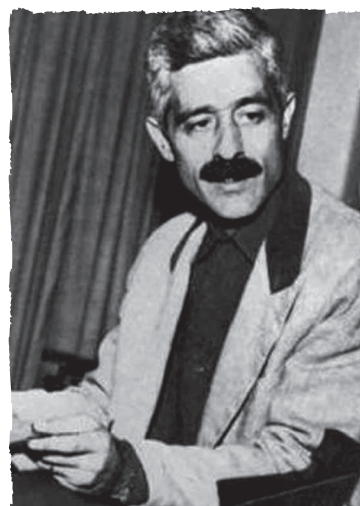
و در ادامه، اطلاعات دیگری از برادر و نشانه‌هایی
دیگر از حضور او در مدینه، حضوری که اکنون در
عالم واقع به غیاب بدل شده ولی برادر در جلال
قدم می‌زند و زندگی می‌کند:

امروز این احمد ابن وائل آمده بود سراغمان .
پیشکار برادرم بوده یا راهنمای محلی او و تا لحظه
دفن با او. مردی است سیاه و دراز و قبرا و پنجاه
ساله و بذله‌گو. او هم نمی‌دانست برادرکم به چه
دردی مرده. شب جایی مهمان بوده و صبح زنش
او را خبر کرده که خودت را برسان اما کار از کار
گذشته بوده.

و جلال با این گزارش از مرگ او و ابهامی که سایه
بر مرگ او انداخته، آیا نه این است که نانوشته
می‌خواهد همان چیزی را القاء کند که خود و
خانواده‌اش بوی آن را استشمام کرده بوده‌اند و
بعدها خبرش را ولو آن‌که هیچ مؤید قطعی بر
درستی آن نداشته‌اند، شنیده بوده‌اند و دلشان
می‌خواست که آن‌را بپذیرند؟:

خبر مرگ برادر بزرگم که از مدینه رسید پدرم
بلند گفت: لا اله الا الله و دیگر هیچ. حتا گریه نکرد
اما مدام می‌گفت: لا اله الا الله نه یک دفعه نه ده
دفعه... و این قضایا بود تا زن و بچه برادر از مدینه
آمدند و دانستیم که ناگهانی و به مرضی ناشناخته
مرده. شبی رفته بود مهمانی به خانه یکی از نخواست
و دیر برگشته بود و خوابیده بود و صبح دیگر
برنخاسته بود. همین. اما مگر کسی باورش می‌شد؟
تا عاقبت گیر آمد. مستمسک گیر آمد: فلانی که
از کربلا آمده بوده از فلان دیگری که از مدینه
برگشته بوده نقل کرده بوده که فلانی را ... چیز خور
کردندو چه زود قضیه پیچید

مجله آرش، شماره ۱۸، از مقاله آل احمد با



هنر آل احمد در خلق یا اگر دقیق‌تر بگویم کشف اسلوبی از نثر است که
فاصله عاطفی نویسنده با مخاطب را به حداقل می‌رساند.



تحلیل‌های اجتماعی تاریخی و سیاسی نویسنده، آشکارا رنگ نگاه یک روشنفکر را به این سفرنامه زده است با دغدغه‌هایی مابین بومی‌گرایی فارغ از ارزش احسان نراقی و بازگشت به خویش‌شن متراکم شده از ارزش‌های ایدئولوژیک شریعتی

محرم شدن. در تاریکی شب و نه آبی نه مستراحی و در شعاع نورافکن اتوبوس تطهیری کردیم. لباس احرام را از مدینه پوشیده بودیم و مراسم مسجد و بعد سوار شدن و آمدن و آمدن. سقف آسمان بر سر و ستاره‌ها چه پایین و آسمان عجب نزدیک و عجب سخت رو به رو نمایان و هی باد خوردیم و هی مجاله شدیم و مسئولیت پاییدن دایی پیرمرد که چرتش می‌برد و ممکن بود سرش بخورد به پشتی صندلی ردیف پیش و من هیچ شبی چنان بیدار نبوده‌ام و چنان هشیار به هیچی. زیر سقف آسمان و آن ابدیت، هرچه شعر که از بر داشتم خواندم - به زمزمه ای برای خویش - و هرچه دقیق‌تر که توانستم در خود نگریستم تا سپیده دمید و دیدم که تنها خسی‌است و به میقات آمده است نه کسی و به میعاد و دیدم که وقت ابدیت است

دریافت شهودی یا تاویل روشنفکرانه؟

وقتی می‌گوییم این تاویل بر همه تاویل‌های دیگر اشراف دارد به خاطر آن است که تمام آن تاویل‌ها (از جمله تاویل کل مناسک حج به ملاقات دوباره‌ای با بدویت که بارها در این سفرنامه تکرار شده است) بر اساس خوانده‌ها و شنیده‌های نویسنده است ولی این یکی، دریافت شهودی اوست و خود او به نقص‌نهایی و مطلق این قبیل تاویلات در انتهای سفرنامه اشاره کرده است:

... یک آدم، یک مجموعه زیستی و فرهنگی با هم است با لیاقت‌های معین و مناسبت‌های محدود و به هر صورت، آدمی یک آینه صرف نیست بلکه آینه‌ای است که چیزهای معینی در آن منعکس می‌شود؛ حتی آن حاجی همدانی که هنوز پوستینش را دارد. بعد این که آینه زبان ندارد و تو می‌خواهی فقط زبان داشته باشی و آیا این همان چیزی نیست که چشم سر را از چشم دل جدا می‌کند؟ و حساسش را که می‌کنم، می‌بینم من با این چشم دل حتا خودم را و محیط مانوس زندگی تهران و شمیران و پاچنار را هم نمی‌شناسم. پس این چه تصویری است که در آینه این دفتر داده‌ام؟ بهتر نبود که مثل آن یک میلیون نفر دیگر می‌کردم که امسال به حج آمده بودند؟ و اما در کنار این دریافت شهودی و آن همه

هم‌سفرها- انگار بهترین دوش‌های آب سرد را گرفته‌ام و پس تابستان این‌جا چطور است؟ پس برادر کم برای مردن در این شهر هیچ علت دیگری لازم نداشت

می‌بینیم که مثل بسیاری از داغ‌دیدگان که تا مدت‌ها پس از فاجعه در شوک به سر می‌برند و شاید تا آخر عمر از این بهت‌زدگی بیرون نیایند، هنوز پس از سیزده سال، مرگ نابهنگام برادر را هضم نکرده و حالا که در جغرافیای فاجعه قرار دارد، ذهن تحلیل‌گر و کنجکاوش، به چپ و راست می‌زند تا مگر چیزی بیشتر و مشت‌پرکن‌تر از چگونگی فاجعه درک کند.

چرا حضور برادر در این سفرنامه این همه پرننگ است؟

فعلا این سوال رها می‌کنیم و مقدمه دومی را می‌آغازیم تا دوباره به همین سوال برسیم.

نه مثل شریعتی، نه مثل نراقی، مثل خود جلال

تحلیل‌های اجتماعی تاریخی و سیاسی نویسنده، آشکارا رنگ نگاه یک روشنفکر را به این سفرنامه زده است با دغدغه‌هایی مابین بومی‌گرایی فارغ از ارزش احسان نراقی و بازگشت به خویش‌شن متراکم شده از ارزش‌های ایدئولوژیک شریعتی. (در این زاویه است که این سفرنامه از سنت سفرنامه‌های حج فاصله می‌گیرد) در کنار این تحلیل‌ها، تاویل‌هایی که نویسنده از مناسک حج به دست داده است (و این در چهارچوب

سنت سفرنامه‌های حج می‌گنجد) التقاطی است از زمینه‌های اسطوره‌شناسی، جامعه‌شناسی دین با رویکرد نظریه تکامل ادیان از مبدا آیین‌های بدوی، تاریخ ادیان، عرفان و حتا کارکردگرایی و نوعی نگاه واقع‌گرایانه پراگماتیستی و نویسنده هر جا و در هر مشاهده‌ای به فراخور حالی که در آن لحظه داشته و تداعی و یادآوری داشته‌های ذهنی‌اش، بر یکی از این زمینه‌های تاویلی رانده است و بعضاً نتیجه‌ها متناقض از کار درآمده‌اند.

نقطه اوج و می‌شود گفت منظر کلانی که بر همه چشم‌اندازهای تاویلی او از مناسک حج در این سفرنامه اشراف دارد، آشکارا از یک حسن عرفانی مایه گرفته است:

... و یکر است آمدم، تنها با یک توقف در رابغو یکی هم همان اوایل حرکت در مسجدحلفه برای

عنوان درباره صمد بهرنگی، تهران، ۱۳۴۷ و نقل مستقیم شاعر ارجمند معاصر آقای حسین مهدوی سعیدی (م. مؤید) از پدرش فقیه فقید آیت الله شیخ محمد مهدی لاهیجانی، ما را بیشتر و نزدیک‌تر با شمایل این برادر آشنا می‌کند:

آقای بروجردی پیغام داد یکی برگزیده شود و به نزد سادات نخله در مدینه برو. چند روز بعد آسید محمدتقی به من گفت: می‌خواهم خودم بروم؛ بروم؟ گفتم: می‌خواهی برو، اما ممکن است کشته شوی. گفتم: بدم نمی‌آید کشته شوم حسین مهدوی سعیدی (م. مؤید)، نرگس هنوز، صفحه ۳۹۷، تگا، تهران، ۱۳۸۸

و این احمد ابن وائل برای فردا ناهار آنها را یعنی جلال و خواهرزاده‌اش جواد را دعوت می‌کند و جالب است که جلال از خانه او هم بوی برادر را می‌جوید:

ظهر مهمان بودیم. خانه علی ابن وائل. خانه‌ای قدیمی و تمام از گل. در محله نخله و با همان ادب قدیم. تنها ابزار مدرن (!) در آن خانه، یک بادبز سققی بود و یک لامپ دراز مهتابی و یک طبق میوه پلاستیکی. انگور و موز و سیب. از در یکلت و کوتاه خانه که وارد شدیم، دالانی بود تاریک و خنک که چراغ را روشن کردند و صفه‌ای در دست چپ. شاه‌نشین مانند و یک متری از زمین بلندتر و مهمان‌خانه؛ اما هیچ بویی از برادر. در همان مدینه کسی را که درمی‌یافته از نخله است، آشنایی می‌داده و سخن را به برادر می‌کشاده:

عصر رفتیم سراغ یکی از باغ‌های حومه مدینه؛ شرقی محل اقامت‌مان. برای استحمام. پای موتورهای آب. اسکناس یک ریالی به دست، در زدم. جوانکی آمد. کوتوله و آفتابه به دست. والسلام علیک؛ جئت للاستحمام خنده‌ای کرد و بعد تفضل که اسکناس را دراز کردم. نگرفت. گفتم: چرا؟ معلوم شد شیعه است. گفتم: از نخله‌ای؟ گفت: آری؛ اما سیاه نبود و مختصر کی فارسی می‌دانست. عین همه آدم‌هایی که در یک محیط زیارتی دو کلمه‌ای از زبان‌های بیگانه را می‌آموزند و بعد، انکشف که برادر را می‌شناسد و احوال پرسش را می‌گرفت. در سنی بود که می‌توانست همبازی‌اش بوده باشد و اسمش عباس

ذهنش تا وقتی که در مدینه است به مجرد کوچک‌ترین چیزی بازمی‌گردد به غیای که حس می‌شود و این به خاطر حضوری است که یاد برادر در او دارد:

و اما گرما؛ آن قدر هست که امروز با سه تا کاسه آب که به مدارای تمام به سرم ریختم- که مبادا از کناره‌های حمام نشست کند و برود زیر بساط

نقطه اوج و می‌شود گفت منظر کلانی که بر همه چشم‌اندازهای تاویلی او از مناسک حج در این سفرنامه اشراف دارد، آشکارا از یک حسن عرفانی مایه گرفته است



دریافتهایی که - به قول شیخ بهایی - بر اوراق کتاب‌های علم رسمی (۱) مبتنی است، نویسنده یک جا به تاویل دینی خالص از سنت نزدیک شده است و آن این است که حج یک عبادت است و بس:

... سر صف که بودیم به تشهد نشسته، زنکی سیاه‌پوش و بچه‌اش در دنبال، از سر دوش مردها شلنگ‌زنان می‌رفت به طرف حجر تا با دل سیر استلام کند. حرم پر بود و سوزن‌انداز نداشت و صف پشت صف؛ اما زنک انگار که از میان موانع سنگی یک بیابان دارد می‌گذرد. نه هیبتی از خانه، نه حرمتی برای صف نماز مردان و دیدم که صاحب‌خانه اوست و نمی‌دانم چرا یاد آن داعی قبادیانی افتادم. آن بزرگترین برادر که از حوزه اقتدار خلافت بغداد به این جا آمده بود تا اثر فاطمیان را بجوید و اسماعیلیان را و برمی‌گشت تا در گوشه‌ای از آن حوزه اقتدار، تخم قیامی بکارد و زیر جل بساط آن خلافت را دست‌کم در خراسان بروفت و بعد، یاد آن برادر بزرگتر افتادم که تنی بود و من به همان اندازه کم دیدم که آن بزرگترین را؛ که آمده بود این‌جا تا در حوزه اقتدار وهابی‌گری، الباقی تشیع را زنده نگه دارد و اکنون تنها خاطره‌ای در تو و اما تو، این برادر کهن‌ترین، تو به چه کار آمده‌ای؟ تا در حوزه اقتدار آرامکوالباقی یک سنت را بجویی؟ و ببینی که این کعبه صخره‌ای است که در برابر هر سبیلی مقاومت خواهد کرد؟ و اصلاً چه احتیاجی به این همه دعوی؟ مگر ندیدی که صاحب این خانه آن زن بود؟ و راستی او به چه کار آمده بود؟ که چنین بی‌محبا حضور زنانه خود را از میان صفوف بسته مردان به نماز نشسته تا پای حجر می‌کشید؟ و دیدم که به برآوردن تنها یک حاجت این زن (شکایتی از هوویی یا آرزویی برای سعادت فرزندی یا شفا جستن برای بیماری و الخ...) می‌ارزد که کعبه قرن‌های قرن همچو دیوار ندبه‌ای تکیه‌گاه هر خسته‌ای باشد برای این بشریت تنها مانده در مانده به فقر و ظلم و ناپسامانی.

این‌جا که جلال آل احمد خود را و برادر بزرگتر تنی را و برادر ناتنی، بزرگترین سه برادر یعنی ناصر خسرو را در سه قاب و با سه نقطه عزیمت متفاوت از یک جنس می‌بیند و هر سه‌شان را نمونه‌هایی از شخصیت یک روشنفکر در داخل یک سنت استمرار یافته تاریخی - اقلیمی تلقی می‌کند، دست‌ها را در برابر حقیقت جوهری دین و گوهر همه سنت‌های دینی بالا می‌برد که همانا ایمان ساده‌دلانه و اعتماد راستین و بسیط‌عوام به امر قدسی باشد و نسبتی که بنده مضطر با آستان قدرت مطلق و اختیار محض و شفقت بی‌پایان برقرار می‌کند و به راستی نویسنده می‌بیند که رمز تداوم این سنت حج که

موضوع سفر و سفرنامه اوست و همه سنت‌های دیگر دینی، در تداوم و توالی نسل به نسل این نیاز و این ربط و نسبت با امر متعال در نوع بشر است و این، فارغ از همه دغدغه‌های روشنفکرانه و انقلابی نخبگان، قرن به قرن و هزاره در هزاره‌امه دارد و خواهد داشت ... که این کعبه صخره‌ای است که در برابر هر سبیلی مقاومت خواهد کرد؟ و اصلاً چه احتیاجی به این همه دعوی؟

چرا خسی در میقات؟

حال آن سوال را یک بار دیگر تکرار می‌کنیم و البته از لونی دیگر: اگر فرض بگیریم - ناچاریم از این فرض چون او را راستگو می‌دانیم - جلال همان طور که خودش در آخر سفرنامه گفته، در این سفر به جست‌وجوی برادرش بوده، چرا نام این کتاب را خسی در میقات گذاشته و نام آن را در جست‌وجوی برادر نگذاشته؟

یک جواب را با ملاحظه بند نقل شده در سطور گذشته درمی‌یابیم: در برابر حقیقتی که فارغ از ذهنیات و آرمان‌های نخبگان مسلمان ایرانی، متن واقعیت را پر کرده است و حضورش در کالبد این سنت‌ها همیشگی به نظر می‌رسد، من و برادرم و دیگر برادران کجاییم؟

و اما جوابی دیگر:

برادر به این سرزمین آمده با آگاهی به این که ممکن است کشته شود و نه تنها شبیه آن برادر ناتنی بزرگتر سفرنامه‌ای از خود به جا ننهاده بلکه به مرگی نابهنگام و مبهم مثل رازی سر بسته رفته است و قبرش هم پیدا نیست و جلال این برادر تنی را همان قدر دیده که ناصر خسرو را و این شمایل مرگ‌آگاه شهیدواره حتی هنوز هم برای جلال معماست و در مدینه به بسوی او می‌گردد و هیچ نمی‌یابد. بازگشت جلال در دوره چهارم زندگی‌اش به ارزش‌های بومی، بیش از هر چیز بازگشت به سنت خانوادگی است که نشانگان کودکی او همه در چارچوب آن سنت خانوادگی بر ذهنش مترسّم شده‌اند و فراموش نکنیم که جلال

یک هنرمند است و به یاد بیاوریم که هنرمند چه نسبت بنیادینی با کودکی دارد و از این جا و با ملاحظه این خاستگاه خانوادگی درمی‌یابیم که چرا جلال در پروژه بازگشت به سنتش دست روی قشر روحانیت آن زمان می‌گذارد به عنوان قشری که کمتر از سایر اقشار از غرب‌زدگی و تجدد آسیب دیده است:

پدری که از علمای معتبر تهران است آن قدر که امام خمینی در مجلس ختمش حاضر می‌شود و همین دیدار، طلّیعه دیدار بعدی و نامه‌نگاری‌های بعدتر جلال با امام می‌گردد و برادری که فضل و دانش و مردم‌داری‌اش تا بدان پایه بوده که به عنوان نماینده آیت الله العظمی بروجردی به حجاز می‌رود و شمردن نام سایر نمایندگان آقای بروجردی کافی است که بفهمیم این نمایندگان و از جمله برادر بزرگ جلال در چه سطحی بوده‌اند: امام موسی صدر در لبنان، دکتر بهشتی در آلمان، دکتر مهدی حائری یزدی در آمریکا ...

آن‌گاه، این برادر بزرگتر (که جلال او را همان قدر کم دیده که ناصر خسرو را) تکه‌ای گم‌شده از تاریخ و جغرافیای شخصی جلال است و او به حجاز می‌آید ولی برادر را نمی‌یابد هیچ اثری از او را حتی قبرش را و این موقعیت تمثیلی به زبان حال به جلال می‌گوید که این‌جا میقات است نه میعاد؛ به دنبال کسی نگرد که این‌جا هر که آمده است و هر که می‌آید خسی است در میقات...

پاورقی:

۱ - نقد دل خود بهایی آخر سره کرد

در مجلس عشق، عقل را مسخره کرد

اوراق کتاب‌های علم رسمی

از هم بدرید و کاغذ پنجره کرد

* برخی از اطلاعات مربوط به زمینه‌های جامعه‌شناسیک دو کتاب غرب‌زدگی و در خدمت و خیانت روشنفکران را مرهون مشورت با عضو محترم هیات علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، آقای دکتر قاسم زائری هستیم. بدین وسیله به ایشان ادای دین می‌کنم.

زیبیه.....



کار خدا بود و دعای پدر
روایت یک «دا» از مادرانتهایش



پدر و مادر باشیم، نه معلم
اخلاق!
خانم منصوره رحماندوست از
بایدها و نبایدهای تربیت دینی
می گوید



چطور با همسران آشنا شدید؟



سال ۱۳۴۹، من ۱۴ ساله بودم. یکبار رفته بودم از فشاری (منبع آبی شبیه تلمبه که در آن روزها آب محل را تامین می کرد) سر کوچه مان آب بردارم که دیدم پسری آنجا تکیه زده و مرا نگاه می کند. آمدم و با گلایه برای مادرم تعریف کردم که یک نفر این طور به من نگاه می کرد. بعداً فهمیدم که مادر آن پسر همسایه مان است و قبلاً با مادرم درباره من صحبت کرده، حالا آن پسر آمده بود مرا ببیند که چطور چادر سر می کنم و بیرون از خانه چگونه هستم. بعد برای خواستگاری آمدند. آن موقع حاج آقا ۲۴ ساله و ارتشی بود.

■ ملاک تان برای ازدواج چه بود؟

من کم سن و سال بودم و عقلم نمی رسید. فقط یک چیز می دانستم؛ دوست داشتنم، مومن و اهل نماز و روزه باشد.

■ وقتی ازدواج کردید وضعیت مالی تان چطور بود؟

متوسط بود. من هم اهل تجملات نبودم و قناعت می کردم.

■ با همکاران حاج آقا و خانواده هایشان در ارتباط بودید؟

نه. همه ارتشی بودند و او هیچ یک را قبول نداشت. فقط یک نفر بود -آقای رنجبر- که از دوستان انقلابی اش بود، آن هم فقط با خود حاج آقا در ارتباط بود. الان هم با خانواده ایشان رفت و آمد داریم.

■ همسران اهل کارهای انقلابی هم بود؟

بله، بسیار زیاد. نوارهای امام را می آورد و توی خانه گوش می داد اما در اتاق را می بستند که من چیزی متوجه نشوم. برای آن که نکنند از روی بچگی حرفی به کسی بزنم. با توجه به اینکه ارتشی بود، عقاید انقلابی خیلی او را تحت فشار می گذاشت و برایش در محیط کار سخت بود. راهپیمایی می رفت و به من هم می گفت برای یکی از بچه های مان که هنوز شیرخوره بود، شیر درست کنم و با او در راهپیمایی شرکت کنم. نزدیک سال ۵۷ بود که بعضی ها با امام دیدار خصوصی داشتند که حاج آقا هم جزو شان بود و کمی بعد اسم همه آنها رفت توی لیست اعدام.

■ آن موقع چند فرزند داشتید؟



روایت یک «دا» از مادرانه هایش

کار خدا بود و دعای پدر

طیبه سادات مولایی

حاج شعبان چگینی ۲۲ بهمن سال ۶۳ در عملیات میمک شهید شد و همسرش زهرا بابایی را با ۶ فرزند ۱۳، ۱۱، ۹، ۷ و یک و نیم ساله تنها گذاشت. او حالا پیش از آن که همسر شهید باشد، یک مادر موفق است. ساکن شهرری است و تمام فرزندان را دست تنها به ثمر نشانده است. هر ۶ فرزند او همان طور که می خواست، مسلمان و انقلابی بار آمده اند و هیچ چیز، حتی زخم زبان اطرافیان اراده آهنین او را در تربیت آنها سست نکرده است. حالا هفت نوه بازیگوش دارد و دو تای دیگر هم در راه اند. در این گفت و گو از فراز و نشیب زندگی اش برای مان گفته است.

۴ فرزند که چهارمی هنوز شیرخوره بود.

■ همسر تان ارتشی بودن و انقلابی بودن را چطور کنار هم داشتند؟

به طور پنهانی مبارز بود و خیلی به خودش فشار می‌آورد. با خیلی از سرهنگ‌ها و درجه‌داران در ارتباط بود اما اصلاً بروز نمی‌داد که من بر ضد شما و شاه هستم.

قبل از انقلاب وقتی حقوق ارتش را می‌گرفت، اول خمس حقوقش را کنار می‌گذاشت و بعد خرجش می‌کرد می‌گفت مال شاه معلوم نیست حلال باشد یا حرام. خمسش را می‌دهم تا خیال‌مان راحت باشد. همین هم باعث می‌شد تا مال‌مان برکت پیدا کند.

■ هیچ وقت نخواستند از ارتش بیرون بیایند؟

وقتی هنوز انقلاب نشده بود در ارتش خیلی اذیت می‌شد. گفت می‌خواهد خودش را باز خرید کند و از ارتش بیرون بیاید. مثلاً به‌خاطر قوانین ارتش ریش‌هایش را می‌زد. مسجد که می‌رفت آقای لاله‌زاری - امام جماعت مسجد خاتم النبیین - به او گفته بود چرا ریش‌ت را می‌زنی؟ حاج آقا هم گفته بود: اگر زنم، اذیت می‌کنند. آقای لاله‌زاری گفتند: «غیر از اینکه بیرون‌ت می‌کنند؟ بگذار بکنند! تو جوان با تقوایی هستی حیف هست که ریش‌هایت را بزنی.» دیگر ریشش را نزد. خیلی هم اذیت شد. او را به سازمانی که ارتش زیر نظرش بود فرستادند و گفتند که دارد سرپیچی می‌کند و تحت فشار قرار دادند اما با همه اذیت‌ها دیگر ریشش را نزد.

بعدتر هم استعفا نوشت و گفت که می‌خواهد باز خرید شود. انقلاب که شد حکم باز خریدش آمد اما حاج آقا گفت الآن وقت آن است که من به اسلام خدمت کنم، الآن برای من بهترین موقع است و حکم را پس فرستاد.

■ از ویژگی‌های اخلاقی همسر تان بگوئید. رفتارشان در خانه چطور بود؟

خیلی غیرتی بود و به رعایت محرم و نامحرم بسیار حساس بود. می‌گفت منزل کسانی که خمس مال‌شان را نمی‌دهند نرویم. اصلاً وقتش را تلف نمی‌کرد. مثلاً یکبار از سر کار آمد و من سفره را پهن کرده بودم، رفتم تا شام بیاورم، دیدم نیست. بعد چند دقیقه که آمد، گفتم: کجا بودید؟ گفت: دیدم چند دقیقه طول می‌کشد تا شام بیاورید، گفتم وقتم هدر نرود، بروم در این مدت دو رکعت نماز بخوانم. مستحبات را ترک نمی‌کرد. هر شب نماز شب می‌خواند. طبقه بالای خانه

همیشه جانمازش پهن بود. اغلب روزه می‌گرفت. به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفت. وقت‌هایی که خانه بود، ۴ بعد از ظهر با بچه‌ها حرم می‌رفتند و ۱۰ شب برمی‌گشتند.

اهل ریا و خودنمایی نبود، حتی کمک‌هایش به فقرا پنهانی بود. یکبار این طرف‌ها هنوز ساختمانی نبود، با حلبی خانه ساخته بودند و اغلب زمین‌های این اطراف بیابان بود. خانواده فقیری در همسایگی ما بودند که برای‌شان چیزی پشت در گذاشت و به سرعت آمد کنار تا متوجه حضورش نشوند. به بچه‌های شهید علاقه زیادی داشت و سفارش می‌کرد به بچه‌های یتیم محبت کنید.

یکی از ویژگی‌های خوبش همان حساسیت روی جدایی محرم و نامحرم بود، مثلاً اینکه صدای خنده‌مان را نامحرم نشنود و سفره‌های خانم‌ها و آقایان را جدا پهن کنیم. الآن هم همین‌طور هستیم. بچه‌های من این چیزها را با ظرافت خاصی رعایت می‌کنند. سفره‌ها را جدا می‌اندازند و با نامحرم‌ها در حد سلام و علیک، برخورد دارند.

■ منزل پدری هم همین‌طور بودید یا این رسم حاج آقا بود؟

نه منزل پدری زمین تا آسمان فرق داشتیم. آن موقع خانواده ما ساده بودند و ما خیلی چیزها را نمی‌دانستیم که گناه هست، مثلاً با هم نشستن محرم و نامحرم‌ها را. اما حجاب‌مان همیشه به راه بود. فقط خیلی

مذهبی نبودیم. حاج آقا سال ۱۳۵۰ یک‌سال بعد از ازدواج‌مان در یکی از سفره‌هایی که به مشهد رفته بودیم برایم پوشیه گرفت و من تا قبل از انقلاب پوشیه می‌زدم. سال اولی هم که تمام روزه‌هایم را کامل گرفتم، برایم النگو خرید. چون قبل از ازدواج پیش می‌آمد که همه روزه‌ها را نگیرم و به ما سخت نمی‌گرفتند و کاری نداشتند، من هم نمی‌دانستم گناه دارد. اما برای حاج آقا این چیزها خیلی اهمیت داشت. بیشتر از هر چیزی روی نماز اول وقت تأکید داشت، وقت‌هایی که نماز از اول وقت می‌گذشت، می‌رفتم روی پشت بام می‌خواندم تا حاج آقا متوجه و ناراحت نشود.

■ عصبانی هم می‌شدند؟

بله، گاهی زود جوش بود اما معمولاً زود مسائل برطرف می‌شد. قهر هم می‌کردیم اما همه چیز

حل و فصل می‌شد و من خیلی کوتاه می‌آمدم.

■ ارتباط حاج آقا با بچه‌ها چطور بود؟

خوب بود. با همه فرصت محدودشان با آن‌ها خیلی بازی می‌کردند. اما بیشتر از هر چیزی به فکر دین‌شان بود. معتقد بودند جوری باید آن‌ها را تربیت کرد که با ایمان شوند. مثلاً ماه رمضان به بچه‌ها می‌گفت بعد از نماز برویم حرم، قرآن بخوانیم. من می‌گفتم اینها بچه‌اند، خسته می‌شوند اما دوست داشت که این موارد را به بچه‌ها یاد بدهد.

می‌گفت با خانواده‌ای که انقلابی و اهل خمس نیست، رفت و آمد نکنید، خودش هم رفت و آمد نمی‌کرد. پدرم پیش از انقلاب در منزل تلویزیون داشت، حاج آقا می‌گفت آتش جهنم آنجاست و نمی‌گذاشت بچه‌ها را آنجا ببرم. پدرم وقتی خمس نمی‌داد، می‌گفت هروقت پدرت خمس داد، بچه‌ها را ببر، حالا هم که می‌روی، آنجا چیزی نخور، این مال حرام است. پدرم هم مجبور شد آقای بی‌باور مالش را حلال کند و بعد حاج آقا اجازه داد و گفت: الآن مال پدرت پاک شده، می‌توانی بچه‌ها را بری. الآن هم همه بچه‌های من اهل خمس هستند.

■ برای بچه‌ها از امام هم می‌گفتند؟

بله، حاج آقا عاشق امام بود برای من و بچه‌ها هم از این علاقه حرف می‌زد. بچه‌ها هم دوست داشتند، همین‌طور که حالا هم دوست دارند. هدف حاج آقا از تربیت بچه‌ها تربیت در مسیر خدایی بود و اینکه آن عقیده خالصی که خودش دارد را بچه‌ها هم داشته باشد. برای همین عشقش به آقا به بچه‌ها هم سرایت کرده بود.

■ چطور شد که به جبهه رفتند؟

به اسلام و امام خیلی علاقه داشتند. تلویزیون تصویر امام را که نشان می‌داد، عکس را می‌بوسید. پدر شوهرم به حاج آقا گفت همسر جوان است، بچه داری، جبهه نرو. اما حاج آقا گفت خون من از شهیدان دیگر رنگین تر نیست، من هم اصلاً مخالفتی نمی‌کردم تا جایی که مادر شوهرم تعجب می‌کرد و می‌گفت: تو چطور چیزی نمی‌گویی که می‌رود و با چند بچه کوچک در خانه تنها می‌شوی؟ اما چون هم عقیده‌اش بودم،

قبل از انقلاب
وقتی حقوق ارتش
را می‌گرفت، اول
خمس حقوقش را
کنار می‌گذاشت
و بعد خرجش
می‌کرد می‌گفت مال
شاه معلوم نیست
حلال باشد یا حرام

انگار به او الهام شده بود که بار آخر است. حاج آقا فاطمی یکی از مسجدی‌های محله‌مان، می‌گفت این بار آخری، وقتی مسجد آمده بود برای نماز، خیلی اتفاقی همدیگر را دیدیم. دست مرا گرفت و گفت: آقا سید این بار آخر است، اگر بروم دیگر بر نمی‌گردم.

■ چگونه شهید شدند؟

روز شهادت، برای شناسایی رفته بودند که دشمن محاصره‌شان کرده و به خمپاره و رگبار بسته. دوستش تعریف می‌کرد که دیدم روی زمین افتاده و خون زیادی از او می‌رود. دستش انگار به مویی بسته بود و داشت قطع می‌شد. خواستم سرش را در بغل بگیرم و بلندش کنم که با اشاره به من گفت: سرم را زمین بگذار، با همان حالش انگار لحظه‌ای قوتی گرفت و نیم خیز شد. دستش را روی سینه‌اش گذاشت و گفت «السلام علیک یا ابا عبدالله» و شهید شد. پیکرش را هم که از جبهه آوردند و توی تابوت بود، هنوز دستش روی سینه‌اش بود.

■ مزارشان کجاست؟

گلزار شهدای قم. خودش وصیت کرد که اگر شهید شدم مرا به قم ببرید. داخل حرم حضرت معصومه سلام الله علیها، اگر گذاشتند به گلزار شهدای قم ببرید. به حضرت معصومه سلام الله علیها علاقه زیادی داشت. هروقت مرخصی می‌گرفت یا به مشهد می‌رفت یا به قم.

■ بعد از شهادت‌شان به دیدار

امام رفتید؟

نه، من خیلی به بنیاد شهید تقاضا دادم که ما را به دیدار امام ببرید. حتی سال ۶۵ که با مادر شوهرم حج واجب رفته بودم -خودش اسم‌مان را برای حج نوشته بود اما شهید شد و نتوانست به این حج بیاید- داشتیم طواف می‌کردیم که آقای کربوبی را دیدیم. رفتیم و با ایشان صحبت کردم. گفتم من از شما فقط یک دیدار امام می‌خواهم. ایشان به معاونش گفت که اسم مرا بنویسد. اما

دیگر خبری نشد فقط بعد از فوت امام ما را یک‌بار جماران بردند. انگار پارتی بازی بود. هر کس آشنایی داشت، به راحتی به دیدار آقای کربوبی و امام می‌رفت. چون بچه کوچک داشتیم این

وقتی شهید شد، ناراحت بودم که دیگر کسی را در جبهه‌ها ندارم. برای همین پسر را هم فرستادم. شناسنامه‌اش را دستکاری کرد، ۱۳ را به ۱۴ سالگی تغییر داد و ۱۱ ماه به جبهه رفت



■ می‌آمدند؟

۱ ماه جبهه بود ۱۰ روز خانه.

■ در این ایام برای هم نامه هم می‌دادید؟

بله خیلی زیاد. من درد دل‌های زیادی می‌کردم و وضعیت درسی بچه‌ها را با جزئیات برایش توضیح می‌دادم. حاج آقا هم با شوخی‌ها و دل‌داری‌هایش مرا آرام می‌کرد.

■ از آخرین باری که ایشان را دیدید بگویید...

هروقت می‌خواست برود جبهه، نزدیک به ساعت حرکت‌شان می‌رفت اما دفعه آخر زمان زیادی به ساعت حرکت مانده بود که رفت. هیچ وقت نمی‌گذاشت ما پشت سرش بیرون برویم. می‌گفت اگر می‌خواهید از قرآن رد کنید و آب بریزید، همه را در خانه انجام بدهید تا کسی نفهمد من به جبهه می‌روم. دفعه آخر اما هیچ چیز نگفت و با بیرون آمدن ما مخالفتی نکرد. فقط به دخترم خدیجه گفت: علی را ببر آن طرف، من

را نبیند تا بروم. من هم دست فاطمه را گرفتم -که آن موقع سه ساله بود- به دنبالش رفتم. مسیر زیادی پشت سرش بودم که هرازگاهی برمی‌گشت و دست تکان می‌داد. اصلاً نگفت که به خانه بروید،

چیزی نمی‌گفتم. حتی وقتی شهید شد، ناراحت بودم که دیگر کسی را در جبهه‌ها ندارم. برای همین پسر را هم فرستادم. شناسنامه‌اش را دستکاری کرد، ۱۳ را به ۱۴ سالگی تغییر داد و ۱۱ ماه به جبهه رفت. خیلی خوشحال بودم که یکی را دارم که در جبهه باشد.

■ مسئولیت‌شان در جنگ چه بود؟

از مسئولیت‌شان با من حرفی نمی‌زد. فقط وقتی شهید شد، گفتند برای شناسایی رفته بود. درجه‌اش را نمی‌گفت. من هیچ وقت نمی‌فهمیدم، مگر وقتی که درجه را می‌آورد و می‌گفت: آن یکی را بردار و این را روی لباس بدوز، آن موقع من تازه می‌فهمیدم درجه جدید گرفته است. می‌گفتم پس شیرینی‌اش کو؟ می‌گفت: درجه برای آخرت است، این‌ها درجه دنیایی است. بعد از شهادت، یکی از سربازها که همسایه‌مان بود وقتی تصویر حاج آقا را دید، گفت: ایشان فرمانده ما بود.

گاهی به حاج آقا می‌گفتم: وقتی از شما فیلم‌برداری می‌کنند بیا جلو دوربین، ما شما را ببینیم اما می‌گفت: وقتی فیلم‌برداری می‌آید، من به جایی می‌روم که مرا نبینند. بعد از شهادتش هم‌زمانش به من گفتند سسنگرش از همه جدا بود و اوقات فراغت‌ش را مشغول عبادت و نماز شب می‌شد. وقتی رفتند جبهه، اول درجه‌اش استوار یک بود که تا موقع شهادت به ستوان سوم تغییر پیدا کرد و الآن هم سرگرد شده است.

■ زمان جنگ چندوقت یک‌بار به خانه

طرف و آن طرف نمی توانستم بروم، برای همین از دیدارهای عمومی و مردمی امام هم محروم بودم.

■ **وضع مالی شما بعد از شهادت ایشان چگونه بود؟**

تا وقتی خودش زنده بود، خوب بود اما انگار وقتی رفت خیر و برکت ما هم رفت. با اینکه وضع مالی خوبی نداشتم و با حقوق کم ارتش اوضاع سختی پیش رویم بود، هیچ وقت از هیچ کس چیزی نخواستیم. یک شب که اوضاع سخت شده بود، می خواستم بروم بنیاد شهید و به آقای امامی بگویم کمی حقوق ما را زیاد کنند که حاج آقا شب به خوابم آمد و گفت مبادا بروی از بیت المال چیزی بگیری.

■ **بزرگ کردن بچه ها به تنهایی سخت بود؟**

بله خیلی زیاد. اما من همیشه می گفتم خدایا خودت کمک کن. همیشه در خلوت خودم با خدا صحبت می کردم که دستم را بگیرد. در تربیت و بزرگ کردن بچه ها دست تنها بودم. هیچ کس نبود که کمک کند. فقط گاهی پدرم کمک های مالی کمی می کرد. در غیر این صورت هیچ کس نه مالی، نه معنوی، هیچ کمکی به من نمی کرد.

■ **بعد از شهادت ایشان سرکار نرفتید؟**

نه، از طرفی حاج آقا با کار کردن زن مخالف بود و از طرفی هم با ۶۱ بچه نمی توانستم سرکار بروم. وقتی حاج آقا شهید شد، خودم ۲۷ ساله بودم، رضا ۱۳ ساله بود، ابوالفضل ۱۱ ساله، محمد ۹ ساله، خدیجه ۷ ساله، فاطمه ۳ ساله و علی یک سال و نیمه. با این بچه های قد و نیم قد نمی توانستم کاری بکنم. بچه ها در درس خواندن هم گاهی اذیت می کردند. من درگیر آن ها هم بودم.

■ **رسیدگی به بچه ها در دوره نوجوانی شان معمولاً**

سخت تر است. این دوره را چطور سپری کردید؟ بله سخت بود اما به قول پسر من: «اگر به آخر خط هم برسیم، خدا دستمان را می گیرد و ما را برمی گرداند» بالاخره جوان هستیم، اما در هر حال خوب گذشت، چون بچه های با خدایی بودند. در شرایط سخت مان اذیت هم می کردند اما من صبوری می کردم و گاهی شب ها که دور هم بودیم مثلاً در قالب روایت ها و تعریف ها برایشان از معنویت و بهشت و امثال آن می گفتم که بچه ها از تأثیر حرف های من با وجود سن کم شان، بعدش نماز شب می خواندند. حالا که فکر می کنم به خودم می گویم آن موقع آن حرف ها را چطور می گفتم؟

گاهی روزهای جمعه به آنها می گفتم تا نماز جمعه نروید، ناهار نداریم. دوست داشتم اینها در رعایت نماز اول وقت یا نماز جماعت و جمعه و تمام چیزهایی که پدرشان رعایت می کرد و انجام می داد دقت داشته باشند.

■ **رعایت حلال و حرام را چطور یادشان دادید؟**

از اول به آنها می گفتم و برای شان تکرار می کردم. مثلاً می گفتم در مدرسه برای خوردن از کسی چیزی نگیرید معلوم نیست خمس مال شان را داده باشند. حتی الان نوه های من هم عادت کرده اند مثلاً وقتی مسجد می رویم اگر چیزی تعارف شان کنند، نمی خورند. با رفتارهای خودم سعی کردم برایشان این مفهوم ها را جا بیندازم و می دانستم که با دعا و کتک این چیزها درست شدنی نخواهد بود.

■ **شده بود دوست بد پیدا**

کنند؟

من با بچه ها صحبت می کردم و می گفتم مثلاً فلائی به درد شما نمی خورد. اگر کسی شما را با او ببیند، می گوید حتماً تو هم شبیه فلائی هستی. اما خدا را شکر عاقل بودند و اصلاً دوست بد نداشتند. من مواظب شان بودم، همیشه دنبال شان می رفتم که ببینم کجاها می روند و با چه کسانی رفت و آمد دارند. گاهی تعقیب شان می کردم مثلاً وقتی می خواستند سوار سرویس بشوند، تعقیب شان می کردم که ببینم در خیابان چطور رفتار می کنند. اصلاً به حال خود رهایشان نمی کردم. برای همین هم خیلی به من سخت گذشت.

■ **در مرضی و سختی چه می کردید؟**

فاطمه وقتی پدرش شهید شد، ۳ ساله بود و از علاقه زیاد به پدرش، خیلی مریض می شد. خیلی وقت ها مجبور می شدم نیمه شب تنهایی به بیمارستان ببرمش. تقریباً همه بچه ها یکبار در طول این مدت تصادف کرده اند و من هم این روزها را به تنهایی گذرانده ام. خیلی وقت ها خسته می شدم اما به کسی شکایت نمی کردم. کسی را هم نداشتم. اما خدا کمکم می کرد. الان بعضی ها تعریف می کنند و می گویند خوش به حالت فرزندان خوبی داری. من می گویم از خودم هیچ چیزی ندارم، هر کاری هم می کردم نمی توانستم

بچه ها را این طور تربیت کنم کار خدا بود و دعای پدرشان.

■ **بچه ها اهل هیات هم هستند؟**

بله، از کوچکی اهل هیات بودند. من هم نمی گفتم که بروید. اما خودشان با علاقه از ۱۴-۱۵ سالگی دعای کمیل می رفتند.

■ **شده بود اطرافیان و آشنایان بابت وضعیت**

زندگی تان سرزنش کنند یا زخم زبان بزنند؟ بله خیلی پیش می آمد. مثلاً یکی از اقوام نزدیک شوهرم به من می گفت تو برای بچه ها چه کار کردی؟ کار کردی پولش را دادی خوردند؟ نه! فقط نشستی حقوق گرفتی و بچه ها بزرگ شدند. کاری که برایشان نکردی. یا یکبار دیگر یکی از همین اقوام می گفت: این همه حقوق می گیری، دیگر چه می خواهی؟ وقتی پول کم می آوردم، می گفتند حقوقت خوب است، پس انداز کن. هیچ وقت نشد بیایند و بپرسند پولی، چیزی احتیاج داری یا نه؟ حتی وقتی پولی برای قرض می خواستیم، نمی دادند. اما من هیچ وقت در جوابشان بحثی نمی کردم، فقط به خدا سپردم شان.

■ **فعالیت اجتماعی هم داشتید؟**

از همان موقع که بچه ها کوچک بودند، بسیجی بودم. فقط بعد از ادواج بچه ها کمی که گرفتاری ام بیشتر شد، فعالیت کم تر شد.

■ **از امتیازات بنیاد شهید چه قدر**

استفاده کردید؟

در سفرهای سیاحتی و زیارتی که می بردند، بچه ها کوچک بودند نمی توانستم بروم. چون فقط خانم ها را می بردند و پسرهای من تنها می ماندند. من هم می گفتم یا همه با هم ببریم، یا هیچ کس. از دیگر امتیازات هم هیچ استفاده ای نکردم با وضع بدی که داشتم، هیچ وقت بنیاد نمی رفتم.

■ **دیدار آقا با خانواده های شهدا رفته اید؟**

نه، نرفته ایم. اما عقد پسر من، رضا را، آقا خواندند که گفتند باید مهریه اش ۱۴ سکه باشد. مهریه تمام بچه های من ۱۴ سکه است. خیلی ها تعجب می کنند. بچه های من همه شان انقلابی و ولایت مدار و بسیجی اند. جان شان هست و آقا. حتی نوه هایم عاشق حضرت آقا هستند.

روزهای جمعه به آنها می گفتم تا نماز جمعه نروید، ناهار نداریم. دوست داشتم اینها در رعایت نماز اول وقت یا نماز جماعت و جمعه و تمام چیزهایی که پدرشان رعایت می کردند و انجام می داد دقت داشته باشند



خانم منصوره رحماندوست از بایدها و نبایدهای تربیت دینی می‌گوید

پدر و مادر باشیم، نه معلم اخلاق!

راحله شاکر - سمیه وظیفه‌خواه

روان‌شناسی یک دانش تجربی است و ملاک درستی و نادرستی نظریه‌ها؛ نتیجه آزمایش روی گروه هدف. معمولاً پاسخ اکثریت در یک فضای آزمایشی، می‌شود یک نظریه روان‌شناسی. پس به همان نسبت که اقلیت پاسخ متفاوتی به این آزمایش دارند، از در صد اطلاق و عمومیت یک نظریه کم می‌شود.

همه ما اگر با یک مشاور یا مثلاً روان‌شناس درباره مسأله‌های زندگی مان حرف می‌زنیم از این بابت است که او نمونه‌های بیشتری دیده و مطالعه کتاب‌ها و آدم‌های مختلف، تجربه‌اش را بیشتر کرده است. چیزی شبیه همان سنت پسندیده مشورت با بزرگ‌ترهای فامیل که البته به برکت مدرنیته و اقتضاهایش، در خیلی از خانواده‌ها منسوخ شده است.

خانم منصوره رحماندوست ید طولایی در مشاوره دارد، از نوع تلویزیونی اش گرفته تا مشاوره حضوری در دفتر کار و کارگاه‌های حوزه و دانشگاه. با او درباره تربیت دینی بچه‌ها صحبت کردیم که در این هجوم عجیب و غریب فرهنگ غرب از میان کتاب و نظام آموزشی و صدا و سیما و سینما و مجله و ماهواره و ... دغدغه بزرگ خیلی از خانواده‌های مذهبی شده است.



وقتی مدام بگوییم این کار درست است و این کار غلط، یعنی تو نمی‌توانی درست فکر کنی، تعمق و تدبیر نداری و باید دیگران برایت تصمیم بگیرند



تربیت دینی، دارویی نیست که به کسی تزریق کنیم و او مذهبی شود یا پرهیزی نیست که با شکستن آن، همه چیز از بین برود. یک مسیر ادامه‌دار و سلسله‌وار است که از قبل تولد شروع می‌شود. اقدام درست برای تربیت دینی باید از قبل تولد فرزند، در پدر و مادر شکل بگیرد و باور دینی باید در والدین وجود داشته باشد. کسی که باور درست دینی ندارد، نمی‌تواند فرزندی مذهبی تربیت کند. همیشه پدر و مادرها فکر می‌کنند فرزندشان هم مثل خودشان تربیت می‌شود؛ حالا درست یا غلطش جای بحث دارد. یکی از بزرگ‌ترین اشتباه‌های پدر و مادرها این است که فکر می‌کنند بهترین و درست‌ترین کار را انجام می‌دهند. ما هیچ وقت خودمان را به چالش

نمی‌کشیم، هیچ وقت نمی‌پرسیم آیا باورهای دینی ما این قدر دقیق هستند که اگر سؤال انحرافی برایمان ایجاد شد، بتوانیم جوابی بدهیم؟

معمولا پدر و مادرها قبول نمی‌کنند که امکان دارد مسیر را اشتباه بروند. این اجازه را نمی‌دهند که دیگران آنها را به چالش بکشند. آیا همان قدر که فرزند ما از دین، جامعه و موقعیت‌های علمی امروز می‌فهمد، ما هم می‌فهمیم؟ چرا فکر می‌کنیم همیشه ما از فرزندمان جلوتریم؟ من

طرفدار فرزند سالاری نیستم ولی بپذیریم که بعضی وقت‌ها آنها بهتر از ما می‌فهمند و باید فرصت بیان افکار به آنها بدهیم. تا زمانی که به آنها سرکوفت می‌زنیم، می‌گوییم: حرف زن، تو نمی‌دانی، تو نمی‌فهمی هم اعتماد به نفس او را زیر سؤال برده‌ایم، هم خلاقیت و کاوشگری‌های او را که می‌خواهد به عرصه ظهور برساند، کور می‌کنیم.

فرصت اشتباه کردن را از فرزندمان نگیریم!

گاهی باید اجازه بدهیم اشتباه کنند، اجازه بدهیم خطا بروند. آزمایش و خطا برای همین موقع هاست، اما از نظارت و کنترل غیر مستقیم آنها نباید غافل شد. وقتی مستقیم بگوییم این کار را نکن، این کار را نکن، اگر این کار را

بکنی، چه می‌شود... فرصت فکر کردن به او نمی‌دهیم. وقتی مدام بگوییم این کار درست است و این کار غلط، یعنی تو نمی‌توانی درست فکر کنی، تعمق و تدبیر نداری و باید دیگران برایت تصمیم بگیرند. معمولا فرزندی که در این محیط بزرگ می‌شود، در آینده عاصی و طاغی می‌شود و خواسته‌هایی که در وجودش باقی مانده است، غیرعادی بروز می‌کنند. به عنوان مشاوره که حدود بیست و یکی - دو سال است کار مشاوره می‌کنم و بیشترین مراجعانم خانواده‌های مذهبی هستند، دریافته‌ام که در تربیت دینی چند سؤال مهم وجود دارد:

۱. آیا خود پدر و مادر باور درست دینی دارند؟
۲. آیا پدر و مادر اجازه می‌دهند گاهی خودشان هم به چالش کشیده شوند؟
۳. آیا امکان اشتباه کردن را برای خود قایلند؟
۴. آیا همیشه خود را در جایگاه حق می‌دانند؟
۵. تا چه حد به باید و نبایدهای دینی عمل می‌کنند؟

آیا پدر و مادر شیوه‌های

تربیت صحیح را بلد هستند؟ برای نمونه، خیلی از بکن، نکن‌های ما در دوران کودکی فرزندان، مخرب است. سن دو تا پنج سالگی، سن شکل‌گیری شخصیت فرزند و تجربه آموزی و کنجکاوی است. وقتی می‌بیند بدون نزدیک شدن به تلویزیون تصاویرهای آن تغییر می‌کند، پی‌گیر می‌شود و می‌بیند دستگاهی به نام کنترل در دست شما است. این فرآیند در او حس کنجکاوی ایجاد می‌کند؛ حالا شما هر چه بگویی تلویزیون را خاموش یا روشن نکن. این نکن، نکن‌ها هر یک سرکوبی است بر استعدادی که می‌توانست از او فردی خلاق بسازد و کنجکاوی او را شکل دهد. به همین دلیل کارشناسان علوم تربیتی می‌گویند: اگر می‌خواهید در این سن فرزندان‌تان دچار خطری نشوند آنچه را که نباید دست بزنند، نباید ببینند یا در دسترس آنها نباشد.

بچه باید خاک‌بازی کند

این طبیعی است که کودکی بخواهد فرق چیزی که می‌شکند با چیزی که نمی‌شکند

را بفهمد. باید این کنجکاوی را بروز دهد. ولی اگر رفت لب پله‌ها و خواست پرت شدن را هم تجربه کند، باید بگذاریم؟ عروس حضرت امام جمله قشنگی از ایشان نقل می‌کند؛ ایشان می‌گوید: روزی حضرت امام گفتند در این قسمت از خانه نرده بگذارید چون کودک نوپا شده و ممکن است بیفتد. گفتیم: خب نمی‌گذاریم کودک به آنجا برود. امام گفتند: کودک باید برود و کار خودش را بکند، ما نباید برایش ایجاد خطر کنیم. حضرت امام در زیباترین و خلاصه‌ترین کلام، موضوع رشد کودک را در سن دو تا پنج سالگی که سخت‌ترین دوران است، توضیح می‌دهند. پس اگر ما به دلیل ترس خودمان فرصت تجربه آموزی به فرزندمان ندهیم، در آینده خود را درگیر تجربه‌هایی می‌کنیم که باید بهای زیادی برایش بپردازد.

برای مثال، کودکان باید خاک‌بازی کنند. اگر هر وقت کودک خواست دست به خاک بزند، گفتیم دست زن، آلوده می‌شی، کثیف می‌شی... اثر بد و ناخوشایندی روی او دارد. من به عنوان یک مادر، هر از گاهی از کنار رودی، دریایی، خاک یا شن‌های تمیز را به خانه می‌آوردم و به فرزندانم می‌گفتم: حالا ساختمان درست کنید. هر چند وقت یکبار، با فرزنداتم آتش‌بازی می‌کردم، مقداری پوشال و چوب می‌آوردم و می‌گفتم: بچه‌ها بیایید آتش بازی کنیم و کنار این بازی زیبا به‌طور غیر مستقیم از خطراتش آگاهشان می‌کردم.

کتاب بخوانیم، به روز باشیم

باید این حوصله را در خودمان ایجاد کنیم. امکاناتی فراهم کنیم که کودکان خاک بازی کنند، گل بازی کنند، توپ بازی کنند، آتش بازی کنند... دانش ما در مساله تربیت فرزند باید بالا برود. والدین ما خیلی مرتبی‌های خوبی هستند، ولی برای زمانی که ما را تربیت کردند و نه اینکه الگویی به تمام معنا و بدون اشکال باشند. گاهی پدر و مادرها به ما می‌گویند: چرا این قدر در مورد تربیت فرزندت سخت می‌گیری؟ مگر ما پنج، شش تا فرزند بزرگ نکرده ایم؟ اما تغییر شرایط زمان را در نظر نمی‌گیرند. تربیت فرزند در این دوره، سختی‌ها و مراقبت‌های بیشتر و دقیق‌تری می‌خواهد. پدر و مادر باید همیشه اطلاعات و توان علمی خود را نسبت به مسایل مختلف، به روز نگه دارند تا توان مواجهه درست با فرزندشان را داشته باشند. اگر می‌گوییم باید اطلاعات‌مان

بچه باید خاک بازی را هم تجربه کند. اورا پاستوریزه بار نیاورید



به همین نسبت انحراف از مسیر درست در مواجهه با آن هم زیاد شده است. این نشان می‌دهد که ما تحول پذیریم، تغییر پذیریم. قرار هم نیست که - نعوذ بالله - بگوییم حرام خدا، حلال شد و حلال خدا، حرام شد. روزی فقط موسیقی سنتی و کلاسیک مطرح بود، اما الان انواع مختلف آن وجود دارد. فرزند پنج ساله، تا توی ماشین می‌نشیند، می‌گوید بابا سی دی من رو روشن کن علاقه و میل او را نباید سرکوب کرد، باید هدایت کرد و به او خط مشی داد.

یادی می‌کنم از شاعر معاصر کودک و نوجوان و برادر بزرگوارم؛ جناب آقای مصطفی رحماندوست که می‌گوید: یکی از چیزهایی که شاعر کودک باید در نظر بگیرد، این است که مسایل را در قالبی آهنگین برای کودکان مطرح کنیم، آموزش زودتر اتفاق می‌افتد.

وقتی کودک به موسیقی تمایل پیدا می‌کند، ما نباید فکر کنیم که مغرضانه حرکت می‌کند و حتما فرزند بدی می‌شود. شاید نتوانسته‌ایم مسؤولیت خود را درست انجام دهیم، موسیقی خوب را برای او تعریف کنیم، شاید نتوانسته ایم خیلی از جاها، با حس نشاط و شادابی او همراه باشیم. تا وقتی که شادی، شغف و خوشحالی سالم در زندگی والدین تعریف نشود، برای فرزندان هم، زندگی با نشاطی فراهم نخواهد شد.

شان ما از بزرگان دین بالاتر است یا مشغله‌مان بیشتر؟!

من همیشه این جمله را می‌گویم؛ چرا من که جوان و نوجوان بوده‌ام و این دوره‌ها را تجربه کرده‌ام، جوان و نوجوان خود را نمی‌فهمم، اما انتظار دارم او که نه پیر بوده، نه مسن، من را بفهمد؟ چرا این انتظار بی‌جا را از فرزندانمان

فرزنداش را می‌شنود و حس می‌کند ممکن است زیر سؤال برود، خود را مادری مسؤول، پدر مسؤول می‌بیند و بیشتر تلاش می‌کند. اگر قرار باشد همیشه فرمان دهیم و امر کنیم، چطور متوجه می‌شویم که اشکال کارمان کجاست؟ فراموش نکنیم که لازمه این کار، رعایت ادب و احترامی طرفینی است.

با ابزارها نچنگیم، میل کودک را هدایت کنیم

انسان نزدیک به هشت هوش دارد که یکی از آنها، هوش موسیقایی است. در تعارض علاقه انسان به موسیقی و منع شرعی برخی از موسیقی‌ها، نکته این است که ما نمی‌خواهیم با ابزار بچنگیم. باید این میل را هدایت کنیم. الان مساله موسیقی در جامعه ما نسبت به بیست سال گذشته خیلی جدی‌تر شده است.

به روز باشد برای این است که هیجان‌های فرزندمان را بشناسیم. نیازهای سنی آنها را بدانیم، نیازهای جنسی و عاطفی‌شان را بشناسیم. نمی‌گوییم با دانستن همه چیز درست می‌شود ولی می‌توانیم زودتر یاد بگیریم، قبل از اینکه در مهلکه ای بیفتیم و به چه کنیم؟ چه کنیم؟ برسیم.

بگذاریم فرزندانمان، منتقدان ما باشند

خوب است به فرزندمان اجازه پرسش و پاسخ بدهیم. اجازه بدهیم هر از گاهی به ما انتقاد کنند. این اتفاق دو کارکرد دارد؛ یکی اینکه فرزند جرأت حرف زدن پیدا می‌کند. می‌گوید پس من هم حرفی برای گفتن دارم. کارکرد دوم این است که پدر و مادر وقتی از جانب فرزند به چالش کشیده می‌شوند، احساس مسؤولیت بیشتری می‌کنند. وقتی فردی نقد

این طور ایجاب می‌کرد، چون همسر شهید بودم و خودم به تنهایی باید پاسخگوی تمامی نیازهای فرزندانم می‌بودم. وقتی همسر شهید شد، خودم بیست و شش سال داشتم و فرزندانم یکی؛ ۲ سال و اندی و دیگری ۹ سال بیشتر نداشت. زمانی که فرزندانم کوچک بودند، تمام وقت را مطالعه می‌کردم. حتی درس‌های حوزوی را در اوقات فراغت در خانه می‌خواندم و محیط خانه را با هیچ چیز عوض نمی‌کردم. بعد از آن ادامه تحصیل دادم. از اول راهنمایی که پسرم کوچکم جزو تیزهوشان

کسی که مادر است، همیشه باید مادر باشد. من رحماندوست که اینجا نشست‌ام، تا روزی که پسرم وارد مدرسه راهنمایی شد، پام را برای کار و تحصیل از خانه بیرون نگذاشتم. تا سپری شدن دوران کودکی آنها باید در خانه می‌ماندم و خودم در را به روی‌شان باز می‌کردم تا احساس امنیت کنند. زمانی که برای تحصیل به حوزه و دانشگاه می‌رفتم دیرتر از بچه‌ها می‌رفتم و زودتر از آنها بر می‌گشتم. چون اعتقاد داشتم ستون زندگی مادر است. البته برای من، شرایط زندگی هم

يك روز دير آمدم.
پسر مريض شد

اگر تلفن همراه، اینترنت و ... را به خانه می آوریم، در قبال آن باید برای فرزندانمان وقت بگذاریم



آنها اجازه انتخاب و بروز خطا و اشتباه بدهید اما غیر مستقیم زیر نظر باشند. به او مهارت جرأت ورزی را بیاموزیم که باید کجا نه و کجا آری بگوید. نباید باور کند که همیشه، همه چیز بر وفق مراد اوست. گاهی باید جرأت نه شنیدن نیز داشته باشد.

اینترنت، با پدر و مادر، اینترنت، بی پدر و مادر!

ما اگر تلفن همراه، اینترنت و ... را به خانه می آوریم، در قبال آن باید برای فرزندانمان وقت بگذاریم. مادری که هشت تا ده ساعت در خانه نیست، یا پدری که هر وقت به خانه می آید، خسته است و فقط می گوید چیزی بیاورید من بخورم و بخوابم معلوم است که نمی تواند فرهنگ آموزی در قبال استفاده فرزندان از اینترنت، تلفن همراه و ... را

را عوض نکردی؟ لباسم کثیف است! چرا؟ چون تصمیم گیرنده و نقش دهنده برای او، دوستش است. دوستان و همسالان تا سن نوجوانی، هادی و راهنمای او هستند. هر چه بگوییم تو خطا رفتی، قبول نمی کند و فقط دوست و همسالش به او می گوید، حق چیست و باطل کجاست؟ و حتی بهترین مشاور خود را دوستش می داند.

ما باید در زندگی هایمان، دنبال دوستان خوب خانوادگی باشیم و آنها را به جمع کسانی که در دایره مراوده و رفت و آمد ما هستند، اضافه کنیم. مثلاً با یکی از دوستانی که فرزند شما او را قبول دارد، ارتباط خانوادگی ایجاد کنید. شاید تشخیص بدهید آنها مناسب خانواده شما نیستند و انتخاب فرزند شما اشتباه است، اما فعلاً که انتخاب کرده و شما هم در قبال تربیت او مسؤولید. تا جایی که آسیب کمتری دارد به

داریم؟

یک نمونه از سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می گویم؛ در مسجد، مردم در صف های نماز به انتظار امام جماعت ایستاده اند، علی علیه السلام هم نشسته اند، اما از پیامبر خبری نیست. علی علیه السلام نگران می شوند، دنبال ایشان می روند، می بینند پیامبر در حال بازی با کودکان، هستند. پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را صدا می کنند، و قریب به این مضمون می فرماید: کاری بکن که من ببازم و بروم برای نماز، خودت بنشین و با این ها بازی کن. از این نمونه ها در سیره چهارده معصوم علیهم السلام فراوان داریم. خوب این رفتار یعنی چه؟ شأن و شخصیت این بزرگواران خیلی از ما بالاتر و کار، مشغله و دغدغه شان هم که از ما خیلی بیشتر بوده است. اما آنان به ما می آموزند که تربیت فرزندان بسیار مهم است. نمی خواهیم بگوییم همه چیز را می شود درست کرد، هیچ کس نمی تواند چنین ادعایی کند. ما قانون داریم، شرع داریم، بالاخره یک ساختار در رفتار را برای خودمان تعریف کرده ایم، ولی نباید کاری کنیم که فرزندانمان روز به روز از ما فراری شوند. در هر قانونی تبصره ای هم هست، سعی کنیم انعطاف پذیر باشیم.

دوست خوب برای فرزندان پیدا کنیم

در سن سه تا پنج سالگی، کودک وارد اجتماع و محیط دوستان شده و حرف آنها برایش مهم است. مثلاً شما به کودک سه ساله می گوید: این لباس نو تو کثیف شده، می گوید: نه، این لباس خیلی قشنگه، لباس مهمونیه و لکه ها را نمی بیند. با همان لباس به مهدکودک می رود، تا وارد می شود، دوستش می گوید: چرا لباس کثیف است؟ برو عوض کن فرزند می آید به مادرش معترض می شود که چرا لباس من



از او وارد دانشگاه شدم تا از وضع دانشگاه با خبر باشم.

از سال ۷۳ به کار، تدریس و مشاوره به صورت جدی تری پرداختم. بعد از ازدواج پسرانم، نماینده شورای شهر قم شدم و روزی شانزده ساعت مشغول به کار بودم، چون دیگر مسؤولیتی در قبال فرزندانم نداشتم. اکنون پسر بزرگترم دانشجوی سال آخر دکتری معماری و پسر کوچکم دانشجوی دکتری مهندسی پزشکی است که امیدوارم همیشه موفق باشند.

بود و زمان بیشتری را در مدرسه می گذراند و دیر وقت می آمد، درس هایم را جدی تر ادامه دادم اما باز هم اتفاق نیفتاد که وقتی فرزندانم به خانه می آیند، من در خانه نباشم.

چون یادم هست یک بار این اتفاق افتاد و پسر من مریض شد. بعداً هم که دیگر بزرگ شدند، نقش دوستان پر رنگ تر و نقش من کم رنگ شد. به هر حال دیگر باید وارد اجتماع می شدند و سره را از ناسره تشخیص می دادند. لازم به ذکر است که با پسر بزرگم هفده سال فاصله سنی دارم و یک سال زودتر



فرزند شما باید خطر را ببیند و سیاه و سفید را بشناسد. اگر دوستش آمد و گفت در ماهواره این را دیده‌ام، وحشت نکند یا هیجان زده نشود، بلکه بیاید به والدینش بگوید

خانواده

داشته باشد. به همین دلیل است که امروزه فرزندآوری در جامعه ما روز به روز کم می‌شود. چون والدین نمی‌توانند پاسخگو باشند. برای چنین خانواده و چنین فرزندی، داشتن تلفن همراه، اینترنت و ... اشتباه است چون حس کنجکاوی نوجوان، این وسیله را به مسیر استفاده اشتباه می‌کشانند.

چند وقت پیش دختری دوازده ساله به من مراجعه کرده بود که نسبت به سن کمی که داشت، در ارتباط با پسری به انحراف کشیده شده بود و به شدت نیز دروغ می‌گفت. وقتی پیگیری کردم متوجه شدم، پدر، صبح‌ها ساعت شش، مادرش شش و نیم به سر کار می‌رفتند و این دختر، ساعت هفت به مدرسه می‌رفت. بعد از ظهر، دختر ساعت یک بر می‌گشت، پدر ساعت شش و مادر ساعت هفت شب می‌آمد. علاوه بر ساعات زیاد در خانه بودن، بدون حضور والدین، همه مدل امکانات ارتباطی هم در اختیارش بود.

این آفت جامعه امروز زنان ما است که وقتی در موقعیت‌های شغلی قرار می‌گیرند، نمی‌توانند اولویت‌ها را تشخیص بدهند و مدیریت زمان و برنامه‌ریزی اصولی در زندگی داشته باشند. علاوه بر آن، مشغله‌های فراوان پدران هم روز به روز حضور آنان را کم‌رنگ‌تر می‌کند.

نظام تربیتی در جامعه ما هماهنگ نیست

نکته دیگر این است که متأسفانه ما هیچ وقت در فرهنگ سازی و تربیت فرزندان مان هم‌سو نیستیم. مدرسه چیزی می‌گوید، رسانه‌های صوتی و تصویری به نحوی دیگر و خانواده هم حرف خودش را می‌زند.

تا زمانی که رسانه‌ها، محیط‌های آموزشی، والدین و ... در ارایه مسائل تربیتی و باورهای دینی، هم سویی و هماهنگی ندارند روز به روز بر قربانیان فرهنگی و تربیتی ما که فرزندان هستند اضافه می‌شود. این فرزند ماست که با چرای فراوان می‌ماند که چه کسی درست می‌گوید و چه کسی به خطا می‌رود؟ از که بگویم و از که نگویم؟ و ...

در دستورات دینی داریم که: **الإنسان خریصٌ علی ما مَنعَ انسان** را از هر چیزی منع کنید، به

آن حریص می‌شود. اما اگر یک فرهنگ آموزی همگانی به کمک همدیگر داشته باشیم، مساله طور دیگری جواب می‌دهد. اما متأسفانه حتی پدر و مادر نیز در تربیت فرزندشان با یکدیگر، هم‌سو نیستند.

از طرفی دیگر باید نحوه استفاده را هم هدایت کنیم. چون با محدود کردن او را حریص‌تر می‌کنیم. وقتی به فرزند پنجم ابتدایی گفته می‌شود: برو از اینترنت تحقیق کن، یعنی اینترنت را نمی‌توانیم حذف کنیم. باید شیوه استفاده درست را به او آموزش دهیم. تحقیقات نشان می‌دهد که، سن بلوغ جنسی دختران و پسران، پایین آمده است.

یعنی فرزند پنجم ابتدایی باید یاد بگیرد چه طور محبت ورزی کند. چه طور فریب محبت‌ها را نخورد. او باید یاد بگیرد چه طور خوبی را از بدی تشخیص دهد. اینجاست که آموزش مهارت‌های اساسی زندگی ضروری می‌شود.

فرض کنیم مادر، مادر با شعوری است و چهار تا کتاب هم خواند و تلاش هم کرد ولی بالاخره بیشترین زمان آموزش فرزندان در کجاست؟ من فرزندم را به آموزش و پرورش سپرده‌ام، آموزش پرورش به خانواده

سپرده و خانواده هم به جامعه و دانشگاه.

هماهنگی در نظام تربیتی در جامعه ما مغفول مانده است. محیط‌های آموزشی و شبکه‌های متعدد صدا و سیما مکان‌هایی هستند که باید به صورت هماهنگ با خانواده در تربیت نسل جوان کمر همت ببندند.

بچه باید پاستوریزه باشد؟

من این حرف را قبول ندارم که اصطلاحاً فرزند باید پاستوریزه باشد. فرزند شما باید خطر را ببیند و سیاه و سفید را بشناسد. اگر دوستش آمد و گفت در ماهواره این را دیده‌ام، وحشت نکند یا هیجان زده نشود،

بلکه بیاید به والدینش بگوید و آنها با جرأت تمام بگویند: بلی اشتباه است، اینها هست، هم خوبش هست، هم بدش. البته همه این کارها را هم که بکنیم، باز یک سری خطرهایست. باید بپذیریم که باید با رفاقت و دوستی به فرزندان نزدیک شویم و به آنها کمک کنیم.

از مهارت‌هایی که مادر می‌تواند درباره فرزندش به کار بگیرد، این است که با او هم‌دلی کند. من ریشه خیلی از مشکل‌های خانواده را ندانستن یک‌سری مهارت‌های اساسی در زندگی می‌دانم. بلد نیستیم چه طور حرف بزنین، بلد نیستیم چه طور جواب بدهیم. چه بسا بیست سال است که پدر و مادر شده ایم، اما نمی‌دانیم در مواجهه با مشکلات فرزندانمان و در موقعیت‌های مختلف حل مسئله کنیم. بعضی از این نکته‌ها، دانش است و بعضی دیگر هنر. خود مهارت، نیز هنر است. ممکن است خیلی چیزها را داشته باشیم اما بلد نباشیم چگونه از آنها استفاده کنیم. هنر خوب حرف زدن را نداریم. معلم اخلاق شدن بدترین شیوه تربیت، برای پدر و مادرها است. یکی از بزرگ‌ترین اشکال‌های ما این است که برای فرزندانمان معلم اخلاقیم. خودمان را کنار آنها قرار نمی‌دهیم بلکه مقابل آنها هستیم. مادر خوب و پدري موفق آن است که:

۱. اطلاعات خیلی خوبی از تربیت فرزند در دوره‌های سنی مختلف، داشته باشد.

۲. فوق‌العاده با حوصله باشد.

۳. گذشت و ایثار زیادی داشته باشد.

۴. در دوران بزرگسالی فرزندان، خیلی از آنها توقع نداشته باشد.

۵. از همه مهم‌تر اینکه اگر می‌خواهیم این شاء الله اجری برایمان باشد، به هیچ وجه به خاطر تحمل سختی‌ها در تربیت و بزرگ کردنشان بر آنها منت نگذاریم. **لَا تَبْتَغُوا أَصْدَاقَکُمْ بِالْمَنْ وَالْأَذَى**

در آخر این را هم بگویم که این والدین هستند که تصمیم می‌گیرند نسلی از خود به یادگار داشته باشند. پس ایشانند که باید در رشد و شکوفایی آنها گام بردارند و همیشه خود را در قبال تربیتشان مسوول بدانند. **کَلِّکُمْ رَاعٍ وَ کَلِّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**

